



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

اولین مظلوم عالم

فتنه‌ها، توطنه‌ها و
کنج‌روی‌های پس از سقیفه

گفت‌گوهای انتقادی دکتر محمده نیکبختی نولسی

ترجمه: مرادعلی رحیمی نژاد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اول مظلوم عالم: فتنه ها، توطئه ها و کج روی های پس از سقیفه گفتگوهای اعتقادی

نویسنده:

محمد تیجانی سماوی

ناشر چاپی:

حبیب

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	اول مظلوم عالم: فتنه ها، توطئه ها و کج روی های پس از سقیفه گفتگوهای اعتقادی
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۱	فهرست مطالب
۱۵	مقدمه ناشر
۱۷	مقدمه
۲۷	آخرین حج و غدیر خم
۳۳	گردنه ی ترور
۴۷	سپاه اسامه بن زید
۵۷	بازبینی حادثه ی سپاه اسامه
۶۱	ماجرای نوشته نشدن وصیت پیامبر و بازبینی آن
۶۵	رحلت پیامبر
۷۱	بازبینی کلام عمر
۷۷	سقیفه و اجرای کودتا
۸۳	بازبینی کودتای سقیفه
۱۱۹	حضرت زهرا علیها السلام و کودتاگران
۱۲۵	ماجرای فدک
۱۲۹	بازبینی ماجرای فدک
۱۳۳	خطبه ی فاطمه علیها السلام در مسجد
۱۵۹	علی پس از بیعت
۱۶۵	خلافت برای عمر
۱۸۷	زمانه ی عمر بن خطاب
۲۰۹	مرگ عمر

۲۱۳	شورا
۲۲۷	بازبینی شورای عمر
۲۴۹	زمانه ی عثمان
۲۹۳	شورش های مردمی و عاقبت عثمان
۳۱۵	رهبری علی
۳۳۹	جنگ جمل
۳۷۳	امام در کوفه
۳۸۷	جنگ صفین
۴۱۷	خوارج
۴۴۹	توطئه ی بزرگ
۴۶۷	فهرست منابع
۴۷۷	درباره مرکز

اول مظلوم عالم: فتنه ها، توطئه ها و کج روی های پس از سقیفه گفتگوهای اعتقادی

مشخصات کتاب

سرشناسه: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق.

عنوان قرارداد: موتمر السقیفه . فارسی

عنوان و نام پدید آور: اول مظلوم عالم: فتنه ها، توطئه ها و کج روی های پس از سقیفه گفتگوهای اعتقادی / محمد تیجانی
تونسی؛ ترجمه مرتضی رحیمی نژاد.

مشخصات نشر: قم: حیب، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری: ۴۷۰ ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ اس م.

شابک: ۵۵۰۰۰ ریال ۹۷۸-۹۶۴-۶۱۱۹-۴-۵۷

وضعیت فهرست نویسی: فایا

یادداشت: واژه نامه.

یادداشت: کتابنامه: ص. [۴۶۱] - ۴۷۰؛ همچنین به صورت زیر نویس.

موضوع: علی بن ابی طالب (علیه السلام)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- اثبات خلافت

موضوع: سقیفه بنی ساعده

موضوع: خلافت

شناسه افزوده: رحیمی نژاد، مرتضی، مترجم

رده بندی کنگره: BP۲۲۳/۵۴/س ۸۴ م ۱۳۸۹ ۸۰۴۱

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۵۲

شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۴۳۴۹۵

ص: ۱

اشاره

اول مظلوم عالم: فتنه ها، توطئه ها و کج روی های پس از سقیفه گفتگوهای اعتقادی

محمد تیجانی تونسسی

ترجمه مرتضی رحیمی نژاد

ص: ۳

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٤

مقدمه ناشر ۹

مقدمه... ۱۱

آخرین حج و غدیر خم..... ۲۱

گردنه ی ترور..... ۲۷

سپاه اسامه بن زید..... ۴۱

بازبینی حادثه ی سپاه اسامه..... ۵۱

ماجرای نوشته نشدن وصیت پیامبر و بازبینی آن..... ۵۵

رحلت پیامبر..... ۵۹

بازبینی کلام عمر..... ۶۵

سقیفه و اجرای کودتا..... ۷۱

بازبینی کودتای سقیفه..... ۷۷

حضرت زهرا علیها السلام و کودتاگران..... ۱۱۳

ماجرای فدک..... ۱۱۹

بازبینی ماجرای فدک..... ۱۲۳

خطبه ی فاطمه علیها السلام در مسجد..... ۱۲۷

علی پس از بیعت..... ۱۵۳

خلافت برای عمر..... ۱۵۹

زمانه ی عمر بن خطاب..... ۱۸۱

مرگ عمر..... ۲۰۳

شورا..... ۲۰۷

بازبینی شورای عمر..... ۲۲۱

زمانه ی عثمان..... ۲۴۳

شورش های مردمی و عاقبت عثمان..... ۲۸۷

رهبری علی..... ۳۰۹

جنگ جمل..... ۳۳۳

امام در کوفه..... ۳۶۷

جنگ صفین..... ۳۸۱

خوارج..... ۴۱۱

توطئه ی بزرگ..... ۴۴۳

فهرست منابع..... ۴۶۱

ص: ۶

سپاس خدایی را که پروردگار جهانیان است و درود و سلام بر شریف ترین خلق خدا، آقای همه ی انبیا، آقای ما و نبی ما ابوالقاسم محمد صلی الله علیه و آله و بر آل طیب و پاک او، کسانی که خداوند همه ی پلیدی ها را از آنان دور نمود و برای همه ی جهانیان الگو و پیشوا قرار داد. پروردگارا، ما را بر علم و کار نیک موفق نما، به مهربانی ات که مهربانترین مهربانانی.

بازخوانی و بررسی دقیق تاریخ اسلام، ما را اندوهگین می سازد، زیرا حالا دیگر می دانیم حقایق آن با بی خردی و جهالت کهنه ای درهم پیچیده شده است.

گویی برای اندیشمندان، مطالعه و شناخت تاریخ اسلام، جز آن مقدار و آن طور که دستگاه رسمی حکومت خلفا و پادشاهان جمع آوری نموده اند، ممنوع شده است.

لازم است تا بدون زیاده روی و یا بی توجهی، به وظیفه ی علمی خود عمل کنیم.

آنچه حق است بگوییم حق است، و باطل را باطل نشان دهیم. زیرا جز در نظر احمقان و فریب دهندگان و کسانی که بر چشم هایشان پرده کشیده شده و نمی توانند حقیقت را ببینند، سیاهی هرگز به سفیدی تغییر نمی یابد.

حقیقتی که خلفا و پادشاهان تلاش نمودند تا آن را از دسترس مردم دور نگه دارند، نمی تواند برای همیشه مخفی بماند، بلکه روزی آشکار خواهد شد و فاش شدن حقیقت، هدف ما در این کتاب است و هیچ قصد و غرض دیگری نداریم و

هرگز نمی خواهیم از کسی یا کسانی مذمت و بدگویی کنیم، این کار را خود تاریخ انجام می دهد. زیرا آنان بر پشت تاریخ دروغ های سنگینی را سوار کردند، پس تاریخی که کارهای گناه آلودشان را به همراه خود دارد، روزی آنان را رسوا خواهد نمود و از مقامشان پایین می اندازد و نقش آنان را در به وجود آوردن چنین تاریخی آشکار می سازد.

در این صورت است که تاریخ، برای ما روش و منش پاک و بی آرایش بزرگان و بزرگواران را می نویسد، کسانی که بدون هیچ مصلحت اندیشی و چشم داشتی از تاریخ، همه ی نیکی ها را به مردم بخشیده اند.

امیدوارم، بررسی تاریخی ما به شناخت بیشتر و بهتر کسانی منجر شود که به دلخواه خود گزارش های دروغ تاریخی نوشتند و حوادثی گمراه کننده را برای ما به ارث گذاشتند.

آنان با این کارشان، از سویی، می خواستند بین مسلمانان و حقیقت دین فاصله بیندازند و از سویی دیگر، بار دیگر قبیله پرستی و جاهلیت گذشته را به درون اسلام بازگردانند. آن ها، سبب همه ی گمراهی و پراکندگی و تفرقه ای هستند که امروز ما در میان خودمان مشاهده می کنیم.

ما در این کتاب تلاش خواهیم نمود تا نقاب از چهره ی کسانی که با نام صحابی حقایق را وارونه ساختند، برداریم، تا همگان حقیقت درونی آن ها را بشناسند. و بدانند کسی که در روش و منش تاریخی خود، از حقیقتی پاک و بی آرایش و ایمانی پالایش شده برخوردار باشد، او صحابی ارجمندی است که سزاوار هر گونه ستایش و مدحی است، اما آن صحابی و همراه پیامبر که از چنین ایمانی برخوردار نبوده باید که حصارش شکسته شود و ناپاک بودنش آشکار گردد و همه ی ارزش ها و

فضیلت های ساختگی، که گناهکاران برای او آراسته اند، در معرض دید همگان قرار گیرد.

با این کار جان های پاکی را از آلوده شدن به بی خردی و دنباله روی کور کورانه دور خواهیم ساخت و البته دل هایی هم از دوستی و محبت کسانی که در این میراث انسانی جایگاهی ندارند، خالی خواهیم کرد.

هرگاه به سخنان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که در آن، ما را از وقوع فتنه در پس وفات خودشان آگاه می سازند (۱)، نگاه می کنیم و حالا- که می دانیم چه گروهی آن فتنه را برپا کردند و چه کسانی از آن حمایت کردند و آن را همچون روش و سنت پیروی شده ای قرار دادند، لازم است تا با نوشتن تاریخ واقعی، برای یاری حق و جلوگیری از ظلم، حقایق را آشکار سازیم، شاید واقعیت کودتاگران نمایان گردد و امید است خداوند، مردمانی را که به پاکی و قداست این کودتاگران ایمان دارند، هدایت کند.

این مردمان در گمراهی فرورفته اند و بر روش و سنت پدران و نیاکان خود، قدم می گذارند و تازه گمان می برند که کاری نیک انجام می دهند. خداوند از زبان آنان می فرماید: **إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ** (۲) «ما پدران خویش را بر آیینی یافته ایم و آثار آنان را پی می گیریم».

این آیه کسانی را که از سرنادانی و نه از سربصیرت و آگاهی، روش پدران خود را دنباله روی می کنند، نکوهش می کند.

مادام که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بیان داشته اند، پس از خودش امت نسبت به پیمانی

ص: ۱۳

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۲۰۵ و هندی، کنز العمال، ج ۱۶، ص ۱۹۴.

۲- (۲). زخرف (۴۳): ۲۳.

که با امیرالمؤمنین علیه السلام بسته اند، نقض عهد می کنند و گروهی خیانت می ورزند^(۱)، دیگر به چه علت باید پیرو کسانی باشیم که در دین خدا بدعت ها گذاشتند و هدایت کنندگان حقیقی دین را تغییر دادند و قبل از آنکه به متشابهات دین ستم کنند، در حق محکومات دین خیانت روا داشتند؟ آیا سیاست ستمگرانه ای که برخی را وا می دارد تا در دین خدا معامله کنند و از روش گمراه شدگان پیروی کنند، سبب گمراهی و کج روی نشده است؟

برپا دارندگان سقیفه، سفارش بدون ابهام پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نسبت به خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را نپذیرفتند و مخالفت خود را با پیامبر صلی الله علیه و آله که تا آن زمان پنهان و مخفی نگه می داشتند، علنی و آشکار کردند. و اگر برخی از همراهان و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله، مخالفت با رسول خدا را بدعت نهادند، و سفارش ها و آموزه های آن حضرت را به دست فراموشی سپردند و در حقیقت با اسلام مخالفتی علنی و غیر قابل توجیه کردند، چگونه می توان آن ها را بزرگ شمرد و از آن ها پیروی و اطاعت کرد.

هرگاه در مورد وقایعی که در سقیفه رخ داده است، بررسی و فکر می کنم، از خود می پرسم که آیا آنچه می خوانیم و می شنویم واقعاً اتفاق افتاده است؟ آیا به راستی این صحابی پیامبر بودند که برای رسیدن به مطامع دنیایی و نشستن بر صندلی خلافت دست به چنین کار خلاف حقیقت زدند؟ و زمانی که چنین توطئه ای

ص: ۱۴

۱- (۱). حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۱۴۰ و هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۳۸ و طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۴، ص ۱۷۲ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۱۸۳، و هندی، کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۱۰ و سیوطی، الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۸ و خطیب، تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۸۸ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۶، ص ۵۳، و ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۳ و ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۲۷۱.

را می ریختند دینشان کجا رفته بود؟ و چه فکری می کردند وقتی می خواستند آن بنای بزرگی را که پیامبر در طول چندین سال ساخته بود، خراب کنند؟ و آن ها چگونه پوشش زیبای ایمان و تقوا را از خود جدا کردند؟ و چگونه با ظاهری جدید که تا قبل از این برای مردم ناشناخته بود در میان مردم ظاهر شدند؟ و چگونه تعالیم و وصایای رسول خدا را فراموش کردند؟

همه ی این ها، انگیزه می شود تا بارها و بارها از خود پرسیم چرا در تاریخی که به دست ما رسیده، کسانی را که به چنین کار دروغینی دست زدند و به چنین توطئه ای اقدام نمودند با زیباترین چهره و برترین فضیلت ستوده و آراسته اند؟ چه مصلحتی وجود داشته که آن ها را اینطور که امروز می بینیم بیار آیند و با فضیلت های ساختگی زینت بدهند؟

وقتی ما مسلمان هستیم و باید در مقابل باطل، از حق دفاع کنیم و ساکت نباشیم «وإلا شیطان لال خواهیم بود»، چرا به جای اینکه حقیقت را آشکار کنیم ترسیده ایم و ساکت شده ایم؟ و بالاخره چرا عدّه ی زیادی در نقش های این نمایشنامه ی ساختگی و خطرناک ذوب شدند و آن را بازی کردند؟ البته شکی نیست که رسانه های گمراه کننده و روحانیون دربار اموی، پیوسته کارگردانی سیاست های بنی امیه را به عهده داشتند و مدیریت و نظارت می کردند.

برای پاسخ به این سؤال ها، با خود قرار گذاشتم تا تمام توان و نیرو و قلمم برای فاش ساختن توطئه ای که ضد پیامبر و اهل بیت پیامبر برنامه ریزی کرده بودند، با شیوه و بیانی جدید، به نوشتن تاریخ اسلام مبادرت نمایم.

من برای این کار و در مرحله ی اول از حادثه ی آخرین حج پیامبر که به «حجّه الوداع» مشهور شده است آغاز می کنم. زیرا به نظر من توطئه ی سقیفه از همین

حادثه و در روز عید غدیر و پس از نصب علی علیه السلام به عنوان جانشین و خلیفه ی پیامبر شروع شد. افرادی که به ریاست پس از پیامبر طمع ورزیده و خود را برای آن آماده کرده بودند با نصب علی علیه السلام توسط پیامبر همه چیز خود را از دست دادند و برایشان هیچ راهی جز آنکه از این به بعد با دستورها و فرمان های پیامبر مخالفت بورزند و از آن سرپیچی کنند، باقی نمانده بود.

با این تحلیل تاریخی، درست خواهد بود اگر بگوییم، علت تمام حوادثی که در روزهای آخر عمر پیامبر و همچنین پس از رحلت ایشان در مدینه اتفاق افتاد، و در این کتاب به آن ها خواهیم پرداخت، همین مخالفت ها و سرپیچی ها از دستور رسول خدا بوده است.

این حوادث عبارتند از:

- سرپیچی از دستور پیامبر در آوردن قلم و کاغذ برای نوشتن وصیت

- مخالفت با فرماندهی اسامه بن زید

- سرپیچی از همراهی با سپاهی که شخص رسول خدا آن را آماده کرده بود

- بیعت گرفتن از مردم با زور و تهدید

- تهدید به آتش انداختن در خانه ای که علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در آن بودند و اینان هم بیعت نکرده بودند

- زندانی کردن صحابه ی پیامبر تا مبادا سخنان پیامبر در مورد جانشینی و خلافت علی علیه السلام را بازگو کنند.

- کشتن کسانی که از پرداخت زکات به ابوبکر امتناع کرده بودند، زیرا اینان می دانستند که خلیفه ای که در زمان حضور پیامبر با او بیعت کرده بودند علی علیه السلام بوده است و نه ابوبکر

- غصب کردن حق فاطمه ی زهرا علیها السلام از فدک و ارث و سهم خمس و دروغگو خواندن دختر پیامبر

- دور نگه داشتن علی علیه السلام از هر مسئولیتی در حکومت

- ولایت و حکمرانی فاسقان و منافقان بنی امیه بر مسلمانان

- ممنوع شدن صحابه از تبرک جستن به آثار به جا مانده از رسول خدا صلی الله علیه و آله

- تلاش برای محو و از بین بردن نام رسول خدا صلی الله علیه و آله از اذان

- مباح شمردن شهر پیامبر، مدینه، برای سپاه کافری که هر چه می خواهند در آن انجام دهند، همه چیز را بسوزانند و هر کسی را در آن به قتل برسانند

- کشتن، دشنام دادن و لعن عترت و خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و اجبار مردم به این عمل

- کشتن و تحت تعقیب قرار دادن تمام شیعیان و کسانی که اهل بیت پیامبر را دوست می دارند.

با این حوادث، دین خدا بازیچه و مسخره شد و قرآن پاره پاره، لغو و بیهوده گردید.

حالا می توان با شهادت تمام از تاریخ سؤال کرد که این اشخاص، برای مصلحت چه کسی و برای چه منفعتی، نقش های آن حوادث را بازی کردند و دست به چنان کارهایی زدند؟ آیا فقط طمع ورزی شان برای به دست آوردن ریاست و خلافت آن ها را وادار به سرکشی و توطئه ضد پیامبر کرد، یا علاوه بر آن، به خاطر کینه ای بود که از اهل بیت پیامبر به ویژه از علی علیه السلام در دل داشتند؟ چرا که می دانیم علی علیه السلام برای به پاداشتن اسلام بسیاری از افراد خانواده ی بنی امیه را از میان برده بود.

آیا اگر علی آن ها را مجبور می کرد تا در مسیر حق قرار گیرند، تاریخ به گونه ای

دیگر رقم نمی خورد و چهره اش بیشتر درخشان نمی شد؟ اما تاریخ از آن ها به ما فضیلت ها و خوبی هایی نشان می دهد که دیگر در این زمان نمی توانیم در برابر آن از خود خویشتن داری نشان دهیم.

مسلمانان به گروه ها، فرقه ها، طائفه ها و احزاب مختلف و فراوان تقسیم شده اند که هر کدام، ادعا می کنند که اسلام حقیقی و گروه رستگار و نجات یافته، همین گروه و حزب خودشان است. گزافه نیست اگر بگوییم این تفرقه و پراکندگی و چند دستگی برداشتی از کاشت دیروز است و نتیجه ی حتمی غصب و برگشت خلافت از صاحب اصلی و شرعی اش است.

شاید این کتاب و مثل این، به مانند گذاشتن یک آجر در ردیف دیگر آجرها برای ساخت حقیقتی باشد که در راه یاری رساندن به اهل حق و حقیقت فراهم شده است.

من تنها خدمتگزار و خادم حقیقت هستم و آن را با پاکی و صفا می نویسم و در اختیار اهل حقیقت قرار می دهم. پس اگر خواننده ی گرامی در متن کتاب با سخنی روبرو شد که با عقیده و نظرش منافات دارد، نباید با عصبیت و غیرت جاهلیت آن را رد کند، زیرا حوادث تاریخی را، باید آن طور که حقیقت دارند، مورد بررسی و دقت نظر قرار داد، در این صورت است که حقیقت کشف می شود. شاید حقیقت و واقعیت، بر خلاف چیزی باشد که تو تاکنون به آن اعتقاد داشتی.

بنابراین، هیچ گاه از حقیقت هر کجا که باشد رو مگردان، حتی اگر بر خلاف عقیده ی خانواده ات، دوستانت و همسایگانت که در مسیر غیر عدل و انصاف گام برداشته اند، باشد. پس تو در حفظ آن کوتاهی مکن و آن را با گناه و غرور بی جا، معاوضه مکن که در غیر این صورت، دچار خسارت جبران ناپذیری خواهی شد و

به سختی و مصیبت طاقت فرسایی مبتلا خواهی گشت و مورد عذاب همیشگی واقع خواهی شد. بنابراین در حوادث تاریخ، تأمل، دقت، تدبّر و اندیشه کن، شاید خداوند متعال منت گذارد و تو را مشمول لطف و عنایت خودش قرار دهد.

اینجانب از خداوند می خواهم تا نعمت و هدایت خودش را بر من و تمام کسانی که علاقه مند به شناخت حقیقت و راستی هستند، تمام کند.

ص: ۱۹

رسول خدا برای آخرین بار، پیشاپیش مسلمانان، به سفر حج می روند و همراهان ایشان تمام سخنان و کارهای پیامبر را با دقت می نگرند تا روشی برای پیروی و سرمشقی برای عمل مسلمانان در آینده باشد.

پس از پایان مناسک حج، به سمت مدینه باز می گردند، اما در راه بازگشت و قبل از آنکه مسلمانان به سمت شهرهای خود پراکنده گردند، در درّه ای میان مکه و مدینه، در نزدیکی «جُحْفَه» و در صحرایی بدون آب و علف، این آیه بر پیامبر نازل می شود که یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ (۱) «ای پیامبر آنچه را از پروردگارت که به سوی تو فرستاده شده است برسان و اگر انجام ندهی، پیام او را نرسانده ای و خداوند تو را از گزند مردم در پناه می گیرد».

سخت گیری و اصرار خداوند متعال بر اجرای دستور و برحذر داشتن پیامبر که اگر دستور داده شده در آیه را اجرا نکنی، گویا اصلاً رسالت خود را ابلاغ نکرده ای و بالاخره، ضامن شدن خداوند بر نرسیدن هیچ شری از طرف مردم در صورت اجرای دستور، نشان دهنده ی اهمیت فوق العاده ی موضوع آیه است، به حدی که با موضوع رسالت و آینده ی آن ارتباط عمیقی دارد.

به عبارت دیگر اگر پیامبر در انجام رسالت آسمانی خودش، به این رکن اساسی

ص: ۲۱

که در آیه گفته شده عمل نکنند، مانند این است که ایشان هیچ کاری را انجام نداده اند و هر چه تا الان تبلیغ کرده، بشارت داده و انذار نموده است، تبلیغی و بشارتی و اندازی ناقص بوده است. بنابراین پیامبر چاره ای، جز، اجرای این دستور مهم الهی ندارد و باید این حقیقت دینی را که در پیوند مستقیم با رسالت است، به مردم برساند، در غیر این صورت رسالتش ناقص خواهد بود، ضمن اینکه از آیه استفاده می شود، این امر مهم، با طمع ورزی و نقشه های گروهی از مسلمانان در تضاد و تقابل قرار دارد، چراکه در پایان آیه به پیامبر اطمینان می دهد که از شر مردم در امان خواهد بود.

پس از نزول آیه، آن ها که از آن مکان گذشته بودند، به امر پیامبر بازگشتند و آن ها که نرسیده بودند، رسیدند. اذان ظهر که گفته شد، به امامت پیامبر نماز خوانده شد و پس از پایان نماز، پیامبر بر محلّ بلندی که از جهاز شتران ترتیب داده بودند قرار گرفت و بعد از حمد و ستایش خداوند فرمود:

«آیا نه این است که شما به یگانگی خداوند و رسالت محمد که بنده و فرستاده ی اوست و به تردیدناپذیری بهشت و دوزخ و مرگ و قیامت و به برانگیخته شدن مردگان گواهی می دهید و به راستی همه ی اینها اعتقاد دارید.

همه گفتند: آری به این حقایق گواهی می دهیم.

پیامبر ادامه دادند: خداوندا گواه باش! ای مردم آیا می شنوید!؟

گفتند: آری!

آنگاه فرمود: همانا من در انتقال به سرای دیگر و رسیدن به کنار حوض بر شما سبقت خواهم گرفت پس خوب بنگرید که پس از من، با دو گوهر گران بها و ارجمند که در میان شما می گذارم چگونه رفتار می کنید.

در این هنگام از میان مردم یکی برخاست و فریاد برآورد، که ای رسول خدا آن دو گوهر گران بها چیست؟

فرمودند: از آن دو، یکی بزرگتر است و آن کتاب خداست، که یک سوی آن به دست خدا و سوی دیگر آن به دست شماست، پس به آن چنگ زیند تا گمراه نشوید. و دیگری که کوچکتر از آن است، عترت و خاندان من است و خداوند مهربان و آگاه به من خبر داده که این دو هرگز از هم جدا نمی شوند، تا اینکه در کنار حوض بر من وارد شوند و من از خداوند درخواست کرده ام تا این دو از هم جدا نشوند. پس نه از آن دو پیشی گیرید که هلاک می شوید و نه از آن دو بازایستید که باز هم هلاک می شوید.

سپس دست علی را گرفت و آن را آن قدر بالا برد که سفیدی زیر بغل آن دو نمایان شد و مردم آن دو را می دیدند، و فرمودند:

ای مردم چه کسی ست که به جان مؤمنان نسبت به خودشان سزاوارتر باشد؟

گفتند: خدا و رسولش داناتر است.

فرمود: خداوند، مولای من و من مولای مؤمنین هستم و من از خودشان به خودشان سزاوارترم، پس هر کس که من مولای او هستم، علی مولای او خواهد بود^(۱).

و این جمله را سه یا چهار بار گفتند و ادامه دادند:

خدایا دوست بدار آن که او را دوست می دارد و دشمن بدار آن که او را دشمن می دارد و یاری کن آن که او را یاری کند و خوار کن آن که او را خوار کند و او را محور حق و راستی قرار بده. ای مردم حاضران به غائبان این را برسانند.

ص: ۲۳

۱- (۱). ابو الفداء، السیره النبویه، ج ۴، ص ۴۱۶.

پس از خطابه ی رسول خدا، گروه گروه مردم آمدند و به علی تبریک گفتند و ابوبکر و عمر از نخستین کسانی بودند که به علی تهنیت و شادباش گفتند، هر دوی آن ها به علی چنین گفتند:

به به: به تو ای پسر ابوطالب که صبح و شام را درک نمودی در حالی که مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمنی شدی (۱).

«حسان بن ثابت» شاعر نامدار عرب که در میان مردم حاضر بود، از پیامبر اجازه خواست تا در همانجا ابیاتی را بسراید، و پیامبر فرمودند:

با میمنت و برکت الهی.

و حسیان رو به جمعیت کرده، گفت: ای بزرگان گروه قریش، در محضر پیامبر اسلام درباره ی ولایت علی که اکنون استوار گردید، شعر را می سرایم:

ینادیهم یوم الغدیر نبیهمبِخَمّ وأسمع بالنبی منادیا

در روز غدیر خم پیامبر، مسلمانان را ندا داد و تو بشنو از نبی ندایش را.

وقال فمن مولاکم وولیکمفقالوا ولم یبدوا هناک التعامیا

پیامبر گفت مولا و سرپرست شما کیست، پس بدون درنگ و چشم پوشی گفتند:

إلهک مولانا وأنت ولینا ولن تجدن منا لک الیوم عاصیا

پروردگار تو مولای ما و تو سرپرست مایی و تو در میان ما امروز مخالفی را نمی یابی.

فقال له قم یا علی فإئیرضیتک من بعدی إماماً وهادیا

پس گفت: ای علی برخیز زیرا من راضی شده ام که تو را پس از خودم امام و هدایت کننده گردانم.

ص: ۲۴

فمن كنت مولاه فهذا وليه فكونوا له أنصار صدق مواليا

پس هر کس من مولای اویم علی سرپرست اوست، پس برای علی یاور و دوستداران راستینی باشید.

هناك دعاهم اللهم وال وليهون للذي عادي علياً معاديا

پیامبر دعایشان کرد که خدایا دوست بدار دوستدار علی را و دشمن بدار، دشمن علی را.

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از شنیدن این ابیات، حسان را دعا کرد و فرمود:

ای حسان مادامی که با زبانت ما را یاری می دهی، خداوند به وسیله ی روح القدس تو را توفیق دهد. (۱)

برخی از مفسران تصریح کرده اند که خداوند متعال پس از پایان خطابه ی پیامبر این آیه را نازل فرمود: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا** (۲) «امروز دینتان را کامل و نعمتم را بر شما تمام کردم و اسلام را به عنوان آیین شما پسندیدم».

ص: ۲۵

-
- ۱- (۱). برای آگاهی بیشتر از ماجرای غدیر خم و مدارک تاریخی آن ر. ک: امینی، الغدير، ج ۱، ص ۹.
- ۲- (۲). مائده (۵): ۳. نک: ابن کثیر، تفسیر ابن کثیر، طبری، تفسیر طبری، سیوطی، الدر المنثور و آلوسی تفسیر روح المعانی، ذیل آیه.

عده ای از قریش که خیلی دیر و کند مسلمان شده بودند، درست از همان روزی که پیامبر، علی را به عنوان «امیرالمؤمنین» معرفی کردند، برای نابودی ولایت و جانشینی علی علیه السلام نقشه ها کشیدند و نخستین نقشه ی آن ها ترور پیامبر بود.

«بریده بن حصیب» که شنونده ی این توطئه بوده می گوید: «پس از آنکه پیامبر دستور داد تا علی علیه السلام در خیمه ای بنشینند و همگان بر ایشان وارد شوند، سلام کنند و علی را به امیرالمؤمنین بخوانند، همه ی مهاجران و انصار یکی یکی وارد شدند و سلام دادند، و من پس از آن که سلام دادم و بیعت کردم، از خیمه خارج شدم، ناگهان در میان جمعی از تازه مسلمانان قریش شنیدم که یکی از آن ها به دوستش می گوید:

دیدم محمد چه مقام و منزلتی به پسر عمویش بخشید، قسم به خدا، اگر می توانست او را پیامبر هم می کرد.

دوستش در پاسخ به او گفت:

نگران مباش و این کار محمد را چندان بر خود بزرگ نبین، زیرا اگر ما بتوانیم محمد را از میان برداریم، کار امروز او را در زیر پایمان می گذاریم و نابودش می سازیم»^(۱).

برای کشتن پیامبر، چهارده نفر از همراهان ایشان جمع شدند و برای اجرای

ص: ۲۷

نقشه ی ترور منتظر فرصت ماندند. نه نفرشان از قریش بودند: ابا بکر، عمر، عثمان، طلحه، عبد الرحمان بن عوف، سعد بن ابی وقاص، ابو عبیده جراح، معاویه و عمرو بن العاص و پنج نفرشان از قریش نبودند؛ آنان: ابو موسی اشعری، مغیره بن شعبه، اوس بن حدثان، ابو هریره و ابو طلحه انصاری که سالم غلام ابی حذیفه نیز پس از اطلاع از توطئه هم به آنها پیوست.

پس از پایان ماجرای غدیر خم و در هنگام بازگشت پیامبر به مدینه فرصتی پیش آمد تا آن گروه نقشه ی خود را به اجرا درآورند(۱).

ص: ۲۸

۱- (۱). تمام منابع روایی، تفسیری و تاریخی اهل سنت، ماجرای ترور پیامبر اسلام را در مسیر بازگشت ایشان از جنگ تبوک و از زبان حذیفه نقل کرده اند. میان دو گزارش اهل سنت و تشیع از این ماجرا، شباهت های فراوانی وجود دارد. نقل ماجرا از زبان حذیفه، حضور عمار بن یاسر، چگونگی رخداد ترور، تعداد منافقانی که دست به ترور زده اند و بالاخره برخی از فرموده های پیامبر به حذیفه، در هر دو منابع یکسان هستند، تنها موردی که در ابتدای امر متفاوت به نظر می رسد، زمان وقوع حادثه است که منابع اهل سنت، زمان اجرای ترور را پس از جنگ تبوک و منابع شیعی پس از حجه الوداع و غدیر خم نقل کرده اند. اما با بررسی بیشتر، در می یابیم که منافقان، نقشه ی ترور پیامبر را در چندین مورد به اجرا گذاشته اند. زیرا هنگامی که حذیفه به نقل ماجرای ترور در بعد از حجه الوداع می پردازد، می گوید: «دشمنان رسول خدا و منافقان، چندین بار می خواستند با ترور یا خوراندن سم، پیامبر را از پای درآورند. آن ها یک بار دیگر در جنگ تبوک نیز دست به چنین کاری زده بودند، اما خداوند متعال شرّ آن ها را از سر پیامبر اسلام برداشت». (مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۹۷)، این گفته ی حذیفه نشانگر آن است که گزارش های اهل سنت و تشیع هر کدام به موردی از موارد متعدد اجرای نقشه ی ترور پیامبر اشاره داشته و با هم منافاتی ندارند. برای اطلاع بیشتر از منابع اهل سنت، رجوع کنید به کتب تفسیری اهل سنت ذیل آیه ۴۸ سوره ی توبه و همچنین به: احمد بن حنبل، مسند احمد، ج ۵، ص ۴۵۳ و هیشمی، مجمع -

این حادثه را از زبان «حذیفه بن یمان» از همراهان پیامبر که شاهد ماجرا بوده بشنویم:

«یک شبانه روز پس از حادثه ی غدیر، پیامبر همراه با دیگر مسلمانان در راه بازگشت به مدینه، به گردنه ای در میان راه «جحفه» و «ابواء» رسیدند، اما آن گروه چهارده نفره که قبل از ما به آنجا رسیده بودند، خود را در پشت پیچ گردنه با سپرهای پر از سنگ مخفی کرده بودند.

در این هنگام پیامبر به من و عمار بن یاسر دستور داد تا شتر ایشان را برانیم و من تا زمانی که به سرگردنه رسیدیم، شتر ایشان را می کشیدم که ناگاه آن گروه از پشت به ما حمله کردند و به یکباره همه ی آن سپرهای پر از سنگ خود را در میان پاهای شتر انداختند تا شتر برماید و پیامبر را به زمین اندازد و کار پیامبر را یکسره کنند، نزدیک بود شتر پیامبر از وحشت برماید که پیامبر با صدایی بلند فرمودند: ای شتر آرام باش آن ها به تو گزندی نخواهند رساند، و اینجا بود که خداوند، شتر را با زبان عربی رسا و گویا به سخن درآورده، گفت: ای رسول خدا قسم به خدا تا هنگامی که تو بر پشت من نشسته ای، دست و پاهایم از جایشان تکان نخواهند خورد. اما آن ها به شتر هجوم آوردند تا شاید بتوانند به پیامبر آسیبی برسانند، در این جا من و عمار، در آن شب تاریک و سیاه، با شمشیرهایمان با آن ها درگیر شدیم و وقتی که از اجرای توطئه ی شومشان ناامید گشتند، از ما دور شدند و پا به فرار گذاشتند.

پس از آرام شدن اوضاع من به پیامبر گفتم: اینها که می خواستند چنین کاری

کنند چه کسانی بودند؟

پیامبر فرمودند: اینها منافقانی در دنیا و آخرت هستند.

گفتم: ای رسول خدا، آیا کسانی را نمی فرستی تا آن ها را برگردانند و سرهایشان را جدا کنند؟

فرمودند: خداوند مرا فرمان داده تا از آن ها دوری کنم، خوش نمی دارم که مردم بگویند او خویشان و همراهان خود را به دینش فرا خواند و بعد که با آن ها بر دشمنانش پیروز شد، آنان را به قتل رساند. و تو ای حذیفه، رهایشان کن، زیرا که خداوند در کمین آن هاست و اندک زمانی به آنان مهلت خواهد داد و پس از آن به عذابی دردناک دچارشان خواهد نمود.

گفتم: این منافقان چه کسانی بودند، آیا از مهاجران، یا از انصار بودند؟ پس پیامبر، اسامی آن ها را یکی یکی به من فرمود و آن ها چهارده نفر بودند، نه نفرشان از قریش بودند و پنج نفرشان از قریش نبودند. (۱)

اگر بخواهیم این حادثه را در این زمان، منصفانه و با پرهیز از دشمنی، مورد بررسی قرار دهیم و اگر تلاش کنیم تا برای این پرسش که چرا عده ای می خواستند پیامبر را ترور کنند؟ و برای این سؤال که آن گروه در برابر تعالیم پیامبر اسلام چه کردند و به دنبال چه هدفی بودند، پاسخی بیابیم، با این حقیقت روبرو می شویم که در دل های آنان کینه ای کهنه و قدیمی وجود داشت که روز به روز هم بر شدت آن افزوده می شد. یعنی هر وقت پیامبر، فضیلتی از فضایل و منقبتی از مناقب علی علیه السلام را بیان می کردند، دل های آنان به درد، و جان هایشان به فریاد می آمد. کینه و

ص: ۳۰

۱- (۱). سید ابن طاووس، الاقبال، ج ۲، ص ۲۴۹ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۹۹ و قمی، تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۷۴.

عقده ای که نسبت به اصل دین و رسالت و رسول خدا و علی در دل داشتند، آنان را واداشت تا تصمیم به قتل پیامبر بگیرند، و در صورت موفقیت، هم از محمد خلاص می شدند و هم علی را از خلافت و جانشینی برکنار می کردند و در این فرصت بدست آمده، از میان خودشان هر کسی را که می خواستند خلیفه و جانشین می کردند، ولی خداوند متعال، پیامبر را از نیرنگ آنان آگاه ساخت و از نقشه ی شومشان نجاتش داد.

اگر این گروه مسلمان نما، فکر می کردند که پیامبر با نصب علی به خلافت، ستمی روا داشته، چرا به جای اینکه در این موضوع با پیامبر بحث و جدل کنند، تصمیم به ترور پیامبر می گیرند؟ مگر نه اینکه آن ها از پیامبر پرسیدند، آیا این نصب از جانب خداوند است یا خودت و حضرت پاسخ دادند که خلافت علی به دستور و نصب خداوند متعال بوده است (۱)، پس با اینکه آن ها می دانستند جانشینی و برتری علی علیه السلام از جانب خداوند متعال است، چرا دست به آن کار زشت و ناپسند زدند؟ پاسخ این سؤال روشن است، دل ها و عقل های آنان که از نور ایمان دور شده، نمی توانند به موضوع امامت به عنوان یک مقام الهی نگاه کنند، بلکه از دیدگاه آن ها، امامت و خلافت یک مقام سیاسی دنیوی بود که پیامبر خواسته تا آن مقام به پسر عمویش و دامادش و فرمانده ی سپاهش بدهد و از دست دیگران خارج سازد.

بدین ترتیب ما باید به زوایا و گوشه هایی از حوادث فراوان تاریخ اسلام پردازیم که تاکنون یا پنهان و مخفی مانده و یا آن ها را از جایگاه واقعی و حقیقی خود جابجا کرده اند.

ما باید در بررسی حوادث تاریخی، برای مردم راهی را باز کنیم که با پیمودن آن

ص: ۳۱

راه، حقیقت آشکار گردد و به چرایی و علت های حوادث تاریخی پی ببرند و در عقل هایشان نور حقیقت افکنده شود و از آن پس، از بندگی بندگان رها شوند و فکر و اندیشه ی خود را از تقلید کسانی که اگر آنان را در ترازوی نیکی و خوبی ها قرار دهیم، کمتر کسی از آن میدان خارج می شود، آزاد نمایند.

پیامبر اسلام پس از حادثه ی ترور، در مناسبت های مختلف به وجود و حضور منافقان در میان خود و مسلمانان و به این که آنان پیوسته در اندیشه ی ایجاد فتنه و فساد هستند، اشاره داشته و مسلمانان را از این موضوع آگاه می سازند و البته تنها حذیفه اسامی آنان را می داند.

با اینکه پیامبر پس از این جریان دستور دادند، هیچ سه نفری با هم بصورت مخفیانه جمع نشوند، ولی باز هم دستور پیامبر را نادیده می گیرند و با هم به نجوای پنهانی می نشینند و از خود می پرسند آیا پیامبر با این سخنانش، آنان را شناخته است و آیا او در سخنانش به این ها اشاره دارد؟ و اگر ما را می شناسد و از قصد و نقشه ی ما خبر دارد چرا تاکنون ما را مجازات نکرده است؟ و چرا هنوز بی پرده و آشکارا مردم را از تیت های ما آگاه نمی سازد و نقشه ی ما را به آن ها نمی گوید؟

با این حال، همگی آنان یکبار دیگر جمع می شوند تا توطئه ای جدید، طراحی و نقشه ای نو آماده کنند، که همچون نقشه ی قبلی خراب نشود و طوری برنامه ریزی کنند که این بار به هدفشان برسند. بنابراین تصمیم گرفتند، گردهم آیند و با نوشتن عهدنامه ای در بر کناری علی از خلافت و انتخاب شخص دیگری به جای ایشان با هم پیمان ببندند. در این پیمان جدید همه ی آن چهارده نفر شرکت داشتند و این بار، «سالم» بنده ی آزاد شده ی حذیفه که از توافق اینان باخبر شده و خود نیز بغض و کینه ی علی را در دل داشت، به آن ها اضافه گردید.

«سعید بن عاص» عهدنامه را نوشت و همه به اجرای آن متعهد و ملتزم شدند و اولین بند این عهدنامه عبارت از پیمان شکنی با علی علیه السلام و دادن خلافت به ابوبکر و عمر و «ابوعبیده» بود.

این اندیشه های شیطانی در زندگانی پیامبر و رسول رحمت که برای همه ی مردم بشارت دهنده و انذار کننده است، اثر خود را گذاشت، آنان تعالیم بلند و آسمانی پیامبر را پشت گوش انداختند و بر ضد ایشان و مسلمانان توطئه ها کردند، تا آن جا که می خواستند ایشان را بکشند. بنابراین، چگونه می توان حکم به بی گناهی آنان داد، در حالی که دست و زبان و قلبشان به فتنه و گناه آلوده شده است؟ و برآستی چرا برخی از مسلمانان همچنان چشمهایشان را به روی حقیقت چنین اشخاصی که کارشان فتنه انگیزی و ضربه زدن به پیامبر بود، بسته اند؟

آن صحیفه ی سیاه که همه ی آن ها، تأییدش کردند و با آن موافقت نمودند و به سرعت هم اجرایش کردند از این قرار است:
به نام خداوند بخشنده ی مهربان

این پیمان نامه ای است که گروهی از اصحاب پیامبر، که خداوند آن ها را در کتابش ستوده و از مهاجران و انصار هستند، پس از آنکه با هم به گفتگو پرداختند و به مشورت نشستند، بر آن اتفاق نموده اند و آن را نوشتند تا اسلام و مسلمانان برای همیشه ی تاریخ ماندگار بمانند و مسلمانانی که از این پس خواهند آمد، از اینان پیروی نمایند.

اما بعد، به درستی که خداوند، با منت و کرم خویش، محمد را برای همه ی مردم رسول دین خود قرار داد، دینی که خداوند برای بندگانش اختیار نموده است. و محمد نیز رسالتش را به انجام رسانید و آنچه را که خداوند به آن امر

کرده بود به مردم ابلاغ نمود و محمد، عمل به تمام دستورات دین را بر ما واجب نمود و آنگاه که محمد دین خدا را کامل کرد و به تمام آنچه که باید انجام دهد، عمل نمود و سنت ها را محکم گردانید، در حالی که خداوند از او راضی و خشنود بود و بدون آنکه کسی را پس از خودش جانشین نماید، به سوی خودش فرا خواند و جانش را ستاند(۱).

پیامبر امر خلافت را به مسلمانان واگذار نمود(۲)، تا از میان خود کسی را که به او اطمینان دارند و به رأی و خیرخواهی او اعتماد دارند، به عنوان جانشین پیامبر، برگزینند. و کار رسول خدا صلی الله علیه و آله برای مسلمانان الگویی نیک است.

خداوند می فرماید: لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ (۳) «بی گمان فرستاده ی خداوند برای شما نمونه ای نیکوست برای آن کس که به خداوند و به روز بازپسین امید دارد».

رسول خدا از آن جهت کسی را به عنوان جانشین برنگزید تا خلافت همچون میراثی در یک خانواده باقی نماند(۴) و تا در میان ثروتمندان دست به دست

ص: ۳۴

۱- (۱). با این عبارت، آن ها نصب خلافت علی علیه السلام را از سوی پیامبر انکار کرده و آن را رد می کنند، ولی این نادانی محض است زیرا اگر گفته ی این ها درست بود نباید هیچ پیامبری برای پس از خودش جانشین تعیین می کرد، در حالی که می دانیم تمام پیامبران برای ادامه ی رسالتشان و تبلیغ امانت الهی، جانشین تعیین کرده اند.

۲- (۲). به این قول خداوند متعال اشاره دارند که فرمود: «وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ» پس پیامبر خلافت را به مسلمانان واگذار کرده و کسی را به عنوان جانشین تعیین نکرده است.

۳- (۳). احزاب (۳۳): ۲۱.

۴- (۴). در حالی که پیامبر فرموده اند: علی علیه السلام و یازده نفر از فرزندان او جانشین من هستند، این هادر این عهدنامه آن را انکار کرده اند.

نگردد و تا کسی مدعی نگردد که تا روز قیامت خلافت در میان فرزندان او یکی پس از دیگری ماندگار خواهد شد.

پس هر گاه مرگ خلیفه ای از خلفا برسد، لازم است تا صاحبان خرد و نیکوکاران گردهم آیند و در این کار مشورت کنند و هر کسی را که سزاوار خلافت دانستند، سرپرست خودشان قرار دهند، امر جانشینی را به او واگذار کنند و رهبری امت را در اختیارش قرار دهند (۱)، زیرا مسلمانان در هر زمانی کسی را که شایسته ی خلافت باشد پیدا خواهند کرد.

بدین ترتیب اگر کسی از میان مردم ادعا کند که رسول خدا شخص خاصی را برای جانشینی برگزیده و او را برای مردم نصب کرده و با نام و نسب به صراحت آشکارش کرده، دروغ می گوید و ادعایی می کند که با آن چه که اصحاب پیامبر می دانستند مخالفت دارد و با جمع مسلمانان به مخالفت برخاسته است.

و اگر کسی ادعا کند خلافت الهی ارثی است که رسول خدا آن را به عنوان میراث برجا گذاشته، در گفتار خود دچار تناقض شده است، زیرا رسول خدا

ص: ۳۵

۱- (۱). وقتی این گفته را با کارشان می سنجی، آشکارا تناقضی را می بینی که گویی این گفته ی آن هاشوخی و مسخره ای بیش نیست و از حقیقت و واقعیت به دور است، اگر می بایست صاحبان خرد مشورت کنند و جانشین تعیین کنند، پس در خلافت ابوبکر چرا مشورت نکردند؟ صاحبان رأی و خرد در خلافت ابوبکر چه کسانی اند؟ ما که می دانیم چگونه با زور و خشونت بیعت با ابوبکر به انجام رسید با این وصف، چگونه عمر می گوید: «بیعت با ابوبکر اشتباهی بود که واقع شد و خداوند شر آن را از مسلمانان دور نگه دارد، پس هر کس بار دیگر چنین کاری کند او را بکشید». اینان وقتی به پیمان خودشان ملتزم نیستند چگونه می توانند به امر خدا و رسول خدا ملتزم شوند؟

فرموده است: «ما انبیاء چیزی را به ارث نمی گذاریم و آنچه را که باقی می گذاریم صدقه است» (۱).

و باز اگر کسی ادعا کند، خلافت ادامه ی نبوت است، بنابراین همانند نبوت، تنها یک نفر شایسته ی آن است و از او تجاوز نمی کند و جز او، شخص دیگری صلاحیت ندارد، دروغ گفته، زیرا پیامبر فرموده اند: «اصحاب و یاران من همچون ستارگانی اند که به هر کدامشان اقتدا کنید، هدایت می یابید».

و نیز اگر کسی ادعا کند که تنها او و فرزندان او شایسته ی خلافت و امامت هستند، زیرا به پیامبر نزدیکترند و در هر عصر و زمانی تا قیام قیامت، پدر، خلافت را به پسر به ارث می گذارد و خلافت در خانواده ی این هاست و دیگران را شایستگی آن نباشد، سخن باطلی به زبان رانده است، او و فرزندان او هر مقدار هم که به پیامبر نزدیک باشند و از یک خانواده باشند باز هم خلافت از این جهت به آن ها نمی رسد، زیرا خداوند که سخنش داور و فیصله دهنده است می فرماید: **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ** (۲) «همانا گرامی ترین شما باتقواترین شمایند». و نیز رسول خدا فرموده اند: «پیمان مسلمانان یکی است و نزدیکترین آن ها در آن تصرف می کند و قدرتش بر آن کس که بخواهد جدایشان سازد یکی است».

پس هر کس به کتاب خدا ایمان آورده و به سنت رسول خدا گردن نهاده، او به راه راست رفته و به سوی خدا بازگشته است و آن کس که کتاب و سنت

ص: ۳۶

۱- (۱). این گفته، برای ما روشن می سازد که آن ها با این روایت دروغی که در این عهدنامه آوردند، چگونه با زور و قدرت، حق فاطمه زهرا، پاره ی تن رسول خدا را غصب کردند.

۲- (۲). حجرات (۴۹): ۱۳.

رسولش را نپذیرد با حق و کتاب خدا به مخالفت برخاسته و جمع مسلمانان را پراکنده ساخته است، چنین کسی را بکشید که کشتن او به صلاح امت است، زیرا رسول خدا فرموده اند: «هر کس، هر که باشد و در هر مقامی که باشد، اگر جمع مسلمانان را پراکنده نماید، او را بکشید، بدرستی که در جماعت رحمت و در پراکندگی عذاب است. هرگز امت من بر گمراهی جمع نمی شوند و مسلمانان در برابر کسی که اراده کند تا آن ها را از هم جدا کند، قدرت واحدی هستند و جز دشمن مسلمانان از آن ها جدا نخواهد شد، چنین کسی دشمن مسلمانان را یاری نموده، پس خداوند و رسول او خونش را مباح دانسته و کشتنش را حلال کرده است(۱).

سعید بن عاص به اتفاق تمام کسانی که در آخر پیمان نامه، اسمشان آمده، آن را در سال دهم هجرت نوشتند.

و سپاس تنها برای پروردگار عالمیان است و درود خدا بر آقای ما محمد.

سپس صحیفه را به ابو عبیده بن جراح دادند تا در مکه نگه دارد و این عهدنامه همچنان در کعبه نگهداری می شد تا آغاز خلافت عمر که در آن زمان، او آن را از کعبه بیرون آورد(۲).

آنان به این پیمان نامه، که همچون قانونی برای دشمنی با رسول خدا و خاندان ایشان نوشته شد، تا زمان خلافت عمر عمل کردند و به آن پای بند بودند و حالا باید

ص: ۳۷

۱- (۱). به این بند از عهدنامه، آشکارا تصریح کردند تا تنها موردش علی علیه السلام باشد. گویا می دانستند که علی علیه السلام در آینده برای احقاق حقش در خلافت و امامت به تنهایی در برابر آن ها خواهد ایستاد، و با این کارش تنها او در مقابل جمع مسلمانان قرار خواهد گرفت، پس کشتن هر کس که در برابر رأی مسلمانان بایستد، مباح خواهد بود هر چند علی علیه السلام باشد.

۲- (۲). مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۱۰۳.

تلاش کنیم تا آن را از یک موضوع محض تاریخی خارج سازیم و به بررسی و تحقیق آن بپردازیم.

شاید خواننده از شنیدن و خواندن این حقایق تعجب کند و از خود پرسد که آیا ممکن است چنین کارهایی از به اصطلاح بزرگان صحابه سر بزنند؟ و چرا و برای رسیدن به چه هدفی آن‌ها، این کارها را انجام داده‌اند و این عهدنامه را نوشته‌اند؟ آیا چنین عکس‌العملی به یکباره شکل گرفت یا اینکه از قبل وجود داشت؟

البته علت اصلی همه‌ی این کارها روشن است، آن‌ها می‌خواستند با این ادعا که پیامبر رسالتش را کامل کرد و بی‌آنکه کسی را به عنوان جانشین خودش منصوب کند، از دنیا رفت، رسالت و دعوت آسمانی پیامبر را از درون تهی کنند و از اهداف بلندش دور سازند. آن‌ها اراده کرده بودند تا قبل از آنکه پیامبر، امر نصب علی به عنوان جانشین را تمام کند، خودشان کار را در دست بگیرند، در این صورت از طرفی موفق می‌شدند از دستور و امر رسول خدا جلوگیری کنند و از طرف دیگر شکستن صف واحد مسلمانان را که کار خودشان بود به گردن علی بیاندازند و بعد هم بگویند کشتن کسی که جمع مسلمانان را پراکنده می‌سازد، مباح است.

دلیل اصلی نوشتن چنان عهدنامه‌ای این بود، و حالا که در توطئه‌ی کشتن پیامبر موفق نشده بودند می‌بایست کارهایشان را مخفیانه انجام دهند، بویژه آنکه پیامبر تصمیم جدی گرفته بود که رسالت خود را به پایان برساند.

پیامبر پس از سفر حجه الوداع به مدینه بازگشتند و در منزل همسرش «ام سلمه» وارد شدند. ایشان که قبل از این سفر در منزل تمامی همسرانش به سر می‌برد، این بار به مدت یک ماه در آن جا ماند و همین امر باعث شد تا «عایشه» دختر ابوبکر و «حفصه» دختر عمر، از این موضوع نزد پدران‌شان شکایت ببرند، اما آن دو در

جواب شکایت عایشه و حفصه گفتند: ما علت این کار پیامبر را می دانیم ولی شما با او در سخن، مدارا کنید و در باطن، فریض دهید، در این صورت شما او را بزرگوار می یابید، شاید از دلش درآورد و کینه اش را برطرف کنید(۱).

ابوبکر و عمر می خواستند تا بعد از آن کار ناشایستشان، دخترانشان را واسطه کنند، بلکه پیامبر از گناهشان درگذرد، اما پیامبر از نیت آن ها باخبر بود و می دانست که آن ها چه هدفی دارند.

ص: ۳۹

۱- (۱). مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۱۰۶.

در این جا به حادثه ی تاریخی دیگری اشاره می کنیم. این حادثه که بعد از حجه الوداع و نقشه ی ترور و آن پیمان نامه اتفاق افتاده است، دیگر بار مخالفت علنی آن گروه با دستور صریح پیامبر را نشان می دهد.

در آغاز، جریان حادثه را از زبان «ابن ابی الحدید» شارح مشهور نهج البلاغه نقل می کنیم. وی می نویسد:

«مدتی از بازگشت پیامبر از سفر حج به مدینه نمی گذشت که ایشان بیمار شدند، و در همان حال «اسامه بن زید بن حارثه» را فراخواندند و فرمودند:

از همه ی مسلمانان، سپاه بزرگی را گردآور و برای جهاد با رومیان به قتلگاه پدرت (۱) روانه شو، من تو را فرمانده و امیر این سپاه قرار داده ام، برو و با آنان پیکار کن، و اگر خداوند تو را در این جنگ پیروز کرد، اندکی بیش در آنجا درنگ مکن و قبل از گسیل دادن سپاه، خبرآوران خود را جلوتر از سپاه روانه کن و خود در طلایه ی لشکر قرار بگیری.

با این دستور پیامبر، همه ی مهاجران و انصار و از جمله ابوبکر و عمر را برای خروج از مدینه فراخواندند، ولی عده ای در میان مسلمانان سخنی را پراکنده ساختند که چون پیامبر شنید، ایشان را خشمگین ساخت، آن ها گفتند: پیامبر، جوان خامی را فرمانده ی بزرگان مهاجر و انصار کرده است. با شنیدن این سخن، پیامبر در

ص: ۴۱

۱- (۱). پدرش، زید بن حارثه در محلی به نام مؤته به قتل رسیده بود.

حالی که سر خود را با دستاری بسته و رواندازی بر تن کشیده بود بر بالای منبر رفته و فرمودند:

ای مردم، این چه سخنی است که برخی از شما درباره ی فرماندهی اسامه بن زید بر زبان رانده اید. این عده همان طور که درباره ی فرماندهی پدرش به من خرده گرفتند و طعنه زدند، درباره ی فرماندهی پسرش هم همان را تکرار می کنند، قسم به خدا، پدرش، زید، سزاوار فرماندهی سپاه بود و اکنون فرزندش، اسامه شایسته ی فرماندهی است و آن دو از دوستدارترین دوستان من هستند. پس خیر و خوبی او را بخواهید و درباره اش نیکی کنید بدرستی که او از بهترین شماست.

سپس، پیامبر از منبر پایین آمدند و به سمت خانه رفتند، و مسلمانان بر ایشان وارد شدند، خداحافظی کردند و به سمت لشکر اسامه که در «جُرف»^(۱) مستقر شده بود حرکت نمودند.

مدتی از خروج اسامه و همراهانش نگذشته بود که بیماری پیامبر شدت می گیرد و در این هنگام بعضی از همسران پیامبر، قاصدی را به سوی اسامه می فرستند تا او را از شدت بیماری پیامبر باخبر سازند. اسامه نیز از محل استقرار لشکر خارج شده و به سوی مدینه می آیند و در حالی که پیامبر به شدت تب کرده بودند، و به ایشان دارو خورانده بودند، بر ایشان وارد شده و پیامبر را می بوسند. اما پیامبر که قدرت سخن گفتن را هم ندارد، دستانش را به آسمان بلند می کند و به اسامه می فهماند که باید هر چه زودتر به میان لشکر بازگردد و وظیفه ی خود را به انجام برساند و اسامه نیز باز می گردد.

بار دیگر، عائشه و حفصه از همسران پیامبر، به اسامه خبر می دهند که حال

ص: ۴۲

۱- (۱). جُرف، محلی است در نزدیکی مدینه به سمت شام.

پیامبر بهبود یافته و به مدینه باز گرد، اسامه هم، در روز دوشنبه، دوازدهم ماه ربیع الاول به مدینه باز می گردد تا رسول خدا را ملاقات نماید. این بار پیامبر می توانند کمی سخن بگویند، و به اسامه تأکید می کنند که به سرعت از مدینه خارج شو و با درخواست پیروزی از خداوند، جهاد خود را آغاز کن و این جمله را پیوسته تکرار می کردند که به دستوری که درباره ی سپاه اسامه داده ام عمل کنید و سپاه را روانه کنید.

با تأکید چند باره ی پیامبر، اسامه همراه با ابوبکر و عمر و ابو عبیده از مدینه به سوی سپاه خارج می شوند اما هنوز مقداری راه نرفته بودند که شخصی به آنان خبر داد، پیامبر از دنیا رفته است. آنان نیز در هنگام ظهر همان روز دوشنبه در حالی که پیامبر از دنیا رفته بود به مدینه رسیدند. لشکر اسامه نیز که در اختیار «بریده بن حصیب» بود زمانی به درب خانه ی پیامبر رسید که درب بسته شده بود و علی و بعضی از بنی هاشم مشغول غسل و کفن کردن پیامبر بودند» (۱).

این روایتی از سپاه اسامه بود که ابن ابی الحدید معتزلی نقل می کند ولی روایت دیگری از این جریان وجود دارد که به زوایای بیشتر اشاره می کند و از گستردگی بیشتری برخوردار است و آن روایت از این قرار است:

«مسافران از سفر حج که آخرین حج پیامبر (حجه الوداع) بود به مدینه بازگشتند، مدت زیادی نگذشت که پیامبر دستور دادند تا سپاهی بزرگ آماده گردد.

شاید این بزرگترین سپاهی بود که تا قبل از این، مدینه آن را به چشم خود دیده بود.

در این سپاه، بزرگانی از مهاجر و انصار همچون ابوبکر، عمر، عثمان و ابو عبیده حضور داشتند. پیامبر فرماندهی این سپاه بزرگ را به جوان تازه بیست ساله شده ای

ص: ۴۳

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۵۹ و واقدی، المغازی، ج ۳، ص ۱۱۱۷.

به نام اسامه بن زید بن حارثه می سپارد و علی رغم وجود افراد باتجربه تر در جنگ و نیرومندتر در نبرد و کار آزموده تر در فرماندهی از اسامه، اما پیامبر او را امیر لشکر قرار می دهد. فرماندهی یک جوان بر چنین لشکر بزرگ و بی سابقه، تعجب و حیرت برخی از همراهان پیامبر را بر می انگیزاند و برای آنان خیلی سخت و سنگین بود که بخواهند و بتوانند از دستور یک جوان کم تجربه اطاعت کنند، به همین خاطر، آن ها از فرماندهی اسامه ناراحت و ناراضی بودند و علی رغم تأکید و اصرار مداوم پیامبر بر هر چه زودتر آماده شدن سپاه، آن ها دستور اسامه را با بی میلی و کندی پیش می بردند.

این وضعیت، پیامبر را مجبور کرد تا به مسجد رفته و با مردم سخن بگویند و برای چندمین بار از آن ها بخواهد، سپاه را آماده کنند و برای جهاد با رومیان تحریک و ترغیب نمایند. ایشان در این خطبه فرموده اند:

به جانم قسم آنچه را که امروز درباره ی فرماندهی اسامه می گوئید، در گذشته درباره ی فرماندهی پدرش می گفتید، اما همانطور که پدرش شایسته ی فرماندهی بود، پسرش نیز سزوار آن است (۱).

و در روایتی که در میان راویان حدیث مشهور است پیامبر پیوسته می فرموده:

سپاه اسامه را جمع کنید و از مدینه خارج شوید و خداوند کسی را که از سپاه اسامه جا بماند و خود را از آن عقب اندازد لعنت کند (۲).

ص: ۴۴

۱- (۱). هیثمی، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۸۶، و ابن سعد، الطبقات، ج ۲، ص ۲۴۹ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۲، ص ۵۱ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۱۷ و مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۵۹.

۲- (۲). جوهری، السقیفه و فدک، ص ۷۷، و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۵۲، و شهرستانی، الملل والنحل، ج ۱، ص ۲۳.

با این فرمان پیامبر، اسامه سپاه خود را از مدینه خارج و آن را در جُرف در نزدیکی مدینه مستقر می کند، تا برای جهاد آماده شوند، اما در همین هنگام پیامبر بیمار می شوند و روز به روز هم بر شدت بیماری ایشان افزوده می شود. بزودی خبر این بیماری در میان سپاه پخش می شود و همان عده که از فرماندهی اسامه راضی نبودند، احساس می کنند شاید پیامبر در این بیماری از دنیا بروند، پس تلاش می کنند تا سپاه حرکت نکند و به مدینه باز گردد. «صهیب» خدمتگذار عائشه، که رابط و حلقه ی وصل عائشه و پدرش و عمر و ابوعبیده است، از طرف عائشه مأمور می شود تا هر چه سریعتر خود را به ابوبکر برساند و به او خبر دهد که پیامبر، چندان بیماری اش شدت گرفته که امیدی به ادامه ی زندگانش نیست، پس هر طور شده، تو و عمر و ابوعبیده و هر کسی که فکر می کنید با خودتان است به مدینه بازگردید، اما شب هنگام و مخفیانه وارد شوید.

وقتی صهیب خبر بیماری پیامبر را به ابوبکر می رساند، ابوبکر دست او را می گیرد و به نزد اسامه می روند و می گویند: ما چگونه می توانیم پیامبر را در این حال بیماری، رهاش کنیم و او را نبینیم، پس اجازه بده ما به مدینه بازگردیم. اسامه به آن ها اجازه می دهد و می گوید: اگر پیامبر از این بیماری بهبود یافتند به سپاه باز می گردید و اگر اتفاق دیگری افتاد ما را هم خبر کنید تا در میان مردم باشیم.

ابوبکر و عمر و ابوعبیده و عده ای دیگر، همانطور که عائشه گفته بود، شبانه و مخفیانه وارد مدینه شدند، رسول خدا در همان حال بیماری فرمودند:

امشب در مدینه شری بزرگ واقع شد.

پرسیدند: ای رسول خدا، آن چه شری است؟

فرمودند: بعضی از دستور من سرپیچی کرده اند و از سپاه اسامه خارج شده اند

و به مدینه بازگشته اند، من از آن‌ها بیزاری می‌جویم. و این جمله را چندین بار تکرار کردند که: سپاه اسامه را روانه کنید، سپاه اسامه را روانه کنید.

آن شب، صبح شد و «بلال» که اذان گوی رسول خدا بود، برای نماز صبح اذان گفتند و همچون روزهای گذشته، به در خانه ی پیامبر آمدند تا به همراه ایشان برای خواندن نماز صبح به مسجد بروند، اما آن قدر بیماری پیامبر شدت گرفته بود که نگذاشتند بلال بر پیامبر وارد شوند. عائشه که از این موضوع باخبر می‌شود، بار دیگر صهیب را پیش پدرش می‌فرستد و می‌گوید: به پدرم بگو، پیامبر چنان بیمار است که دیگر نمی‌تواند برای نماز به مسجد برود، علی هم پیامبر را در چنین حالی رها نمی‌کند و برای نماز نمی‌تواند برود، پس فرصت را غنیمت شمار و تو به مسجد برو تا مردم پشت سرت نماز بخوانند، که اگر چنین کنی تو می‌توانی در آینده برای خلافت خودت، این کار را حجت قرار دهی و برای تو مبارک خواهد بود.

راوی در ادامه می‌گوید: مردم منتظر بودند تا برای نماز صبح پیامبر به مسجد بیایند و پشت سر ایشان نماز بخوانند و می‌دانستند که اگر بخاطر بیماری نتوانند بیایند، حتماً علی را به مسجد می‌فرستند، اما ناگاه دیدند ابوبکر وارد مسجد شده و می‌گوید: بیماری پیامبر بیش از گذشته، ایشان را ناتوان کرده اند، و به من دستور داده تا برای خواندن نماز به مسجد بیایم، اما در این میان یکی از یاران پیامبر بلند شده و می‌گوید: چگونه پیامبر می‌تواند به تو دستور بدهد که بیایی و ما پشت سر تو نماز بخوانیم، در حالی که تو باید در سپاه اسامه باشی، قسم به خدا که من نمی‌توانم قبول کنم که پیامبر کسی را به سوی تو فرستاده و دستور داده باشد که بازگردی و ما پشت سر تو نماز بخوانیم. سپس مردم بلال را صدا زدند و بلال گفت: من به عنوان قاصد شما می‌روم و در این باره از پیامبر اسلام اجازه می‌گیرم. بلال با سرعت به

سمت خانه ی پیامبر به راه می افتد و وقتی به در خانه رسید چنان به تندی در را کوبید که پیامبر می فرمایند: ببینید چه کسی به این تندی در را می کوبد، «فضل بن عباس» که همراه با علی علیه السلام در کنار بستر پیامبر بودند در را باز می کند و از بلال می پرسد: چه شده است؟ چه اتفاقی افتاده است؟

بلال می گوید: ابوبکر وارد مسجد شده و در مقام رسول خدا ایستاده و می خواهد که مردم پشت سر او نماز بخوانند و گمان می برد که رسول خدا به او چنین دستوری داده است.

فضل می گوید: مگر ابوبکر در سپاه اسامه نیست؟ قسم به خدا که این همان شرّ بزرگی است که دیشب وارد مدینه شده است و پیامبر ما را از این شرّ بزرگ آگاه کرده است. فضل و بلال با همدیگر بر بالین پیامبر وارد شده و پیامبر در همان حال بیماری پرسیدند: چه شده است؟ و در پاسخ، پیامبر را از آنچه در مسجد اتفاق افتاده، باخبر می سازند، پیامبر هم فرمودند: بلندم کنید، بلندم کنید و مرا به مسجد ببرید، قسم به کسی که جانم در دست اوست، فتنه ای بزرگ بر اسلام وارد شده است.

سپس پیامبر که پدر و مادرم فدای او باد، در حالی که بر سرشان دستاری پیچیده بودند و در بین علی بن ابوطالب و فضل بن عباس، به آن دو تکیه کرده بودند و پاهایشان بر زمین کشیده می شد، به مسجد وارد شدند. با اینکه بیشتر مردم منتظر مانده بودند تا بلال برسد و از خانه ی رسول خدا خبری بیاورد، ابوبکر در مقام رسول خدا ایستاده و عمر و ابو عبیده و سالم و صهیب و دیگرانی که با خود از سپاه اسامه خارج کرده بود، به دور او حلقه زده بودند، مردم که دیدند پیامبر با چنین حال ناگوار و ناراحت کننده ای به مسجد آمده اند، پی بردند که باید امر مهمی

رخ داده باشد. رسول خدا به سمت جایگاهشان در مسجد رفتند، عبای ابوبکر را کشیده و او را از محراب کنار زدند، در این حال ابوبکر و اطرافیان او پشت سر رسول خدا پنهان شدند و مردم در حالی که پیامبر نشسته بودند، پشت سر رسول خدا به نماز ایستادند و بلال هم تکبیرات نماز را با صدای بلند به گوش مردم می رساند. نماز که تمام شد، پیامبر رو به مردم کردند، اما ابوبکر را ندیدند، پس فرمودند:

ای مردم، آیا از این کار ابوبکر و دوستانش تعجب نمی کنید، من آن ها را فرستاده بودم تا زیر نظر فرماندهی اسامه در لشکر بمانند و به آن ها دستور داده بودم تا به سمت دشمن روانه شوند، اما از این دستور من سرپیچی کرده اند و به مدینه بازگشته اند زیرا که می خواهند فتنه کنند ولی شما آگاه باشید که خداوند آنان را به کفرشان باز می گرداند و فتنه ی آن ها را واژگون خواهد کرد.

سپس پیامبر درخواست کردند تا بر بالای منبرشان بروند و در حالی که تکیه داده بودند، بر اولین پله ی منبر نشستند و پس از حمد و ثنای الهی فرمودند:

ای مردم از جانب پروردگرم فرمان رسیده که من همچون دیگر مردمان به سوی او بازگشت خواهم نمود و من در حالی شما را ترک می کنم که همه حجّت ها بر شما آشکار و روشن شده است، و شبش همانند روزش شده است، اما شما بعد از من مثل بنی اسرائیل که قبل از شما بودند و اختلاف کردند، در میان خود اختلاف ایجاد نکنید.

ای مردم، من برای شما، آنچه را که قرآن حلال کرده، حلال کردم و آنچه را که بر شما حرام کرده، حرام نمودم و من دو گوهر گران بها را در میان شما باقی می گذارم، مادامی که به آن دو چنگک بزنید، هرگز گمراه نمی شوید و لغزش پیدا

نمی کنید و آن دو یکی کتاب خدا (قرآن مجید) و دیگری خانواده ام و اهل بیت من هستند، این دو جانشینان من در میان شما هستند و هرگز تا زمانی که در قیامت بر حوض من وارد شوند از هم جدا نخواهند شد و من در آنجا از شما خواهم پرسید که با این دو گوهر گران بها که جانشینان من بودند چه رفتاری کردید و آنجاست که عده ای فراوانی از حوض من دور می شوند، آنگونه که شترهای سرگردان از گله دور می شوند. آن ها می گویند من فلانی هستم، من فلانی هستم، و من در پاسخ آن ها خواهم گفت بله، شما را یکی یکی می شناسم اما شما پس از من به کفر بازگشتید و مرتد شدید پس از رحمت خدا دور باشید، دور شدنی زیاد(۱).

ص: ۴۹

۱- (۱). مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۱۱۱.

ممکن است با خواندن جریان لشکر اسامه بن زید پرسش هایی در ذهن خواننده به وجود آید. این پرسش ها از این قرارند:

۱ - چرا پیامبر با اینکه می دانستند در آینده ای نزدیک از دنیا خواهند رفت، اصرار زیادی داشتند که هر چه زودتر سپاهی به فرماندهی جوانی که هنوز بیست ساله هم نشده آماده کنند و آن را به بیرون از مرزهای حجاز بفرستند؟ و چرا حضرت، حتی در آخرین لحظه های عمر شریفشان، تأکید فراوان داشتند که سپاه اسامه از مدینه خارج شود با اینکه می دانستند در مدینه منافقان به ظاهر مسلمانی وجود دارند که از سرسخت ترین و کینه توزانه ترین دشمنان رسول خدا هستند و آنان منتظر و به دنبال فرصت مناسبی هستند که در مدینه فتنه و فساد کنند و در هنگام وفات پیامبر این فرصت به دستشان می آید، زیرا از طرفی عموم مسلمانان مهاجر و انصار با سپاه اسامه از مدینه خارج شده اند و از طرفی دیگر علی علیه السلام و خاندان رسول خدا هم که مشغول غسل و کفن پیامبر می شوند، پس فرصت و موقعیت مناسبی است که بخواهند فساد کنند؟ با این حال چرا رسول خدا اصرار داشتند سپاه اسامه هر چه سریعتر آماده و از مدینه خارج شود؟

۲ - چرا پیامبر به شدت راغب بودند که شخص ابوبکر و همچنین عمر در سپاه اسامه حضور داشته باشند و از مدینه خارج شوند، اما علی در مدینه بماند؟ در حالی که آن دو نفر که در جنگ های گذشته با پیامبر همراه بوده اند، شجاعتی از

خود نشان نداده و در هنگام بروز سختی های جنگ، مشکلی را آسان نکرده و گرهی را از کارزار جنگ باز نکرده اند، اما علی در همه ی جنگ های اسلام پهلوانی کرده و قهرمان بوده و در تمامی جنگ ها، کلید فتح و پیروزی در دست علی بوده است. اما چرا این بار باید علی در مدینه بماند و ابوبکر و عمر از مدینه خارج شوند؟

۳- چرا پیامبر فرماندهی این لشکر بزرگ و بی سابقه را به دست جوان کم تجربه ای می سپارد؟ با اینکه در میان مسلمانان، افرادی بودند که تجربه ی حضور در بسیاری از جنگ ها را داشتند و باتدبیر و کفایت لازم از معرکه ی جنگ پیروزمندانه خارج شده اند، با این حال این بار چرا پیامبر، اسامه ی جوان را امیر لشکر قرار می دهد؟

در ذهن بیشتر کسانی که از دریچه ی بررسی و تحلیل، به حوادث تاریخی می نگرند، این پرسش ها به وجود می آید.

تحلیل گران شیعی، پاسخ منطقی و مناسبی را برای این پرسش ها یافته اند.

«قاضی عبدالجبار» معتزلی که به پاسخ شیعیان دست یافته می نویسد: «عده ای می گویند اصرار پیامبر بر حضور ابوبکر و عمر در سپاه اسامه به این خاطر بوده است که آن دو نفر در هنگام وفات پیامبر در مدینه حاضر نباشند و از شهر دور شده باشند، زیرا ممکن بود آن ها پس از وفات پیامبر برای خلافت و امامت خیز بردارند و آن را به زور و قدرت در دست خود بگیرند ولی علی را در مدینه نگه داشت تا امر خلافت بدون درگیری و اختلاف افکنی به ایشان برسد»^(۱).

اما قاضی عبدالجبار عادت دارد هر اتهام و شبهه ای را از دامان ابوبکر و عمر

ص: ۵۲

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۷، ص ۱۷۵.

پاک کند و هر طور شده از آن ها دفاع کند، به همین جهت او این پاسخ را نمی پذیرد و در برابر تمام روایاتی که می گویند ابوبکر در سپاه اسامه حضور داشته (۱)، می ایستد و می گوید پیامبر هیچ اصراری نداشتند که ابوبکر در سپاه اسامه حاضر باشد، بلکه اصلاً ابوبکر در میان سپاه اسامه نبوده است (۲).

این سخن قاضی عبدالجبار را به خواننده وا می گذاریم و می گذریم، اما به نظر من بهترین پاسخ را دانشمند شیعه «سید عبدالحسین شرف الدین» داده است. ایشان می گوید: «ابوبکر و عمر و دوستانشان، برای اینکه برنامه ها و سیاست های خود را از همان ابتدا با قدرت بنیان نهند و ستون های آن را استوار گردانند، با دستور رسول خدا برای حضور در لشکر اسامه مسامحه کردند و با بی رغبتی و بی میلی و کندی در لشکر حاضر شدند و بعد هم به بهانه ای از سپاه خارج شدند و به مدینه بازگشتند.

آن ها ترجیح دادند به جای اطاعت از دستور رسول خدا در مقابل دستور آشکار و بدون ابهام پیامبر ایستند و سیاست خودشان را اجرایی کنند، زیرا این عمل برای ادامه ی برنامه هایشان لازمتر و به مصلحتشان نزدیکتر بود. آن ها به خوبی می دانستند اگر از دستور رسول خدا اطاعت کنند و قبل از وفات پیامبر، فرسنگ ها از مدینه دور باشند خلافت از دستشان بیرون خواهد رفت، اما اگر با فرمان رسول خدا مسامحه کنند و در آماده شدن لشکر اسامه اشکال تراشی کنند و

ص: ۵۳

-
- ۱- (۱). ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۲، ص ۷۱۴؛ ابن سعد، الطبقات، ج ۲، ص ۱۹۰ و جوهری، السقیفه وفدک، ص ۷۶ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۲، ص ۵۵ و هندی، کنز العمال، ج ۱۰، ص ۵۷۰ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۱۷ و ابن حجر، فتح الباری، ج ۸، ص ۱۱۵ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۵۹.
- ۲- (۲). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۷، ص ۱۷۵.

آن را به تأخیر اندازند تا پیامبر از دنیا بروند و خلافت به آنان برسد، باز هم می توان سپاهی تشکیل داد و به جنگ بروند.

اما پیامبر که پدر و مادرم فدای او باد، می خواستند تا آن ها از مرکز حکومت دور باشند و بعد از وفاتشان با آرامش خیال و اطمینان خاطر، خلافت به علی علیه السلام برسد و وقتی که آن ها بر می گشتند کار خلافت تمام شده و برای علی مستحکم شده باشد و دیگر نتوانند نزاع و درگیری ایجاد کنند.

و در پاسخ این سؤال که چرا با وجود افراد با کفایت و با تجربه تر از اسامه، پیامبر این جوان هفده ساله را فرمانده ی لشکر می کنند، باید گفت رسول خدا، این کار را کردند تا سرکشی برخی سرکشان از میان برود و لجام آن از نزد برخی که به این فرماندهی اشتها پیدا کرده اند کشیده شود، ضمن اینکه اگر یکی از آن ها را امیر قرار می داد، با توجه به روحیه ی برتری طلبی آن ها، ممکن بود این امر در آینده باعث نزاع و درگیری شود.

اما با این وجود، آن ها به تدبیر پیامبر پی بردند، به این خاطر، ابتدا در مورد فرماندهی اسامه، به پیامبر طعنه زدند و از او خرده گرفتند و بعد هم از همراهی با اسامه خودداری کردند و از لشکرگاه (جُرف) خارج نشده بودند که پیامبر از دنیا رفتند» (۱).

ص: ۵۴

ماجرای نوشته نشدن وصیت پیامبر و بازبینی آن

یکی دیگر از سرپیچی های آن گروه از اطاعت دستورهای رسول خدا، این است که در روزهای آخر عمر پیامبر، هنگامی که عده ای از مسلمانان بر بالین ایشان حضور داشتند می فرمایند: «لوح و مرکبی بیاورید تا برای شما وصیتی بنویسم که هرگز گمراه نشوید».

اما عده ای با این درخواست پیامبر مخالفت می کنند و از میان آن ها عمر می گوید: پیامبر هذیان می گوید (۱). یعنی به دستور او اعتنایی نکنید، زیرا او نمی داند چه می گوید.

با اینکه خداوند درباره ی پیامبر می فرماید: **وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ (۳) إِنْ هُوَ إِلَّا - وَحْيٌ يُوحَىٰ (۲)** (او از سر هوا و هوس سخن نمی گوید. آن جز وحی نیست که بر او وحی می شود).

اما عمر آشکارا از اجرای دستور رسول خدا سرباز می زند و ایشان را متهم به

ص: ۵۵

۱- (۱). احمد بن حنبل، مسند احمد، ج ۱، ص ۳۲۴؛ و بخاری، صحیح بخاری، ج ۱، کتاب العلم، ص ۳۷ و مسلم، صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۲۵۹؛ کتاب الوصیه، ح ۲۲؛ و ابن سعد، الطبقات، ج ۲، ص ۲۴۲ و نسایی، السنن الکبری، ج ۳، ص ۴۳۳ و ابن حبان، الصحیح، ج ۱۴، ص ۵۶۲ و ابن عبد البر، الدرر، ص ۲۸۶ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۵۱ و ابن کثیر، السیره النبویه، ج ۴، ص ۴۵۰ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۴۵۶ و مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۵۹.

۲- (۲). نجم (۵۳): ۳-۴.

هذیان گویی می کنند. پس می توانیم از عمر پیرسیم که این چه جسارت است که در حق خدا و رسول خدا روا داشته ای؟ چطور می توانی بگویی من به خدا و رسول خدا و اسلام ایمان دارم ولی در همان حال بگویی رسول خدا هذیان می گوید و نمی داند چه می گوید و چه می خواهد؟

عمر می دانست که موضوع وصیت، به آینده ی مسلمانان و به امر خلافت و جانشینی پیامبر ارتباط مستقیم دارد، به همین خاطر نگذاشت که پیامبر وصیت خود را بنویسند و در مقابل درخواست پیامبر این موضع را اختیار کرد.

و چون پیامبر، این صحنه را دید و سخن عمر را شنید، از نوشتن وصیت منصرف شد و آن را ننوشت، زیرا می دانستند این ها ایمان نیاورده اند و اگر وصیتشان را بنویسند، آن ها بعد از وفات پیامبر به بهانه ی هذیان گویی، وصیت پیامبر را بی اثر می کنند و یا طوری آن را معنی و تفسیر می کنند که با منافعشان مطابقت داشته باشد.

به همین جهت، وقتی لوح و مرکب آوردند تا پیامبر وصیت خود را بنویسند، فرمودند: بعد از این سخنی که زده شد ؟؟(۱)، برای پیامبر روشن شده بود که اگر به جای نوشتن یک وصیت بیست وصیت دیگر هم می نوشتند، آن ها این نوشته ها را بر اساس مصالح و منافع خودشان تغییر می دادند و تفسیر می کردند.

بار دیگر سید شرف الدین، شگفت انگیزترین تحلیل را از نوشته نشدن وصیت به ما عرضه می دارد. ایشان می نویسد: «با سخن نا به جای عمر، پیامبر ناچار شدند از نوشتن وصیت صرف نظر کنند، چون دانستند که پس از این، نوشتن وصیت نه تنها هیچ فایده ای ندارد، بلکه باعث می گردد در آینده، فتنه و اختلاف به وجود آید.

همانگونه که در زمان حضور رسول خدا، با هم اختلاف کردند و در مقابل

ص: ۵۶

چشمان آن حضرت داد و فریاد به راه انداختند، به طور حتم، پس از وفاتشان در میان مردم اختلاف می انداختند که آیا پیامبر در موقع نوشتن وصیت هذیان می گفته یا نمی گفته است؟ به همین دلیل، رسول خدا بیش از این نفرمود که: بلند شوید.

اگر رسول خدا، اصرار بر نوشتن وصیت می کردند، در مقابل، آن ها هم بر این سخن عمر پافشاری می کردند که پیامبر هذیان می گوید و بعد هم، دوستان خود را و او می داشتند تا برای از بین بردن اثر و فایده ی وصیت، افسانه هایی درباره ی هذیان گویی پیامبر درست کنند و در میان مردم رواج دهند و در این صورت دیگر چه کسی می توانست با وصیت پیامبر بر دیگران احتجاج کند.

فرزانگی و حکمت پیامبر، مانع از نوشتن وصیت شد، تا در نتیجه، عمر و دوستانشان برای عیب جویی در نبوت پیامبر، بهانه ای نداشته باشند. گذشته از این، پیامبر می دانستند، علی و دوستان علی در برابر مقصود پیامبر از نوشتن وصیت سر تسلیم فرود می آوردند، چه وصیتی نوشته شود و یا نوشته نشود و در برابر، آن ها که با علی دشمن هستند، هرگز خلافت علی را نمی پذیرند، چه وصیتی نوشته شود یا نوشته نشود، بنابراین دیگر مصلحت نبود، پیامبر وصیتی بنویسند که بعد از خودشان، جز فتنه چیزی به بار نمی آورد» (۱).

ص: ۵۷

بیماری و تب پیامبر شدت گرفت، گاه دستان مبارک خود را در آب فرو می بردند و می فرمودند: اه از این غم و اندوه و فاطمه، دختر و پاره ی تن پیامبر هم می فرمودند: وای از غم و اندوه من بخاطر اندوه تو و پیامبر می فرمودند: دخترم پس از امروز دیگر بر پدرت اندوهی نمی ماند(۱).

بعضی سیره نویسان نوشته اند: پیامبر، اندکی قبل از وفاتشان احساس سرحالی و نشاط می کنند و کمی که از حرارت زیاد بدنشان کاسته می شود، با تکیه بر علی و فضل بن عباس به مسجد می روند. در بالای منبر تمام توان خود را جمع می کنند و با صدایی بلند که حتی کسانی که خارج از مسجد هم نشسته بودند، شنیدند، فرمودند:

«ای مردم، آتش فتنه شعله ور شده و فتنه ها همچون پاره های شب تاریک رو آورده اند، سوگند به خدا که شما نمی توانید بر ضرر من به چیزی چنگ بزنید، زیرا من حلال ندانستم چیزی را، جز آنچه قرآن آن را حلال دانسته بود و حرام نکردم

ص: ۵۹

۱- (۱). بخاری، صحیح البخاری، باب مرض النبی، ج ۵، ص ۱۴۴ و حلبی، سیره الحلیه، ج ۳، ص ۴۶۹ و قروینی، سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۵۲۱ و ابن حبان، الصحیح، ج ۱۴، ص ۵۸۲ و ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۲۰ و هندی، کنز العمال، ج ۷، ص ۲۶۰ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۲۳ و هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۳۰.

چیزی را، جز آنچه قرآن حرام کرده بود» (۱).

با آرامش و راحتی خاصی که در سخنان پیامبر مشاهده شد، برخی از مسلمانان احساس کردند حال پیامبر بهتر شده و رو به بهبودی می روند، پس ابوبکر از پیامبر اجازه خواستند تا از مدینه خارج شوند و به «سُيْنِح» که همسرش در آنجا اقامت داشت بروند (۲) و دیگر مسلمانان هم به دنبال کارهای روزانه و عادی خود رفتند. اما در پشت اراده ی مردم که دوست می داشتند پیامبر در میانشان باشد و به زندگی اشان ادامه دهند، اراده ی حتمی خداوند قرار داشت که خواسته بود تا پیامبر به دیار آخرت بشتابند و در میان دیگر انبیاء و رسولان الهی قرار گیرند. پیامبر که از مسجد خارج شدند و به خانه رسیدند، بار دیگر بیماری تمام وجود ایشان را در برگرفت و پیوسته می فرمودند: بلکه دوست و مهربان برتر (۳). آن هایی که در کنار بستر پیامبر بودند، با این سخن پیامبر دانستند که پیامبر ملاقات با خدا را بر ادامه ی زندگی در این دنیا ترجیح داده اند. و در میان آن ها، علی که دریافتند مرگ پیامبر نزدیک شده ایشان را در آغوش خود گرفتند و پیامبر بر سینه ی علی جان به جان آفرین تسلیم کردند (۴).

ص: ۶۰

۱- (۱). ابن هشام، السیره النبویه، ج ۴، ص ۱۰۶۸ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۴۶۷ و مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۶۱.

۲- (۲). حلبی، السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۴۶۷ و طبری، تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۰ و ابن هشام، السیره النبویه، ج ۴، ص ۱۰۶۷.

۳- (۳). ابن هشام، السیره النبویه، ج ۴، ص ۱۰۶۶ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۴۶۸ و بخاری، صحیح بخاری، باب من أحب لقاء الله، ج ۷، ص ۱۹۲ و ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۵۶ و احمد بن حنبل، مسند احمد، ج ۶، ص ۲۷۴.

۴- (۴). ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۶۲ و هندی، کنز العمال، ج ۷، ص ۲۵۳.

روایت مشهور در میان راویان حدیث این است که وفات پیامبر روز دوشنبه بوده (۱) و شیعیان نیز معتقدند آن روز، بیست و هشتم ماه صفر بوده است (۲).

پیامبر از میان رفتن به سوی خدا که برترین دوستش بود و ماندن در دنیایی که از فتنه ها، ستم ها و سرکشی ها پر شده بود، رفتن را برگزید.

ایشان، هر آنچه که مردم را به خداوند نزدیک می کند و کارهایشان را سامان می دهد و بر مدار ایمان به خدای واحد و شریعت واحد جمعشان می کند، از جانب خداوند متعال به مردم ابلاغ کردند.

ایشان مردم را به جهاد، عدالت، ستم نکردن و ستم ستیزی، پیروی از مکارم اخلاق، دفاع از مردان و زنان و کودکان مستضعف و بیچاره و بالاخره به همه ی آنچه که سعادت دنیا و آخرت مردم را تأمین می کند فراخواندند و به آن ها دعوت کردند.

پیامبر بیش از بیست سال، با جهاد و تلاشی خستگی ناپذیر ارزش هایی را که برای به پا داشتن آن ها مبعوث شده بود استوار ساخت و مردم را به شناخت و عمل به آن ارزش ها دعوت کرد، تا همچون میراث گران بهایی، در هر زمان و مکانی، برای تمامی انسان ها، باقی و ماندگار بماند پیامبر در این تلاش طاقت فرسایش، همه ی خیر و رحمت و محبت خود را برای آینده ی مردم به کار برد، با این حال آینده ی نزدیک آن ها را می دید که چگونه به گذشته ی کفرآمیز خویش بر می گردند و به جاهلیت قدیم بازگشت می کنند و جز اندکی از آنان همچون شتران بی ساربان

ص: ۶۱

۱- (۱). مسعودی، التنبیه والاشراف، ص ۲۴۴ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۴۷۳.

۲- (۲). مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۵۱۴.

از این گمراهی و جاهلیت رهایی پیدا نمی کنند(۱).

گذشت که تمام سیره نویسان (۲)، نقل کرده اند که پیامبر در هنگام بیماری سخت و جان کاهش از اطرافیان خود خواست تا برایشان لوح و مرکبی آورند و وصیتی بنویسند که پس از آن هرگز گمراه نشوند، اما برخی از آنان گفتند: پیامبر - پناه بر خدا - هذیان می گوید و دستور رسول خدا را بیهوده و لغو دانستند، این بود که پیامبر از این دسته مسلمانان ناامید شدند و آخرت و همجواری با دیگر انبیاء و رسولان الهی را برگزیدند و در حالی که بر سینه ی علی آرام گرفته بود، تمام اسرار عالم و زندگانی و همه ی حوادث آینده را در سینه ی علی ریخت و از دنیا رفتند(۳).

با صدای شیون زنان، مسلمانان مدینه دریافتند که پیامبر از دنیا رفته اند، آنان که تا چند ساعت قبل دیده بودند، حال پیامبر بهتر شده و به مسجد آمده و نماز خوانده اند، حالا از مرگ پیامبر تعجب کردند و وحشت زده و سراسیمه به سمت خانه ی رسول خدا به راه افتادند(۴).

عمر بن خطاب که وارد خانه ی پیامبر شد، پارچه را از صورت پیامبر برداشت و

ص: ۶۲

۱- (۱). بخاری، صحیح بخاری، ج ۷، ص ۲۰۹ و ابن حجر، فتح الباری، ج ۱۱، ص ۳۳۳ و هندی، کنز العمال، ج ۱۱، ص ۱۳۲.

۲- (۲). رجوع کنید به پاورقی شماره ی ۱ ص ۵۵.

۳- (۳). صفار، بصائر الدرجات، ص ۳۳۴ و صدوق، الخصال، ص ۶۵۱ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۶۲.

۴- (۴). برخی از مؤرخان نوشته اند، ابوبکر در زمان وفات پیامبر در مدینه نبوده است اما من در این باره تردید دارم و ترجیح می دهم که بگویم، او در مدینه با گروهی از دوستانش برای غصب خلافت و حق شرعی علی نقشه ها می کشیدند و عمر را زدوتر در میان مردم فرستادند تا آنان را برای مدتی از کاری که به مصلحت آن گروه منافق نبود، بازدارد.

گفت: عده ای از مردم منافق گمان برده اند که محمد مرده است، ولی به خدا قسم که او نمرده، بلکه به دیدار پروردگارش رفته و مانند «موسی بن عمران» که چهل شبانه روز از میان دیدگان امتش پنهان ماند، و پس از آنکه عده ای گفتند او مرده است، بار دیگر به میان مردمانش بازگشت، قسم به خدا که پیامبر نیز همچون موسی به میان قومش باز خواهد گشت و دست و پای کسانی را که فکر می کنند پیامبر مرده است، خواهد برید.

هر کسی که می گفت پیامبر مرده، عمر، با شمشیرش او را می زد و به مجازات و کیفر تهدیدش می کرد (۱). او تا مدتی در میان مسلمانان، در مسجد و خارج مسجد، رفت و آمد می کرد و آن ها را تهدید به مرگ می کرد و برایشان خط و نشان می کشید و مدام می گفت پیامبر نمرده و همچون موسی بن عمران باز خواهد گشت (۲).

گفته های عمر بر دل بعضی ساده دلان، اثر گذاشت و آرزو کردند، پیامبر دوباره به میان آنان باز گردد، گروهی دیگر هم از این حرف و کار عمر، شگفت زده شده و سخن او را عجیب و غریب دانستند و از اینکه او به چنین کاری دست زده و چنین افسانه ای را تکرار می کند متحیر ماندند. شاید این دسته از مردم، می دانستند که عمر از آن دسته کسانی نیست که خیالبافی کند، او هم می داند که پیامبر همچون دیگران می میرند و از مرگ نمی توان فرار کرد. آن ها عمر را می شناختند و می دانستند که عمر آدمی نیست که بدون حساب حرف بزند. به همین خاطر از این کار عمر بیشتر

ص: ۶۳

۱- (۱). ابوالفداء، السیره النبویه، ج ۴، ص ۴۸۱.

۲- (۲). ابن هشام، السیره النبویه، ج ۴، ص ۱۰۶۹ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۴۷۴؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۷۸ و طبری، تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۲ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۲۳ و ابن عبد البر، الدرر، ص ۲۸۷ و سیوطی، الدر المنثور، ج ۲، ص ۸۱ و ابن سعد، الطبقات، ج ۲، ص ۲۶۲.

تعجب کردند.

عمر، با این کارش توانست بر فکر و اندیشه ی بیشتر مردم، بویژه کسانی که بدون تحقیق و بررسی هر سخنی را می پذیرند و کورکورانه از هر سخنی تقلید می کنند و عقل و خرد خود را به کار نمی گیرند، مسلط و چیره شود. قاطعیت و سرسختی عمر که از ویژگی های او بود، توانست روی این جماعت کارساز باشد.

عمر آن ها را به بازگشت کسی که مردم او را دوست می داشتند امید می داد و اگر هم نمی پذیرفتند به کشتن، مجازات و بریدن دست و پا تهدیدشان می کرد.

رفتارهای عمر در نخستین ساعات مرگ پیامبر، کسانی را که اسیر احساسات عاطفی هستند و با خیال و وهم، خود را سرگرم می کنند، تحت تأثیر قرار داد، بویژه آنکه این حرف در مورد شخصیت بزرگی بود که با سایر مردم متفاوت بود. بنابراین عمر توانست تا مدتی مردم را از موضوع اصلی بازدارد.

ص: ۶۴

تردیدی نیست که عمر از مرگ پیامبر آگاه بود و به آن یقین داشت. او از آن دست افرادی نبود که خودش با این خیالبافی‌ها سرگرم کند. عمر از زمانی که بیماری پیامبر شدت گرفت مطمئن شد که پیامبر در آینده‌ای نزدیک، پروردگارش را ملاقات خواهد کرد. بر اساس همین اطمینان، از حضور در سپاه اسامه سرپیچی کرد و برای بیرون رفتن سپاه اسامه از مدینه دست به هر کاری زد. و همچنین وقتی پیامبر از اطرافیانش می‌خواهد که وصیت بنویسد، او می‌گوید پیامبر هذیان می‌گوید و کتاب خدا برای ما کافی است.

اگر عمر همانگونه که بر زبان می‌راند که پیامبر نمرده در دل هم اعتقاد داشت که پیامبر نمی‌میرد، چرا نگذاشت پیامبر وصیت خودشان را بنویسند؟ برای او چه فرقی می‌کرد که پیامبر سفارش بنویسد یا ننویسد؟ وقتی او می‌گوید: کتاب خدا برای ما کافی است. لابد می‌داند که پیامبر می‌میرد و با این سخنش می‌خواهد بگوید بعد از وفات پیامبر کتاب خدا بس است و به کتاب پیامبر نیازی نداریم، در غیر این صورت «حسبنا کتاب الله» معنی نمی‌دهد.

من نمی‌توانم بپذیرم که کسی بگوید عمر، واقعاً نمی‌دانست که پیامبر مرده است.

البته بعضی ساده‌اندیشان گفته‌اند که عمر واقعاً نمی‌دانست و بعد برای اینکه شایستگی او را برای خلافت زیر سؤال ببرند، گفته‌اند کسی که از درک ساده‌ترین

امور عاجز است، چگونه شایسته ی خلافت می تواند باشد؟(۱) و یا عده ای دیگر برای توجیه کار عمر، گفته اند خبر رحلت پیامبر، او را چنان پریشان حال کرده بود که هوشیاری اش را از دست داده بود و نمی دانست چه می گوید (۲). اما من این بهانه ها را نمی توانم بپذیرم.

عمر و دوستانش بارها دیده بودند که پیامبر، آشکارا و بدون ابهام، علی علیه السلام را جانشین خود قرار داده اند و پی برده بودند که اصرار پیامبر بر فراهم آوردن سپاه اسامه و خارج شدن آن از مدینه و تأکید پیوسته ی ایشان بر حضور ابوبکر و عمر در این سپاه، تنها به این خاطر است که پس از وفات پیامبر و در نبود این دو نفر، در فضایی آرام و بدون درگیری و اختلاف، کار خلافت علی علیه السلام را تمام کنند.

عمر و ابوبکر می دانستند، وصیتی که پیامبر می خواستند آن را بنویسند، در حقیقت دستور و کلام صریح پیامبر در مورد جانشینی علی علیه السلام است و به همین خاطر، عمر سخنی گفت که پیامبر از نوشتن آن، صرف نظر کرد.

عمر می ترسید که در نخستین لحظه های وفات پیامبر و در نبود ابوبکر، مردم مدینه علی را جانشین پیامبر قرار دهند، این ترس بیشتر می شد، وقتی می دانست عده ی زیادی از مردم کسی غیر از علی را شایسته ی خلافت نمی دانند، پس بهترین کار این بود که تا رسیدن ابوبکر و دیگر دوستانشان، مردم را از موضوع خلافت و بیعت با علی منصرف کند و فکر آن ها را با مسأله ی مردن یا نمردن پیامبر مشغول سازد. عمر می خواست مردمی که در خلافت و جانشینی علی پس از پیامبر تردیدی

ص: ۶۶

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۱ و ج ۱۲، ص ۱۹۵.

۲- (۲). ابن سید الناس، عیون الاثر، ج ۲، ص ۴۳۳ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۴۷۴.

نداشتند (۱)، تا زمانی که دوستانش جمع شوند، از بیعت با علی باز بدارد. به همین خاطر، مدام در میان مردم رفت و آمد می کرد و می گفت پیامبر نمرده است، و این کار را تا آمدن ابوبکر ادامه داد. ابوبکر که آمد با هم به خانه ی پیامبر رفتند و وقتی ابوبکر بدن بی جان پیامبر را دید، با سرعت از خانه خارج شد و گفت: ای مردم، آن کس که محمد را می پرستد بداند که محمد مرده است و آن کس که خدا را می پرستد بداند خدا زنده است و نمی میرد و بعد این آیه را خواند: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً (۲)». (و محمد جز فرستاده ای نیست که پیش از او فرستادگانی گذشته اند آیا اگر بمیرد یا کشته گردد به گذشته ی خود باز می گردید و هر کس به گذشته ی خود باز گردد هرگز زبانی به خداوند نمی رساند).

مردمی که با فریادهای عمر به وحشت افتاده بودند، حالا با سخن ابوبکر و خواندن آن آیه، مثل این بود که از خواب بیدار شده باشند و برای اولین بار آن آیه به گوششان خورده باشد. آن ها سخن ابوبکر را پذیرفتند و عمر هم دیگر ساکت شده بود و سروصدایی نمی کرد، گویی تا حالا هیچ کاری نکرده بود (۳).

ص: ۶۷

۱- (۱). ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۲۱، به نقل از زبیر بن بکار می نویسد: عموم مهاجران و انصار در اینکه، پس از وفات رسول خدا، علی جانشین ایشان خواهد شد شکی نداشتند. همچنین، یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۴.

۲- (۲). آل عمران (۳): ۱۴۴.

۳- (۳). حلبی، السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۴۷۴؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۷۸ و بخاری، صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۹۴ و بیهقی، السنن الکبری، ج ۸، ص ۱۴۲ و هندی، کنز العمال، ج ۷، ص ۲۳۲ و ابن سعد، الطبقات، ج ۲، ص ۲۶۷ و طبری، تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۲ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۲۴ و مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۶۲.

ابوبکر، عمر و ابو عبیده بن جراح، بلا- فاصله از خانه ی رسول خدا خارج شدند و علی و اهل بیت پیامبر را با بدن بی جان رسول خدا تنها گذاشتند. فاجعه ی مرگ پیامبر، چندان علی و اهل بیت پیامبر را مصیبت زده کرده بود که به هیچ چیز، حتی خلافت، نمی توانستند فکر کنند.

اکنون باید از تاریخ سؤال کنیم که چرا در حالی که پیامبر خدا از دنیا رفته و همه ی مسلمانان از همه جای مدینه، سراسیمه به خانه ی رسول خدا می روند، این دو آن خانه را ترک می کنند؟ آن ها کجا رفتند؟ و برای اجرای کدام نقشه ی از پیش طراحی شده، علی و جنازه ی بر زمین مانده ی پیامبر را تنها گذاشتند؟

تاریخ از پاسخ به این سؤال ساکت مانده، اما شواهد و قرائن، در یافتن پاسخ به ما کمک می کنند و می توانیم بگوییم آن ها خانه ی رسول خدا را ترک کردند تا برای به دست گرفتن خلافت و چیره شدن بر آن و دور کردن علی از جانشینی رسول خدا آماده شوند.

آن ها قبل از وفات پیامبر، نخستین گام های اجرای این نقشه ی شوم را برداشته بودند، مسامحه و بی رغبتی آن ها برای حضور در سپاه اسامه و خروج آن ها از آن سپاه، علی رغم اصرار پیامبر برای هر چه سریعتر آماده شدن سپاه و سخن نا به جای عمر در برابر درخواست پیامبر برای نوشتن وصیت و بالا-خره عکس العمل عمر در مواجهه با وفات پیامبر و فریادهای او که پیامبر نمرده و مانند موسی به دیدار پروردگارش رفته و باز خواهد گشت و در نهایت فروکش کردن این سروصداها در هنگام رسیدن ابوبکر، همه و همه شواهد آشکاری است که می توان ادعا کرد، موضعگیری عمر در برابر رحلت پیامبر و کوشش او در انحراف افکار مردم از فوت رسول خدا، تنها اجرای مرحله ای از مراحل کودتایی بود که قبلاً در آن

گروهی از مستشرقین و نویسندگان جسور عرب، در کتاب هایشان به این حقیقت رسیده و آن را منتشر ساخته اند، از جمله ی آن ها «لامنس» در کتابش می نویسد: «حزب سیاسی قریش که ابوبکر و عمر بن خطاب و ابوعبیده بن جراح در رأس آن بودند، یک شبه و ناگهانی و بدون مقدمه به وجود نیامد، بلکه نتیجه ی یک کودتای مخفی و مجرمانه ای بود که اساس و شالوده ی آن را بسیار محکم پی ریزی کرده بودند و ابوبکر و عمر و ابوعبیده بن جراح کارگزاران آن کودتا و عائشه و حفصه اعضای آن حزب بودند»^(۱).

ص: ۶۹

۱- (۱). وجود کودتای پنهانی حقیقتی است که تاریخنگاران مسلمان از به زبان آوردن آن خودداری می کنند ولی این مستشرق به بیان آن پرداخته است. کارها و سخنان کسانی که او از آن ها نام برده بر وجود کودتای سزّی دلالت دارند، به ویژه آنکه این افراد در زمان حضور رسول خدا از خودشان یک چهره ی مؤمن و پرهیزکار ساخته بودند ولی پس از وفات پیامبر، از پس آن چهره ی دروغین که برای خود ساخته بودند و هرگز مؤمن و پرهیزکار واقعی نبودند، چهره ی واقعی خود را نشان دادند، زیرا پس از وفات پیامبر منافقان شناخته شدند.

همه ی تاریخ نویسان، اتفاق نظر دارند که برخورد عمر در مواجهه با رحلت پیامبر و آن فریادهایش، با آمدن ابوبکر و سخنانش در خانه ی رسول خدا تمام می شود و عمر آرام می گیرد و بعد هم بلافاصله، از میان مصیبت زدگان جدا شده و خانه ی رسول خدا را ترک می کنند. همانگونه که گفتیم قرائن و شواهد نشان می دهد که آن ها برای اینکه بتوانند حوادث بعدی را در اختیار خود داشته باشند و آن را کنترل کنند، تا از دستشان خارج نشود به مکانی که از قبل مشخص شده بود، روانه شدند.

در میان عموم مسلمانان مدینه این اعتقاد وجود داشت که کسی غیر از علی شایسته ی جانشینی پیامبر نیست، در این صورت، پرسش اساسی این است که چگونه «سقیفه ی بنی ساعده» شکل می گیرد و از دورن آن ابوبکر به خلافت می رسد؟

به نظر من، بیشتر گروه انصار و شاید شخص «سعد بن عباد» معتقد بودند که تنها علی علیه السلام شایسته ی خلافت است، با این حال چرا آن ها برای بحث و گفتگو در مورد خلافت پس از رسول خدا در «سقیفه ی بنی ساعده»^(۱) جمع می شوند؟

ص: ۷۱

۱- (۱). سقیفه بنی ساعده، نام سایبانی در نزدیکی چاهی متعلق به خاندان بنی ساعده از گروه خزرجیان مدینه است و چون سعد بن عباد که از خزرجیان بوده و او و دوستانش در آنجا-

در تحلیل شکل گیری سقیفه باید گفت، با رفتن ابوبکر و عمر از خانه ی رسول خدا، برای انصار روشن شد که آن ها می خواهند در برابر سخنان فراوان و آشکار رسول خدا در مورد جانشینی علی علیه السلام خود را به فراموشی بزنند و خلافت را با زور در اختیار خودشان بگیرند و علی علیه السلام را کنار بزنند.

انصار متوجه شدند که این هم پیمانی جدید قریش و مهاجر، بازگشتی به روح جاهلیت و زنده کردن درگیری ها و اختلاف های قبیله ای گذشته است. پس با خود گفتند، این ما بودیم که پیامبر را برای تبلیغ دینش به مدینه دعوت کردیم و خیلی بیشتر از مهاجران، مال و جان خودمان را در راه اسلام فدا کرده ایم، و امروز که پیامبر از دنیا رفته، چرا فقط مهاجران حکومت و قدرت را در دست بگیرند؟

بنابراین گروهی از انصار به رهبری سعد بن عباده برای بحث در مورد خلافت، در سقیفه ی بنی ساعده جمع شدند و پس از تبادل نظر، سعد بن عباده را برای خلافت نامزد کردند.

خبر جمع شدن انصار، به واسطه ی کسانی که با سعد بن عباده مخالف بودند و مایل بودند شخص دیگری به خلافت برسد، به ابوبکر و عمر و دوستانشان رسید، آن ها نیز بلافاصله خود را به سقیفه رساندند. از میان جمع، کسی برخاست و پس از ستودن و مدح و ثنای انصار، جهاد و فداکاری های آنان در راه اسلام را برشمرد و از مهاجران خواست تا انصار را به فراموشی نسپارند و در امر خلافت آنان را شریک کنند و پس از او ابوبکر، از برتری ها و بزرگواری ها و فضایل قریش سخن گفت و اذهان همه را به جایگاه عرب جاهلی و قبل از اسلام و مباهات عرب به حسب و

نسب، بازگرداند. او سپس ادامه داد: «ما مهاجران کسانی هستیم که زودتر از شما مسلمان شدیم و نسب ما والاتر، خانه هایمان بزرگتر، و صورت هایمان زیباتر است و به خویشاوندی رسول خدا ما نزدیکتریم. عرب جز از قریش فرمانبرداری نمی کند، پس ای گروه انصار، آن برتری را که خداوند به مهاجران بخشیده، شما از آنان دریغ مدارید و بر آن بخل نورزید. من از میان عمر بن خطاب و ابو عبیده بن جراح یکی را برای خلافت بر شما پسندیده ام.

سپس در حالی که ابوبکر، از برتری های قریش و به ویژه مهاجران سخن می گفت، صدای بلند «بشیر بن سعد» خزرجی، پسر عموی سعد بن عباده، او را از جا بلند کرد. بشیر که بر پسر عمویش حسادت می ورزید، از میان جمعیت برخاست و گفت: ای مردم، محمد از قریش است و خویشان او به جانشینی او سزاوارتر و شایسته ترند. بخدا قسم من در این امر هرگز با آن ها کشمکش و ستیزه نخواهم کرد.

در این میان «حباب بن منذر» خزرجی که از سخن دروغ و منافقانه و حسادت آمیز بشیر به خشم آمده بود و نمی توانست ببیند، بشیر با ظاهر فریبنده ای در میان مردم شناخته شود، رو به مردم کرده، گفت: ای مردم، خلافت سعد بن عباده بر بشیر گران آمده است، زیرا او به پسر عمویش حسادت ورزیده و از او کینه در دل دارد، به همین خاطر بشیر به ظاهر کسی در آمده که مدعی است در مورد حقّی که دیگران به او سزاوارترند ستیزه نمی کند و بعد رو به خود بشیر کرده و گفت: ای بشیر چه چیزی تو را مجبور ساخت تا چنین سخنی بگویی؟ تو بر خلافت سعد بخل ورزیدی و از او دریغ داشتی.

با فراگیری کشمکش و جدل در میان مسلمانان، «أسید بن حضیر»^(۱) یکی از بزرگان قبیله ی اوس با سخنانش، بار دیگر کینه های قدیمی جاهلیت را در دل مردم برانگیخت و اختلاف ها و کینه های میان دو گروه اوس و خزرج که به برکت اسلام خاموش شده بود، را زنده کرد. او قبیله ی خود، اوس را مخاطب قرار داد و گفت: ای فرزندان اوس، قسم به خدا که اگر تنها یک بار، سعد را بر خود حاکم کنید، خزرج برای همیشه بر شما برتری خواهند یافت و هرگز از آن خلافت سهمی به شما نخواهند داد.

حالا ابوبکر از فرصتی که بشیر بن سعد آماده کرد و به کشمکش و نزاع میان انصار و مهاجر ختم شد، استفاده کرد و در همان حال، دست عمر بن الخطاب و ابوعبیده بن جراح را با دو دست خود بلند کرد و به مردم گفت: ای مردم، این عمر و این ابوعبیده، با هر کدام که خواستید بیعت کنید. اما «حباب بن منذر» که به تبانی این سه نفر پی برده بود، از میان مردم برخاست و با صدای بلند گفت: ای گروه انصار، سرنوشت خودتان را، خودتان به دست بگیرید و سخن این سه نفر را نشنیده بگیرید، زیرا آنان سهمی و بهره ای از خلافت را به شما نخواهند داد.

عمر بن خطاب که با سخن حباب، خشم و عصبانیت تمام وجودش را فراگرفت، گفت: در حالی که ما از دوستان و خویشان محمد هستیم چه کسی می تواند در جانشینی او با ما به ستیزه آید و کشمکش کند، جز آن که به باطلی راهنما باشد و یا راغب به گناهی باشد و یا در هلاکتی گرفتار آمده باشد.

ص: ۷۴

۱- (۱). اسید بن حضیر یکی از افراد کودتا بود که به عنوان جاسوس و پشتیبان کودتاگران در میان انصار معین شده بود و او و بشیر بن سعد و «عدیم بن ساعده» مأموریت داشتند تا در موضوع خلافت، رأی انصار را به سمت مهاجران متمایل کنند.

حباب بن منذر که مبارزه طلبی عمر را شنید و رفتار متکبرانه ای او را دید، رو به انصار کرده و گفت: ای گروه انصار، اگر آنچه را که اینان از شما می خواهند، بر نمی تابید و برایتان سنگین و گران می آید، آن ها را از این شهر بیرون کنید، به خدا قسم که شما به این امر از آنان سزاوارترید، مگر نه اینکه با شمشیرهای شما، اینان در برابر دین خدا خاضع و فرمانبردار شدند و سپس در حالی که شمشیر خود را از نیام بیرون کشیده و به رخ کشاند، ادامه داد: من در این باره اندیشه ای استوار دارم، به خدا قسم اگر بخواهید آن را میان خود تقسیم می کنیم.

این سخن حباب و آن خشم عمر که دیگر نمی توانست آن را کنترل کند، می رفت تا زمینه ساز فتنه ای بزرگ شود و در این هنگام ابوعبیده بن جراح برای جلوگیری از هر اتفاق ناگواری با صدایی که خشم ها را فرو می نشاند گفت: ای گروه انصار، شما نخستین کسانی بودید که پیامبر خدا را یاری دادید، پس نخستین کسانی باشید که دین خدا را تغییر دادند و آن را وارونه کردند.

سپس با لحنی آرام و امیدوارانه، انصار را ساکت کرد و در میان آنان تفرقه انداخت. در این هنگام عمر بن خطاب، به سمت ابوبکر می رود و می گوید: ای ابوبکر دستان خود را برای بیعت باز کن، هیچ کس نمی تواند تو را از مقامی که رسول خدا تو را در آن مقام قرار داده، کنار بزند. بعد هم ابوعبیده به طرف ابوبکر می رود و می گوید: تو از تمام مهاجران برتری، تو همنشین پیامبر در غار و جانشین رسول خدا در اقامه ی نماز بودی. با این سخنان، ابوبکر دستان خود را برای بیعت جلو می آورد و آن دو با ابوبکر بیعت می کنند و بدنبال این دو نفر، بشیر بن سعد و گروهی از خزرج بیعت می کنند. اسید بن حُضیر و دوستان اوسی اش هم آخرین کسانی بودند که با ابوبکر بیعت کردند.

بدین ترتیب برای ابوبکر بیعت گرفته شد و در حالی که او را ستایش می کردند، از سقیفه خارج شدند. در راه، به هر کسی رسیدند، دستش را گرفتند و با ابوبکر بیعتش دادند و اگر هم کسی نمی پذیرفت عمر بن خطاب با تازیانه اش او را می زد و دوستان عمر به او فشار می آوردند و مجبور به بیعتش می کردند. اینجنین بود که ناگهان ابوبکر خلیفه ی رسول خدا شد(۱).

ص: ۷۶

۱- (۱). برای آگاهی بیشتر از ماجرای سقیفه، ر. ک: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۱ و ج ۶، ص ۵؛ ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۱۳؛ ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۲؛ جوهری، السقیفه و فدک، ص ۵۶ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۱۷۹؛ طبری، تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۵ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۴۷۹ و احمد بن حنبل، مسند احمد، ج ۱، ص ۵۵ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۱، ص ۶ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۲۵ و ابن هشام، السیره النبویه، ج ۴، ص ۱۰۷۱ و مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۶۵ و ابن کثیر، السیره النبویه، ج ۴، ص ۴۸۶ و طبرسی، الاحتجاج، ج ۱، ص ۹۱.

شواهد آشکاری که در گذشته به آن‌ها پرداختیم، از یک توطئه برنامه‌ریزی شده به هدف تسلط بر خلافت و دور کردن علی علیه السلام از آن، حکایت می‌کند و نشان می‌دهد این کودتا ناگهانی و به یکباره نبوده است، بلکه مولود یک برنامه‌ریزی دقیق و از پیش ریخته شده می‌باشد. تنها موردی که رهبران کودتا یعنی ابوبکر و عمر و ابوعبیده را غافلگیر کرد، موضع‌گیری سعد بن عباد و همراهان او بود. گفتگوهای میان سعد بن عباد و رهبران کودتا نشان می‌دهد کودتاچیان در برخورد با این گروه غافلگیر شده‌اند.

در هر صورت، قوی‌ترین دلیلی که کارگزاران حزب سیاسی قریش در برابر انصار برای در اختیار گرفتن خلافت به آن استدلال کردند دو دلیل بیشتر نبود:

اول، مهاجران زودتر از انصار مسلمان شده‌اند و دوم اینکه مهاجران خویشاوندی نزدیکتری به رسول خدا دارند و از خاندان او به حساب می‌آیند.

اما به مقتضای این دو دلیل، کودتاگران خود را خوار و ضعیف کرده‌اند، چرا که اگر زودتر مسلمان شدن و سبقت در گرویدن به اسلام و همچنین خویشاوندی نزدیک با پیامبر، محکم‌ترین دلیل برای به دست گرفتن خلافت باشد، باید تنها علی علیه السلام شایسته‌ی خلافت و سزاوار به آن باشد و بس. زیرا به اتفاق همه‌ی مسلمانان، علی علیه السلام نخستین کسی است که اسلام را پذیرفته و به رسول خدا ایمان

آورده و رسالت محمدی را تصدیق کرده است (۱). زمانی که پیامبر در مکه میان مهاجران و در مدینه میان مهاجران و انصار عقد اخوت و برادری می بست، علی را برادر خویش دانست و میان خود و علی عقد اخوت برقرار کرد (۲). علی از همه کس به خاندان پیامبر نزدیکتر است، زیرا پسر عمو، قلب و جان پیامبر است (۳). هیچ کس در این حقیقت تردید نمی کند.

همه می دانند اسلام با قهرمانی ها و فداکاری های علی پا برجا شد، همه می دانند اسلام، با تلاش ها و جهاد علی، بر شرک و بت پرستی و برقریشی که امروز به جاهلیت خود بازگشته و با محمد به خاطر علی می جنگد، پیروز شده است.

و ابوبکر نمی تواند خود را نسبت به حقیقت این موضوع به بی خبری بزند او بهتر از هر کسی از سبقت علی در اسلام و خویشاوندی و برادری او با پیامبر و فداکاری ها و قهرمانی های علی آگاهی داشت، اما خود را به بی خبری زد. هنگامی که او با دو دلیل یاد شده عمر و ابو عبیده را برای خلافت نامزد کرد و با انصار به استدلال پرداخت به خوبی می دانست که حداقل به همین دو دلیل، تنها، علی شایسته ی خلافت است اما او خود را به فراموشی زد و علی را از یاد برد، گویا او

ص: ۷۸

۱- (۱). احمد بن حنبل، مسند احمد، ج ۴، ص ۳۶۸ و نسایی، فضائل الصحابه، ص ۱۳ و حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۱۳۶ و بیهقی، السنن الکبری، ج ۶، ص ۲۰۷ و هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۲، طبرانی، الاوائل، ص ۷۸ و ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۰۹۰ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۱۶.

۲- (۲). اسکافی، المعیار والموازنه، ص ۲۰۸ و طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۸، ص ۱۲۷ و هندی، کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۴۴ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۰، ص ۱۱۹ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۷۱ و ابن سید الناس، عیون الاثر، ج ۱، ص ۲۶۸.

۳- (۳). به تفاسیر ذیل آیه ی مباحله [آل عمران (۳): ۶۱] مراجعه شود.

فراموش کرده که سه ماه قبل از رحلت پیامبر صدها هزار نفر در غدیر خم با علی به عنوان خلیفه ی پیامبر بیعت کرده بودند. اما او و افراد حزب او و برخی از انصار توافق کرده بودند به هر شکلی که شده، نگذارند خلافت به علی برسد و آن را خودشان در اختیار بگیرند. از همین رو، ابوبکر و دو دوستش، با این دو دلیل که از پشتوانه ی منطقی نیرومندی برخوردار بود، با گروهی دیگر از انصار که در سقیفه ی بنی ساعده جمع شده بودند و می خواستند به جای ابوبکر، خلافت را در میان انصار قرار دهند، به استدلال می پردازد، اگرچه آنان را گمراه کرد و سخن راست را با دروغ به هم آمیخت.

پاسخ عمر به پیشنهاد ابوبکر مبنی بر بیعت مردم با عمر و یا ابوعبیده، اشکارا نشان می دهد که ابوبکر و حزب او برای رسیدن به خلافت، حاضر شدند مردم را گمراه کنند و حق و باطل را به هم درآمیزند.

عمر، بلافاصله پس از پیشنهاد ابوبکر می گوید: چطور می شود تو زنده باشی و کسی غیر از تو خلیفه باشد هیچ کس نمی تواند تو را از مقامی که رسول خدا، آن را برای تو قرار داده، کنار بزند(۱).

این سخن عمر، علاوه بر اینکه تباری او با ابوبکر را آشکار می سازد، نشان می دهد چگونه عمر تلاش داشته تا مردم را گمراه کند و به آنان بیاوراند که رسول خدا، ابوبکر را برای خلافت برگزیده است.

ص: ۷۹

۱- (۱). سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۶۸؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۲۵؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۸؛ جوهری، السقیفه وفدک، ص ۵۹؛ ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۴؛ ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۱۳؛ طبری، تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۳.

اما ما می دانیم که هیچ یک از مورخین و راویان مورد اعتمادی که سخنان و زندگانی رسول خدا را برای ما روایت کرده اند، چنین ادعایی که عمر در مورد ابوبکر می کند، نکرده اند. پیامبر نه تنها هیچ اشاره ای به مقام خلافت برای ابوبکر نداشته، بلکه بر عکس، هیچ سفارشی در مورد او نداشته و او را در هیچ مقامی که امتیاز خاصی را برایش ایجاد کند قرار نداده است. و اگر هم، او را در غزوه ی «سلاسل» در رأس سپاه قرار می دهد و یا در خیبر پرچم سپاه را به او می سپارد، می دانیم در هر دو مورد، او درمانده و شکست خورده بازگشته است. مگر نه این است که پیامبر در اواخر عمر شریفشان دستور دادند ابوبکر و عمر، مانند یک سرباز عادی و معمولی در لشکری حاضر باشند که فرماندهی آن را به اسامه ی جوان سپرده بود.

و اما در پاسخ به این سخن ابو عبیده که می گوید ابوبکر در جایگاه پیامبر ایستاده و مردم پشت سر او نماز خوانده اند، پس شایسته ی خلافت است، باید گفت امامت جماعت مقامی ویژه و مخصوص انبیاء و جانشینان او و اولیای خدا نیست، بلکه هر کوچک و بزرگی و هر فاضل و غیر فاضلی می تواند به امامت جماعت بایستد، پس فضیلتی نیست که تنها به خاطر آن، ابوبکر شایستگی خلافت پیدا کند، ضمن اینکه حتی همین مقام هم برای ابوبکر ثابت نشده است. همانگونه که در گذشته گفتیم، زمانی که پیامبر به علت بیماری توانایی رفتن به مسجد را نداشت، «عائشه» دختر ابوبکر به پدرش پیغام می دهد که به مسجد برو و در مقام رسول خدا نماز بخوان و وقتی به پیامبر خبر می رسد که ابوبکر در محراب مسجد برای نماز ایستاده، در همان حال بیماری و با تکیه بر دوش علی و فضل بن عباس از خانه به سمت مسجد رفته و ابوبکر را از محراب دور می کنند و خودشان با مردم نماز

با این حال گروهی از دانشمندان اهل سنت، نماز خواندن ابوبکر در محراب رسول خدا را فضیلتی برای شایستگی خلافت ابوبکر به حساب آورده اند. اما به راستی که این سخنی عجیب و به دور از عقل و منطق است، زیرا اینان خودشان می دانند که علی چه جایگاه و موقعیت ویژه ای نزد پیامبر دارند. آنان از امتیازهای ویژه ی علی، نزد پیامبر و مسلمانان اطلاع دارند. از جریان دعوت پیامبر از خویشان خویش به اسلام در خانه ی ابوطالب که به «یوم الدار» مشهور شده و در آنجا علی را وصی و برادر خویش خواند، تا در بسیاری از جنگ های اسلام همچون «احد»، «احزاب»، «حدیبیه»، «خیبر»، «حنین» و «تبوک» و تا حادثه ی «غدیر خم» و تا ایجاد پیمان برادری میان خودشان و علی، همه و همه امتیازهای علی به حساب می آیند و حالا چگونه است که هیچ کدام از این ها، دلیل و فضیلتی برای شایستگی خلافت علی نمی شود ولی دو رکعت نماز خواندن در محراب پیامبر - اگر خوانده باشد - دلیل آشکاری برای صلاحیت ابوبکر در رهبری امت پس از پیامبر، می شود؟

اگر دو رکعت نماز خواندن در محراب پیامبر، به کسی شایستگی خلافت پیامبر را می دهد (۱)، پس به طور قطع و یقین، این همه فضیلت ها و برتری های علی و این

ص: ۸۱

۱- (۱). حتی اگر بپذیریم که ابوبکر در مسجد و محراب رسول خدا نماز خوانده و به این دلیل شایسته ی جانشینی است، مشکل دیگری به وجود می آید و آن این است که، غیر از ابوبکر، افراد دیگری در زمان حیات رسول خدا و به دستور ایشان در مسجد و محراب حضرت، نماز خوانده اند، اما هیچکدام از آن ها، به این دلیل، ادّعی خلافت رسول خدا را نکردند. بنا بر نقل تاریخنگاران، «ابن ام مکتوم» و «کلثوم بن حصین غفاری» دو تن از کسانی اند که -

همه سخنان صریح پیامبر در مناسبت های مختلف درباره ی خلافت و وصایت علی، او را بیش از همه کس سزاوار خلافت می کند. به همین خاطر بود که علی و تمام مردم مدینه جز عده ی کمی، خلافت مسلمانان را پس از پیامبر در علی می دیدند و در این مورد تردیدی نداشتند.

ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه در این باره می نویسد: «علی هیچ شکی نداشت که امر خلافت برای خودش است و کسی با او در این باره کشمکش نخواهد کرد و به همین جهت وقتی عباس، عموی پیامبر به علی می گوید: دستت را جلو بیاور تا من با تو بیعت کنم و وقتی مردم دانستند عموی پیامبر با پسر عموی رسول خدا بیعت کرده، اختلاف نمی کنند، علی گفت: ای عمو، مگر کسی غیر از من شایسته ی خلافت است؟

عباس: خواهی دانست.

و علی گفت: من بیعت از پشت در و پنهانی را دوست نمی دارم و می خواهم علنی باشد» (۱).

من، ادامه ی ماجرای سقیفه را از زبان راوی دیگری برای شما نقل می کنم. او می نویسد: «پس از آنکه عمر و ابو عبیده، با ابوبکر بیعت کردند، «بشیر بن سعد» تلاش کرد تا گروه اوس را برای بیعت با ابوبکر جمع کند و در حالی که همه به

ص: ۸۲

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۱۹۶.

سمت ابوبکر هجوم می بردند، «سعد بن عباد» که با حالی مریض بر گلیم خود نشسته بود، در میان ازدحام و فشار جمعیت فریاد بر آورد که کشتید مرا، کشتید مرا.

و عمر در این هنگام، در میان همه ی جمعیت با صدایی بلند گفت: سعد را بکشید، خدا او را بکشد. اما «قیس» پسر سعد که در همان نزدیکی بود خود را به عمر رساند و در حالی که ریش عمر را گرفته بود گفت: ای پسر صهّاک (۱)، ای کسی که در زمان جنگ می ترسی و از آن فرار می کنی ولی در زمانی که جنگ نیست خود را دلیر و شجاع نشان می دهی، سوگند به خدا اگر یک تار مو از بدن پدرم جا به جا شود، صورتت را می شکافم.

ابوبکر که شاهد صحنه ی درگیری عمر و قیس بود، گفت: ای عمر، مدارا کن که نرم خوئی بهتر است. و سعد بیمار هم گفت: ای پسر صهّاک به خدا سوگند اگر قدرت می داشتم که از جایم برخیزم، از من چیزی را می شنیدید که دیگر، تو و دوستان از شنیدن آن آرام و قراری نداشتید. و شما دو نفر را به قومی ملحق می ساختم که در آن خوار و ذلیل بودید و نوکری دیگران را می کردید. بیش از حد خودتان، گستاخ شده اید. ای گروه خزرچ مرا از محلّ فتنه به خانه بازگردانید.

از آن پس سعد، در نمازهای ابوبکر شرکت نمی کرد و به خواسته های آن دو بی اعتنا بود.

راوی ادامه می دهد: در حالی که علی آماده می شد تا بدن پیامبر را غسل دهد و کفن کند و بر آن نماز بخواند، عده ای از انصار و غیر انصار با ابوبکر بیعت کردند.

علی بر بدن پیامبر نماز گزارد و مردم، چه آن ها که بیعت کرده بودند و چه آن ها که بیعت نکرده بودند در این نماز شرکت کردند، پس از آن، علی به مسجد رفت و

ص: ۸۳

۱- (۱). اسم مادر بزرگ عمر است که کنیزی حبشیه بوده است.

بنی هاشم که «زبیر بن عوام»^(۱) نیز در میان آن ها بود در گوشه ای از مسجد دور علی حلقه زدند، بنوامیه نیز به ریاست «عثمان» و بنو زهره به رهبری «عبدالرحمن بن عوف» در گوشه ی دیگر مسجد منتظر نشسته بودند که ابوبکر و عمر و ابوعبیده وارد شدند و عمر گفت: چرا هر کدام از شما در گوشه ای از مسجد نشسته اید، برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید، زیرا انصار و دیگران با او بیعت کرده اند. پس عثمان و عبدالرحمن بن عوف و کسانی که به همراه آن دو بودند بلند شدند و با ابوبکر بیعت کردند ولی علی و همراهان ایشان بیعت نکردند و به خانه ی علی بازگشتند.

عمر و گروهی از دوستانش که اسید بن حضیر [حصین] - یکی از کودتاگران انصار - و «سلمه بن اسلم [سلامه]» نیز با آن ها بودند، به دنبال علی، به سمت خانه اش رفتند، به در خانه که رسیدند، دیدند همه ی بنی هاشم و از جمله زبیر بن عوام در خانه ی علی جمع شده اند؛ همراهان عمر رو به بنی هاشم کرده گفتند: بیایید و با ابوبکر بیعت کنید، زیرا مردم با او بیعت کرده اند، اما بنی هاشم مخالفت کردند و در این هنگام زبیر برمی خیزد تا شمشیرش را از نیام بیرون بکشد که عمر فریاد می زند: این سگ را بگیرد و شرش را از ما دور کنید، بلافاصله «سلمه بن اسلم» به سمت زبیر حمله ی می برد و شمشیر را از دست او می گیرد و به عمر می دهد و عمر هم شمشیر زبیر را محکم به زمین می کوبد و می شکند. پس از این، همراهان عمر تمام بنی هاشم را به زور به نزد ابوبکر می برند و از آنان می خواهند تا ابوبکر بیعت کنند و به آن ها می گویند، قسم به خداوند که اگر بیعت نکنید با شمشیر شما را مجازات می کنیم.

ص: ۸۴

۱- (۱). مادر زبیر بن عوام، صفیه دختر عبدالمطلب و عمّه ی پیامبر است، از این جهت، زبیر خود را از بنی هاشم می دانست.

بنی هاشم که این سختگیری را مشاهده کردند، یکی یکی بلند شدند و با ابوبکر بیعت کردند، ولی تنها کسی که حاضر نشد در همان جلسه با ابوبکر بیعت کند، علی بود. وقتی به علی گفته شد با ابوبکر بیعت کن، فرمودند: من به خلافت از ابوبکر سزاوارترم و شایسته تر این است که شما با من بیعت کنید. شما خلافت را از انصار به این دلیل که به خویشاوندی رسول خدا نزدیکترید، گرفتید و حق ما اهل بیت را غصب کردید. مگر نه اینکه شما خلافت را به دلیل جایگاه نزدیکتان به رسول خدا از انصار گرفتید و آن ها هم اختیار خلافت را به شما دادند و شما هم، آن را در میان خود قرار دادید. پس من نیز به مانند آنچه که شما بر انصار احتجاج نمودید، بر شما احتجاج می کنم. من از همه ی شما، به رسول خدا چه آن گاه که زنده بودند و چه اکنون که وفات کرده اند نزدیکترم، من جانشین و وزیر او هستم. من نگهدار اسرار و علم او هستم. منم راستگوی بزرگ که نخستین کسی بودم که به او ایمان آوردم و او را تصدیق کردم. من در جهاد با مشرکان از همه ی شما کوشاتر بودم. از همه ی شما به کتاب و سنت رسول خدا و دین خدا داناترم و به آینده ی کارها آگاه ترم، زبانم گویاتر و قدم هایم باثبات تر است. پس از چه رویی در امر خلافت با من به کشمکش و ستیزه برخاسته اید؟ اگر از خدا می ترسید حق ما را به ما برگردانید و آن را برای ما بشناسید، همانطور که انصار آن را برای شما شناخته بودند، در غیر این صورت باید ستمی را که خود بر آن آگاه هستید، به دوش بکشید.

عمر گفت: آیا اهل بیت تو (بنی هاشم) برای تو الگو نیست؟

علی علیه السلام فرمودند: از خودشان پرس.

و بنی هاشم خودشان گفتند: بیعت ما، حجت برای علی، نیست، پناه می بریم به خدا اگر بگوییم ما با او هم وزن و هم سنگ هستیم.

عمر گفت: از اینجا نمی توانی بروی جز اینکه به دلخواه یا به اجبار با ابوبکر بیعت کنی.

و علی علیه السلام فرمودند: شیری بدوش که برایت سهمی باشد، امروز به ابوبکر کمک کن تا فردا آن را به تو بازگرداند، پس من هرگز گفته ی تو را نمی پذیرم و در جایگاه تو قرار نمی گیرم و بیعت نمی کنم.

پس از سخن علی با عمر، ابوبکر برخاست و گفت: ای ابوالحسن، آرام باش، ما بر تو سخت نمی گیریم و تو را مجبور نمی سازیم.

از آن طرف، ابو عبیده هم برخاست و گفت: ای پسر عمو، ما نمی خواهیم خویشاوندی نزدیک تو به رسول خدا و پیشی گرفتن تو در اسلام و دانایی ات و یاری ات در راه دین خدا را به کناری بزنیم، اما تو الان جوان هستی (۱) و ابوبکر در میان قوم تو، بزرگی از بزرگان و باتجربه تر است، و او بهتر می تواند سنگینی امر خلافت را به دوش بکشد، و اکنون خلافت به او رسیده، پس تو هم، به او واگذار کن و اگر خداوند به تو عمری دراز بخشید، در آینده امر خلافت را به تو خواهند سپرد و آن گاه کسی مخالفت نمی کند، زیرا در آن هنگام تو به آن سزاوارتری و برای تو شایسته تر است. پس فتنه برپا مکن که تو می دانی، عرب و غیر عرب از تو چه کینه هایی بر دل دارند.

پس از این امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمودند: ای مهاجران و ای انصار، خدا را خدا را، سفارش رسول خدا را درباره ی من به فراموشی مسپارید و حاکمیت محمد را از درون خانه اش به درون خانه های خود مبرید که در این صورت شایستگان حق را از حق و مقامشان در میان خود، دور ساخته اید. ای مردم خدا خواسته و

ص: ۸۶

۱- (۱). امیر المؤمنین علی علیه السلام در آن زمان سی و سه ساله بودند.

حکم رانده و پیامبر خدا از همه داناتر و شما هم می دانید که ما اهل بیت پیامبر، از شما به خلافت سزاوارتریم.

آیا خواننده ی کتاب خدا از میان ما نیست؟ آیا داننده ی دین خدا از میان ما نیست؟ آیا نیرومندتر به امر رعیت از میان ما نیست؟ قسم به خدا که اینان در میان ما هستند و نه در میان شما. پس فرمانبردار هوای نفس خود م باشید که در این صورت همواره از حق دورتر خواهید شد و با فتنه و فساد ی که امروز برپا کرده اید، ارزش های گذشته ی خود را خراب نکنید.

سخنان علی در میان مردم همهمه ایجاد کرد و هر کسی چیزی می گفت، سروصداها که بلند شد، عمر ترسید که نکند دل های مردم به علی تمایل کنند، پس مجلس را بر هم زد و گفت: پروردگار، دل ها و دیدگان را دگرگون سازد» (۱).

به جز علی، عده ای از بزرگان و خوبان مهاجر و انصار و کسانی که پیامبر آنان را به نیکی ستوده بود، در مقابل حاکمیت جدید به مقابله و مخالفت برخاستند و جار و جنجال ها و فریب کاری ها کودتاگران، آنان را فریب نداد، بلکه با درایت و ثبات قدم در کنار علی ایستادند و از حق منحرف نشدند و بر مدار علی می چرخیدند. آنان با شجاعت و شهامتی بی مانند، حاکمیت جدید را به چالش کشیدند.

اکنون ببینیم، تاریخ درباره ی این گروه چه نوشته و چه قضاوتی کرده است:

گفته شده، گروهی که با خلافت ابوبکر مخالفت کردند، دوازده نفر بودند:

ص: ۸۷

۱- (۱). ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج، ۱، ص ۱۴؛ و جوهری، السقیفه و فدک، ص ۵۶؛ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۵؛ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۷۵ و طبرسی، الاحتجاج، ج ۱، ص ۹۱.

خالد بن سعید بن العاص (از بنی امیه)، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن اسود کندی، عمار بن یاسر، بریده اسلمی که اینها از مهاجران بودند، و ابوالهثیم بن التیهان، سهل بن حنیف، عثمان بن حنیف، خزیمه بن ثابت (ذو الشهادتین)، ابی بن کعب و ابویوب انصاری که اینها از انصار بودند.

روایت شده، اینان در مسجد رسول خدا نشسته بودند که ابوبکر بالای منبر می رود. میان خودشان مشورت می کنند که چه برخوردی با ابوبکر داشته باشند؟ بعضی می گویند قسم به خدا که می رویم و او را از منبر رسول خدا به زیر می کشیم ولی عده ای دیگر می گویند، با این کار خودتان را دچار مشکل و سختی می کنید و خداوند هم فرموده: **وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ (۱)** «و با دست خویش خود را به نابودی نیفکنید».

پس بیایید تا با امیرالمؤمنین علی علیه السلام مشورت کنیم و از رأی او آگاه شویم، همگی به نزد علی علیه السلام رفتند و گفتند: ای امیرالمؤمنین، از حقی صرف نظر کردید که شما به آن سزاوارتر و شایسته تر بودید. ما از پیامبر شنیده ایم که فرمودند: علی با حق و حق با علی است و حق بر مدار علی دور می زند. ما می خواستیم او را از منبر رسول خدا به زیر آوریم، اما آمده ایم تا با شما مشورت کنیم و از رأی و فرمان شما آگاه گردیم.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند: قسم به خدا، اگر دست به چنین کاری می زدید جز دشمنی و جنگ حاصلی نداشت، لکن شما همچون نمک غذا و سرمه ی چشمان هستید. قسم به خدا اگر آن کار را می کردید در حالی پیش من می آمدید که شمشیرهایتان از نیام بیرون آمده و آماده ی جنگ و خون ریزی بودید و در آن

ص: ۸۸

هنگام آن‌ها نیز به من می‌گفتند یا بیعت کن و یا تو را می‌کشیم و من هم چاره‌ای جز آنکه آن‌ها را از خود دور سازم، نداشتم.

اما پیامبر خدا، قبل از وفاتشان به من امر نمودند و گفتند: ای ابوالحسن، بعد از من مردم به تو خیانت می‌کنند و سفارش مرا درباره‌ی تو، نادیده می‌گیرند و پیمان خود را می‌شکنند، تو برای من مانند هارون برای موسی هستی و خلافت پس از من نیز همانند هارون و پیروانش و سامری و پیروانش خواهد بود.

من گفتم: ای رسول خدا، برای آن هنگام که فرا رسد، شما چه سفارشی به من می‌کنید؟ فرمودند: اگر یاورانی داشتی شتاب کن و با آنان به جهاد برخیز، ولی اگر یاورانی نداشتی، دست‌نگه دار و از خون خود محافظت نما تا مظلومانه به من ملحق شوی. و چون رسول خدا وفات کردند، من مشغول غسل دادن و کفن کردن ایشان شدم و بعد از آن سوگند خوردم تا قرآن را جمع‌آوری کنم و برای انجام آن جز برای نماز به کار دیگری مشغول نشوم، جمع قرآن که به پایان رسید، دست فاطمه و حسن و حسین گرفتم و به سوی کسانی رفتم که در جنگ بدر بودند و سابقه‌ی بیشتری در اسلام داشتند، از آنان حق خودم را در خلافت خواستار شدم و برای یاری کردنم در این راه، دعوتشان کردم، اما جز «سلمان فارسی»، «عمار بن یاسر»، «مقداد بن اسود» و «ابو ذر غفاری»، کسی پاسخ دعوت مرا نداد. پس اکنون ساکت نباشید و از خدا پروا کنید، زیرا شما از کینه و بغضی که اینان از خدا و رسول خدا و اهل بیت رسول خدا در دل دارند، آگاهید، همگی به سمت ابوبکر روانه شوید و آنچه را که از رسول خدا شنیده‌اید به او یادآور شوید، زیرا وقتی آنان در قیامت بر رسول خدا وارد شوند، این کار شما حجت را بر ضررشان محکمتر، و در نپذیرفتن عذر و بهانه‌اشان رساتر و از رسول خدا دورترشان

می کند.

پس از سخن علی، هر دوازده نفر به مسجد رفتند و در روزی که گفته شده روز جمعه بوده، بر دور منبر رسول خدا حلقه زدند، همین که ابوبکر بالای منبر رفت، آن ها، کارشان را شروع کردند. مهاجران به انصار گفتند: پیش قدم شوید و سخن بگویید، اما انصار گفتند: بلکه شما باید پیش قدم شوید، زیرا خداوند متعال در کتابش شما را به پیامبر نزدیکتر دانسته، آنجا که فرموده: لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ (۱) «خداوند بر پیامبر و مهاجران و انصار بخشایش آورد».

نخستین نفر، «خالد بن سعید بن عاص» برخاست و گفت: ای ابوبکر، از خدا پروا کن، تو خودت می دانی که در روز جنگ با یهودیان بنی قریظه، آنگاه که خداوند، پیامبر را پیروز کرده بود و علی عده ای از دلیران و شجاعان آنان را کشته بود و همه ی ما در محضر آن حضرت بودیم، ایشان فرمودند: ای گروه مهاجر و انصار، من شما را سفارشی می کنم و آن را نگه دارید و نزد شما امری را باقی می گذارم و آن را حفظ کنید، آگاه باشید که پس از من علی بن ابی طالب، بر شما امیر خواهد بود و در میان شما جانشین من خواهد بود و خداوند متعال مرا بر این امر سفارش کرده است و آگاه باشید که اگر این سفارش مرا حفظ نکنید و او را یاری و کمک نکنید، در کارهایتان اختلاف خواهید کرد و امور دینی شما مختل و درهم و برهم خواهد شد و بدکاران بر شما سرپرست خواهند بود.

آگاه باشید که خاندان من، وارثان من هستند و پس از من، آنان دانایان به امر امت هستند. بارخدا، هر کس از امت من که خاندان مرا فرمانبرداری کند و سفارش مرا در مورد آنان رعایت کند، در گروه من قرارش بده و از همراهی با من

ص: ۹۰

برای او سهمی عطا نما تا با آن، نور آخرت را به دست آورند. بارخدا، هر کس که درباره ی خلافت اهل بیت من، بدی روا دارد، از بهشتی که عرض آن مانند عرض آسمان و زمین است، محروم نما.

سخن خالد که به اینجا رسید عمر گفت: ای خالد ساکت باش، نه شایسته ی مشورتی که با تو مشورت کنند و نه کسی هستی که از عقیده ی تو پیروی شود.

اما خالد ادامه داد: ای پسر خطاب تو ساکت باش، زیرا تو اکنون در جایگاهی نشسته ای که سزاوارش نیستی. به خدا قسم، قریش می داند که فرومایه ترین حسب و نسب، پست ترین مقام، اندک ترین ارزش و گمنام ترین نام و نشان تو داری و بی اعتنائترین شخص نسبت به امر خدا و رسول خدا تو هستی. تو در جنگ ها ترسوترین و در انفاق مال بخیل ترینی، و تو از پست ترین نژاد هستی، نه در میان قریش برای تو فخر و مباهاتی هست و نه در جنگ ها از تو نامی ذکر شده، تو در این امر همچون شیطان می مانی، آنگاه که به انسان گفت: **إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ (۶۱)** فَكَانَ عَاقِبَتُهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ (۱)» آنگاه که به آدمی گفت: کافر شو و چون کافر شد گفت من از تو بیزارم، که من از خداوند پرورگار جهانیان می هراسم پس عاقبت شیطان و او این است که هر دو در آتش جاودانند و آن آتش کیفر ستمکاران است».

عمر از سخن خالد گیج و ساکت شد.

پس از خالد، «سلمان فارسی» که از بیعت امتناع کرده بود و به همین خاطر هم کتک خورده بود، برخاست و گفت: کردید و نکردید و ندانید چه کردید.

ای ابوبکر، اگر با حادثه ای روبرو شوی که امر آن را نمی شناسی، به چه کسی

ص: ۹۱

پناه می‌بری؟ و اگر از تو پرسشی شود که پاسخ آن را نمی‌دانی از چه کسی کمک می‌گیری؟ تو در اینکه در خلافت، از کسی پیشی گرفتی که از تو داناتر است و به رسول خدا نزدیک تر است و به تفسیر کتاب خدا و سنت رسول خدا، آگاهتر است، چه عذر و بهانه ای داری؟ او کسی است که پیامبر در زمان زندگانش، مقدمش داشته و برای زمان وفاتش به او سفارش کرده است. اما شما، سخن پیامبر را دور انداختید و سفارش پیامبر درباره ی او را به فراموشی سپردید. وعده ای که داده بودید، پشت سر انداختید و پیمانی را که بسته بودید شکستید. از دستور پیامبر که به شما فرمان داده بود تا در لشکر اسامه بن زید تحت امر او باشید سرپیچی کردید و به آن نپیوستید.

پیامبر می‌خواست شما در لشکر اسامه باشید تا از مثل آنچه که امروز انجام می‌دهید، جلوگیری کرده و امت را از مخالفت شما با فرمانش که بزرگترین گناه و جرم است، آگاه کرده باشد.

اکنون تو را خلیفه صدا می‌زنند، ولی دیر نیست که بار گناه آن بر تو سنگینی کند و زود است که به سوی قبرت سرازیر شوی، در حالی که گناهی را همراهت می‌بری که خودت مرتکب آن شده‌ای، اما اگر هر چه زودتر حق را به جایگاهش برگردانی و خودت آن را جبران کنی و از گناه بزرگی که مرتکب شده‌ای، به سوی خدا باز گردی و توبه کنی، این کار برای روزی که دوستانت تو را، در قبرت، تنها می‌گذارند، به نجات تو نزدیکتر خواهد بود. تو شنیده‌ای، آنچه که ما شنیده ایم و دیده‌ای آنچه که ما دیده ایم، پس چرا، آن شنیده‌ها و دیده‌ها تو را از این کار که امروز به آن چسبیده‌ای باز نمی‌دارد؟ تو در خلافتی که به گردن انداخته‌ای هیچ عذر و بهانه ای نداری و در خلیفه شدن تو، برای دین و مسلمانان هیچ سودی و منفعتی وجود

ندارد. پس از خدا پروا داشته باش، آن کس که به تو هشدار داد تقصیری ندارد و تو چون کسی مباش که پشت کرد و از قبول حق سرپیچی کرد.

سپس نوبت به «ابو ذر غفاری» رسید، او نیز برخاست و گفت:

ای گروه قریش به کار زشتی دست زده اید و خویشاوندی با رسول خدا را رها کردید. به خدا قسم، با این کار جماعتی از عرب به گذشته باز خواهند گشت و در این دین سردرگم خواهند شد. اگر امر خلافت را در اهل بیت پیامبران قرار دهید، هیچ شمشیری بر ضد شما بلند نخواهد شد. به خدا قسم خلافت به دست کسی افتاده که اکنون آن را به زور گرفته و چشمانی به سوی آن خیره شده اند که شایسته اش نیستند و برای به دست آوردن آن خون های زیادی ریخته خواهد شد (۱).

شما می دانید و خوبان شما می دانند که رسول خدا فرموده است، امر خلافت پس از من برای علی است و پس از علی، برای حسن و حسین و پس از این دو برای پاکان خاندانش است. اما شما سخن پیامبر را نادیده انگاشتید و آن پیمانی را که به آن سفارش کرده بود به فراموشی سپردید و از دنیای رفتنی پیروی کردید. و آخرت ماندگار را که جوانی اش به پیری نمی رسد و دارائی هایش پایانی ندارد و بر ساکنانش غمی و مرگی نمی رسد، به دنیای پست و بی مقدار و از بین رفتنی فروختید. امت هایی که قبل از شما بودند، پس از مرگ پیامبرانشان کفر ورزیدند و به قهقرا بازگشتند و دینشان را تغییر دادند و جابجا کردند و در آن اختلاف کردند، پس شما گام در گام آن ها گذاشته اید و مانند آن ها شده اید، همانند پرهایی که روی تیر و در ردیف هم سوار شده اند. و چه زود است که نتیجه ی کار بد خود را بچشید و برای آنچه که به آن دست زده اید مجازات شوید و خداوند برای بندگانش ستمکار

ص: ۹۳

۱- (۱). آنچه ابوذر در آن روز پیش بینی کرد، اتفاق افتاد و در این راه خون های زیادی ریخته شد.

پس از ابوذر، «مقداد بن اسود» از جایش بلند شد و گفت:

ای ابوبکر، از ستمی که کرده ای باز گرد، و به سوی خدایت بازگشت نما و در خانه ات بنشین و بر گناهی که مرتکب شده ای گریه کن و امر خلافت را به مالک آن که از تو به آن سزاوارتر است واگذار نما، تو از بیعت با او که رسول خدا بر گردنت نهاده باخبر هستی و می دانی که رسول خدا، تو را ملزم کرد که تحت فرماندهی اسامه که بنده ی رسول خدا بود، در سپاه اسامه باشی. و آن کس که تو و کمک کار تو را بر باطل کردن امر رسول خدا آگاهت کرده، «عمرو بن عاص» است و او کسی است که خداوند این آیه را درباره اش نازل فرمود که إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ (۲)

«بی گمان سرزنشگر تو خود بی پساوند است». و همه ی اهل علم اتفاق نظر دارند که این آیه درباره عمرو بن عاص نازل شده است و این در حالی است که پیامبر، او را در غزوه ی سلاسل بر شما امیر قرار داد و فرمان داد تا شما در زیر پرچم او که اصل نفاق و تفرقه و اختلاف است، باشید و او هم شما را به حراست و نگهداری لشکرش گماشت و حالا از حراست لشکر عمرو به خلافت رسیده اید؟ [حراست لشکر عمرو کجا و خلافت کجا؟] از خدا بترس و قبل از آنکه وقت بگذرد، از لغزش و گناه خود طلب بخشش کن، زیرا این کار برای دنیا و آخرت تو بهتر است. به دنیا اعتماد نکن و قریش و غیر قریش تو را فریب ندهد. زود است که دنیای تو از بین برود و سپس

ص: ۹۴

۱- (۱). خواننده ی گرامی، آیا در آنچه که تاکنون برای تو روایت کرده ایم، تردید داری، آیا این سخن ابو ذر دلیلی گویا و ماندگار نیست؟ آیا ابوذر، همان کسی نیست که رسول خدا او را ستوده و فرموده اند: زمین بر خود حمل نکرده و آسمان سایه نیفکنده است بر کسی که راستگوتر از ابوذر باشد.

۲- (۲). کوثر (۱۰۸): ۳.

به سوی خدایت بازگردی و کیفر کارت را ببینی. تو می دانی و یقین داری که پس از رسول خدا، علی بن ابی طالب، جانشین و خلیفه است، پس آنچه را که خداوند برای او قرار داده به او واگذار کن، با این کار پرهیزکاریت کاملتر و گناهانت سبکتر می شود، به خدا قسم که من تو را نصیحت کردم، اگر نصیحتم را بپذیری، و همه ی امور به سوی خدا بازگشت می کند.

سخن مقداد بن اسود که تمام شد، «بریده اسلمی» برخاست، و گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (۱)** «ما از آن خداییم و به سوی او باز می گردیم» حق از طرف باطل چه چیزهایی می بیند؟!

ای ابوبکر آیا فراموش کرده ای و یا خودت را به فراموشی زده ای، آیا گول خورده ای و یا خودت را گول می زنی و یا زشتی ها برایت زیبا جلوه می کند؟ آیا به یاد نمی آوری که رسول خدا به ما فرمان داد تا علی را به امیرالمؤمنین نام گذاریم و در حالی که پیامبر در میان ما بود، خودش بارها فرمود: او امیرالمؤمنین و کشنده ی ستمگران است. پس تقوا پیشه کن و گناهت را جبران کن، قبل از آنکه نتوانی جبران کنی و جان خود را از آنچه به هلاکتش می اندازد نجات ده، خلافت را به کسی که از تو سزاوارتر است برگردان و همچنان به غصب آن ادامه مده، اکنون که می توانی برگردی بازگرد، من خالصانه تو را نصیحت کردم و به راه نجات راهنمایت شدم پس تو پشتیبان گناهکاران مباش.

بریده اسلمی که نشست، این بار «عمار بن یاسر» بلند شد و گفت: ای گروه قریش ای مسلمانان اگر می دانید که وای بر شما و اگر نه، بدانید که اهل بیت پیامبر به خلافت شایسته تر و به میراث رسول خدا سزاوارترند. آنان به امور دین پایدارتر،

ص: ۹۵

بر مؤمنان امین تر و برای مسلمانان نگاهدارتر و دلسوزترند. پس پیش از آنکه رشته ی پیوند شما از هم بگسلد و کار شما ضعیف گردد و دشمن بر شما چیره شود، خلافت را از ابوبکر بستانید و به شایسته ی حق بازگردانید، زیرا می دانید بنی هاشم به امر خلافت از شما سزاوارترند و به سفارش خدا و رسول خدا، از میان بنی هاشم، علیّ ولیّ و سرپرست شماست.

شما از امتیازی های علی یکی پس از دیگری آگاهی دارید. پیامبر همه ی درهایی که به مسجد باز می شد را جز باب علی بستند و از میان خواستگاران دخترش فاطمه، تنها علی را انتخاب نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمودند: من شهر دانش هستم و علی دروازه ی آن، هر کس خواستار حکمت است از دروازه ی آن وارد شود. همه ی شما در مشکلات دینی از او کمک می طلبید ولی او از همه ی شما بی نیاز است. برای او پیشینه ها و سوابقی است که بهترین های شما هم آن سوابق را ندارند. پس شما را چه شده که از او کناره می گیرید و حقّی را که برای اوست جابجا کرده اید و تغییر داده اید و زندگانی دنیوی را بر آخرت ترجیح داده اید.

برای ستم کاران بد جایگزینی است آنچه را که خداوند برای او قرار داده، به او بدهید و به او پشت نکنید و به گذشته ی خویش باز نگردید که خسارت خواهید دید.

سپس نوبت به «ابی بن کعب» رسید، او گفت: ای ابوبکر حقّی را که خداوند برای غیر تو قرار داده، انکار مکن و نخستین کسی مباش که با امر رسول خدا در مورد جانیش و دوستش مخالفت کرده و به امر او پشت نموده است. حق را به اهلش بازگردان تا فرمانبردار شوی و بر ستم خویش ادامه مده که پشیمان خواهی گشت و به توبه کردن شتاب کن تا گناهت سبکتر شود. امری را که خداوند برای تو قرار نداده مخصوص خود مگردان، که پایان کار بد خود را خواهی دید. چه زود است که

تو از آنچه داری جدا شوی و به سوی پروردگارت باز گردی و خداوند از جنایتی که کرده ای تو را مورد بازخواست قرار می دهد و پروردگار برای بندگانش ستمکار نیست.

هشتمین نفر «خزیمه بن ثابت» (ذو الشهادتین) بود، او بلند شد و گفت: ای مردم، آیا نمی دانید که پیامبر گواهی مرا به تنهایی به جای دو شاهد قبول کردند (۱)، گفتند:

بلی می دانیم.

او ادامه داد: پس شهادت می دهم که خودم از رسول خدا شنیدم که فرمودند: اهل بیت من، میان حق و باطل جدایی می اندازند و آنان پیشوایانی هستند که از آنان پیروی می شود. من آنچه را که می دانستم گفتم و بر پیام آور، جز تبلیغی و رساندنی آشکار، چیز دیگری نیست.

پس از او «ابوالهیثم بن تیهان» به سخن آمد، او گفت: من گواهی می دهم که

ص: ۹۷

۱- (۱). از امام صادق علیه السلام روایت شده که، پیامبر اسلام از یک نفر بادیه نشین حجاز، اسبی رامی خرید، اما آن بادیه نشین به تحریک برخی از منافقان مدینه، در هنگام پرداخت بهای اسب مدعی می شود که به بیشتر از مقداری که رسول خدا پرداخت می کند، معامله کرده است، و اگر پیامبر قبول نمی کند، اسب را برگرداند، در اینجا پیامبر می فرماید که، سوگند به حقی که مرا برانگیخته، تو به همین مقدار به من فروختی و در این هنگام خزیمه بن ثابت برخاسته و می گوید: ای اعرابی، من شهادت می دهم که پیامبر خدا به این مقدار، اسب را از تو خریده و نه بیشتر، و پیامبر می فرماید: ای خزیمه، چگونه تو شهادت می دهی در حالی که زمان معامله با ما نبودی و خزیمه می گوید: ای رسول خدا، شما از خداوند و از آسمان ها برای ما خبر می آوری و تو را تصدیق می کنیم، آیا تو را در مقدار بهای یک اسب، تصدیق نکنیم؟ و به همین مناسبت، پیامبر اسلام، خزیمه را ذو الشهادتین نامیدند. یعنی کسی که شهادت او به اندازه ی دو شاهد، در مواردی که نیاز به دو شاهد باشد، حجت شرعی است. ر. ک: شیخ مفید، الاختصاص، ص ۶۴ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۷۳. [مترجم]

پیامبر ما، در روز غدیر خم، علی را به مردم معرفی کردند، بعد از آن، انصار گفتند: او را جز برای خلافت معرفی ننموده و عده ای دیگر گفتند او را معرفی کرده تا مردم بدانند که علی مولای کسی است که رسول خدا مولای اوست، و چون اینان غرق در گفتگو بودند، ما عده ای را نزد پیامبر فرستادیم تا در این باره از ایشان سؤال کنند و حضرت در پاسخ فرمودند: پس از من، علی سرپرست و ولی مؤمنان است و برای امت من اندرز دهنده ترین مردم است. اکنون بر آنچه در نزد من بود، گواهی دادم، پس هر که خواسته باشد ایمان آورد و هر که بخواهد کفر ورزد، بدرستی که زمانی برای جدایی حق از باطل وجود دارد.

«سهل بن حنیف» نیز پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر، چنین گفت: ای گروه قریش شاهد باشید که من گواهی می دهم که رسول خدا در همین مکان، دست علی را گرفته بود و می فرمود: ای مردم، پس از من علی امام شما خواهد بود و در زمان حیات من و پس از وفات من، او جانشین، پرداخت کننده ی قرض ها و وفا کننده ی وعده های من است، او نخستین کسی است که در قیامت، بر سر حوض من، به من دست خواهد داد، پس خوشا به حال کسی که از او پیروی کند و او را یاری دهد و افسوس برای کسی که از او جا بماند و او را تنها گذارد.

پس از سهل، برادرش «عثمان بن حنیف» برخاست و گفت: ما از رسول خدا شنیدیم که می فرمودند: اهل بیت من ستارگان روی زمین هستند، بر آنان پیشی نگیرید و آنان پس از من، والیان شما خواهند بود. پس در این هنگام مردی بلند شد و گفت: ای رسول خدا اهل بیت شما چه کسانی هستند؟ و پیامبر فرمودند: علی و فرزندان پاکش و یکی یکی آن ها را نام برد، پس ای ابوبکر تو نخستین کسی مباش که به این سخن رسول خدا کافر شده، لا تَخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ وَ تَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ

وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۱)» به خداوند و پیامبر خیانت نکنید و در امانت های خود دانسته خیانت نوزید».

سپس «ابو ایوب انصاری» برخاست، و گفت: بندگان خدا، در مورد اهل بیت پیامبرتان از خداوند پرهیز کنید و حقی را که خداوند برای آنان قرار داده، به آن ها بازگردانید، شما هم شنیده اید آنچه را برادران شما از پیامبر، در موارد متعدد و مجالس مختلف، شنیده اند. پیامبر بارها فرمودند: پس از من اهل بیت من، امامان شما هستند و در حالی که به علی اشاره می کردند، می فرمود: او امیر نیکوکاران و کشنده ی کافران است، تنها شده، هر که او را تنها گذارد و یاری شده، آنکه او را یاری دهد. از ستمی که کرده اید به سوی خدا توبه کنید و خداوند توبه پذیر مهربان است. به او پشت نکنید و از او کناره نگیرید.

در برخی روایات، گفته شده، عبدالله بن مسعود نیز در این جمع بوده و او گفته:

ای گروه قریش شما می دانید و خوبان شما هم می دانند که اهل بیت پیامبرتان از شما به رسول خدا نزدیکترند، اگر شما خلافت را به دلیل قرابت با رسول خدا برای خود ادعا می کنید و می گوئید ما سابقه داریم، اهل بیت پیامبر که از شما به پیامبر نزدیکترند و سابقه ی بیشتری از شما دارند و علی بن ابی طالب دارنده ی خلافت است، پس آنچه را که خداوند برای او قرار داده به او ببخشید و در حالی که زیان دیده اید به قهقرا باز نگردید (۲).

ص: ۹۹

۱- (۱). انفال (۸): ۲۷.

۲- (۲). صدوق، الخصال، ص ۴۶۱ و سید ابن طاووس، الیقین، ص ۳۳۵ به نقل از طبری در کتاب «مناقب اهل البیت» و طبرسی، الاحتجاج، ج ۱، ص ۹۷ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۱۸۹. در گرازشی دیگر از برخی منابع اهل تسنن نارضایتی دوستان و شیعیان امام اشاره-

مردانی که این سخنان را بر زبانشان جاری ساختند، کسانی اند که به پیمانی که با خداوند بسته بودند، وفادار ماندند و از صحابه‌ی بزرگوار پیامبرند که کسی در ایمان آن‌ها شکمی ندارد. همه، آن‌ها را به عنوان افراد مورد اعتماد شناخته‌اند، زیرا هر کدامشان گواه راستگویی برای رسول خدا بودند.

سخنان یاران علی علیه السلام یادآور پیمان و بیعتی بود که قریش با علی علیه السلام بسته بودند، با این وجود نتوانست آن‌ها را از ستمی که در حق علی علیه السلام روا داشتند، بازدارد، بلکه همچنان به گمراهی و سرکشی خود ادامه دادند. آن‌ها با قدرت اسلحه و چند مزدور، با حق و حقیقت به جنگ برخاستند، چراکه نمی‌خواستند صدای به قهقرا رفتنشان و بازگشتشان به جاهلیت گذشته را بشنوند. آن‌ها، طوری عمل کردند که گویا پیامبر، هیچ‌گاه در میان آن‌ها نبوده و آن‌ها را هدایت نکرده و از ذلت گناه و بت پرستی به عزت فرمانبرداری و خداپرستی، بیرون نیاورده و به شناخت خداوند رهنمونشان نکرده است. این، نخستین بار نبود که قریش با رسول خدا مخالفت می‌کرد، در فصل‌های گذشته دیدیم که چگونه با دستورهای رسول خدا در زمان حضور ایشان مخالفت می‌کردند و آنچه را که پیامبر برای آن برگزیده شده بود، به فراموشی می‌سپردند.

اکنون باید دید، پس از این احتجاجات و فریادهای کمک‌خواهی، مسلمانان، دیروز و امروز چه عکس‌العملی در برابر صدای اعتراض این گروه که از جان‌هایی آگاه و بیدار، برای اصلاح دین و یاری حق، برخاسته بود نشان دادند؟ و یا به آن چگونه نگریسته‌اند؟ آیا این اعتراض‌ها، توانسته در دیدگاه عقلا و مؤمنان نسبت به

فرومایگانی که جنگ با دین خدا و اهل بیت پیامبر را شروع کرده بودند، تغییری ایجاد کند؟ آیا از اینکه می دیدند اسلام به دست کسانی افتاده که خداوند آن ها را منافق دانسته و آزاد شده ی پیامبرند و فرومایگان جامعه هستند، وجدانی بیدار شده است؟ آیا مردم دانسته اند که باید به دین به عنوان یک امر الهی و آسمانی که هیچ ارتباطی با رفتارهای درست و یا نادرست شخص یا اشخاص ندارد، نگاه کنند؟

هسته ی آغازین بازگشت برخی مسلمانان به جاهلیت گذشته، با همان پیمان نامه ای که قبل از رحلت رسول خدا نوشتند، شکل گرفت. آن پیمان نامه، سرآغازی برای ارتداد، سندی برای گمراهی و پلی برای ستمکاری آن ها شد.

آن پیمان نامه آنان را ملزم می ساخت تا هر طور و با هر شکل که شده، به مقابله ی با حق برخیزند.

ماجرای سقیفه، جدال میان دو جناح مهاجر و انصار بود. محور جناح مهاجر، ابوبکر، عمر و ابو عبیده جراح بودند و در آن سو، عدّه ی زیادی از انصار، سعد بن عباده را برای زمامداری انتخاب کرده بودند و می پنداشتند او از ابوبکر و یا مثل ابوبکر به خلافت سزاوارتر است، چون از اوّل بعثت پیامبر تا پایان زندگانی ایشان، ابوبکر و دوستانش کاری نکرده بودند که انصار از آن ها راضی و خشنود باشند.

جدال انصار با مهاجران در سقیفه و نامزدی سعد بن عباده برای خلافت، به این دلیل نبود که انصار علی را شایسته ی خلافت نمی دانستند، بلکه به این دلیل بود که انصار از توطئه ی کودتاگران باخبر شده بودند و پی برده بودند که افراد با نفوذ در گروه مهاجران یعنی ابوبکر و عمر، هر طور شده می خواهند، خلافت را از علی علیه السلام بگیرند، در این صورت چرا خلیفه از میان انصار نباشد؟ شاید این گفته ی «زید بن ارقم»، یکی از بزرگان انصار، که می گوید: اگر مردم علی را برای خلافت بر

می‌گزیدند، هیچ فردی از انصار مخالفتی نداشت (۱)، اشاره به همین مطلب باشد.

آنچه مرا بیش از هر چیزی به تعجب و امیدوار دارد و سرگردانی مرا بیشتر می‌کند این است که عده‌ای، برای آن‌هایی که با دین خدا و اهل بیت پیامبر به جنگ برخاستند، فضایل، منزلت و خوبی‌هایی درست کرده‌اند که اصلاً واقعیت ندارد و آن‌ها آن فضایل را نداشته‌اند.

دستگاه بنی‌امیه، چگونه توانسته این همه القاب و فضایل و مفاخر برای آن‌ها درست کند، چندان که کتاب‌های تاریخی از این همه فضیلت‌های ساختگی به ستوه آمده‌اند.

در هر صورت، در این مرحله از تاریخ، مردم، بدون فکر و اندیشه به سمت حزب و گروهی رفتند که دارای قدرت بیشتری بود، همچون موج ویرانگری که هر سنگ ریزه‌ای را به سمت خود جذب می‌کند، مردم هم جذب آن حزب قدرتمند شدند.

خداوند متعال در قرآن، از ارتداد و بازگشت آن‌ها به جاهلیت خبر داده و می‌فرماید: *وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً (۲)*. «و محمد جز فرستاده‌ای نیست که پیش از او فرستادگانی گذشته‌اند آیا اگر بمیرد یا کشته‌گردد به گذشته‌ی خود باز می‌گردید و هر کس به گذشته‌ی خود باز گردد هرگز زبانی به خداوند نمی‌رساند.»

آن‌ها پی‌درپی، نقشه‌ها و کارهای ستمکارانه‌ی خود را، ضد دین و اهل بیت

ص: ۱۰۲

۱- (۱). ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۲۰؛ یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۳.

۲- (۲). آل عمران (۳): ۱۴۴.

پیامبر انجام می دادند، گویا از اسلام اصلاً چیزی نشنیده اند؟

آیا کسانی که امروز خلافت را به زور به دست گرفته اند، خودشان به برتری های علی گواهی نداده بودند؟ (۱) بلکه برعکس، بارها با او بیعت کرده بودند و بارها شهادت داده بودند که علی در اسلام بر آنان سبقت گرفته و مقدم است. بارها آرزو می کردند که ای کاش کمی از برتری های علی سهم آنان می شد (۲). بارها در اعتراض به جلو انداختن علی از رسول خدا سؤال می کردند که مقدم داشتن علی از جانب خداوند است یا خودت او را مقدم می داری و حضرت پاسخ می دادند، پیشاپیشی علی از جانب خداوند است و پیامبر نمی تواند از روی هوا و هوس سخنی بگوید، بلکه هر چه می گوید از جانب خداوند به او وحی شده است (۳).

من بار دیگر این سؤال را مطرح می کنم که این منافقان چگونه توانستند در طول همراهی اشان با رسول خدا، به دروغ لباس انسانیت بر تن کنند؟ چگونه عدّه ی زیادی از مردم راضی شدند تا کسی بر آن ها سرپرست و حاکم باشد که شایسته ی خلافت نیست؟ چگونه مردم، کسی را که تا قبل از اسلام بت پرست بوده، بر کسی که لحظه ای بت پرستی نکرده مقدم داشتند؟

منافقانی که آن پیمان نامه را نوشتند تا خلافت را از دست علی خارج کنند، هر کاری را با برنامه و با کمال دقت انجام می دادند. آن ها اراده کرده بودند، صدای حق را از مردم پوشیده بدارند تا دعوت محمد به مردم نرسد.

ص: ۱۰۳

۱- (۱) . ر. ک: فقیه ایمانی، الامام علی علیه السلام فی آراء الخلفاء.

۲- (۲) . ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۱۲۰ و ۱۶۷ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۷۷.

۳- (۳) . امینی، الغدیر، ج ۱، ص ۲۴۵.

خواننده‌ی منصفی که تاریخ را به این شکل می‌خواند، از شنیدن حقایق آن سرگردان و حیرت زده می‌شود و از اینکه تاکنون از روش و سیره‌ی منافقانی پیروی می‌کرده که به زور و بدون شایستگی، خلافت را غصب کرده‌اند، پشیمان و سرخورده می‌شود. چنین خواننده‌ای، باید چندین بار دیگر تاریخ را بخواند و رفتار و کارهای آن‌ها را از نو، شناسایی کند، تا پاسخ این سؤال را پیدا کند که چرا عده‌ای از مسلمانان، آن منافقان را در هر موضوعی، مقدم و پیش قدم دانسته‌اند. بدون اینکه حتی برای یک نفرشان دلیل قانع‌کننده‌ای و یا فضیلتی برای مقدم داشتنشان وجود داشته باشد. آنان هیچ خدمت مفیدی برای انسانیت انجام نداده‌اند. ابوبکر و عمر کدام اثر علمی و یا ادبی را از خود به جای گذاشته‌اند؟ اگر تاریخ‌زبانی دارد، به سخن آید و حتی یک فضیلت و فخری را از آن‌ها برای ما بگوید. آن‌ها نه تنها هیچ فضیلتی نداشته‌اند، بلکه کسانی بودند که بارها با خدا و رسول خدا به مخالفت برخاستند و به خاطر کینه‌ای که از علی به دل داشتند و همچنین به طمع حکومت، تلاش کردند تا پیامبر را ترور کنند و از بین ببرند.

آنان کسانی‌اند که با سنگدلی و بی‌رحمی بر مردم حکومت کردند. تا آنجا که می‌توانستند هر صحابی بزرگوار و یا هر دوستدار علی و اهل بیت علی را در تنگنا و فشار، قرار می‌دادند و آن قدر از آن‌ها را کشتند که نمادی گویا از ترس و وحشت و ترور شدند.

آنان هر کسی را که در اسلام سابقه‌ای داشت و برای برقراری آن جهاد، و برای سربلندی آن دفاع، کرده بود را، گمنام و بی‌هویت ساختند. با این وجود، کدام فضیلت را می‌توان برای آن‌ها و کسانی که پس از آن‌ها با زور بر مردم حکومت کردند، برشمرد؟

اگر بختک گمراهی و نقاب دروغین را از چهره های منافقان برداریم، و اگر حقیقت را برای مسلمانانی که آن ها را با همان نقاب های نمایشی و دروغین می شناسد، آشکار سازیم مسلمانان خواهند دانست که تاکنون از چه کسی پیروی می کرده اند و تاکنون چه کسی را پاک و بزرگوار و مقدس می پنداشته اند.

اما تا زمانی که تاریخ بر اساس سیاست سیاستمداران و تجارت تاجران نوشته می شود، باید به کدام تاریخ مراجعه کرد و کدام روایت از تاریخ را ورق زد؟ سیاستمداران و تاجرانی که با دین خدا تجارت می کنند، برخی از تاریخنگاران و نویسندگانی که پیامبر را ندیده اند و از ایشان چیزی نشنیده اند را اجیر کردند تا بگویند و تاریخ بنویسند که ما دیدیم رسول خدا چنین گفت و شنیدیم که پیامبر چنان گفت و ما با رسول خدا نشسته بودیم و ایشان چنین گفت. از بیت المال مسلمانان مزد دادند تا دروغ هایی را بسازند و به عنوان روایت و حدیث رسول خدا به مردم بفروشند. با این کارها آن فریب کاری و توطئه ای که از زمان نوشتن آن عهدنامه آغاز شده بود، نسل به نسل به مسلمانان رسید.

اکنون بار دیگر به ادامه ی ماجرای بیعت با ابوبکر و اعتراض معترضان باز می گردیم و روش صحابه ای که افق جدیدی از نیرنگ و فریبکاری را به روی مردم گشودند و همچنین چگونگی توطئه ای که در آن زمان روشن نبود را آشکار می سازیم.

پس از آنکه عده ای از مردم با ابوبکر بیعت کردند و عده ای از دوستداران علی و صاحبان اندیشه و خرد به ابوبکر اعتراض کردند، او از منبر پایین آمده و به سمت خانه اش رفت. ابوبکر سه روز تمام در خانه ماند و به مسجد نرفت. روز چهارم «خالد بن ولید» با هزار نفر به خانه ی ابوبکر رفتند و گفتند: چرا در خانه نشسته اید،

بخدا قسم که بنی هاشم به خلافت طمع کرده اند.

پس از خالد، «سالم» بنده ی آزاد شده ی «حذیفه» و «معاذ بن جبل» نیز هر کدام به همراه هزار نفر در اطراف خانه ی ابوبکر جمع شدند، مردم هم پی در پی می آمدند، تعدادشان به چهار هزار نفر که رسید، در حالی که شمشیرهایشان را از نیام بیرون آورده بودند و عمر بن الخطاب پیشقراول جماعت بود به سمت مسجد رسول خدا به حرکت درآمدند. همین که به مسجد رسیدند عمر با صدایی بلند فریاد برآورد که: ای همراهان علی، امروز، اگر یک نفر از شما همان سخنی را بگوید که پیش از این گفته است، چشمانش را از کاسه بیرون می آوریم.

خالد بن سعید که فریاد عمر را شنید، برخاست و گفت: ای پسر صهّاک، آیا با شمشیرهایتان ما را تهدید می کنید یا ما را از تعداد زیادتان می ترسانید، قسم به خدا که شمشیرهای ما تیزتر از شمشیرهای شماست و تعداد ما هر چند کم است ولی چون حجت خدا در میان ما حضور دارد از شما بیشتر هستیم. قسم به خدا، اگر من نمی دانستم که فرمانبرداری از امام، به من شایسته تر است، شمشیرم را می کشیدم و در راه خدا با شما جهاد می کردم، تا آن موقع که از من عذرخواهی کنید و رضایتم را به دست آورید.

در این هنگام امیرالمؤمنین علی علیه السلام برخاستند و فرمودند: ای خالد، بنشین، خداوند به جایگاه تو آگاهی دارد و تلاش تو در پیشگاه خداوند دارای اجر و تقدیر است.

خالد به دستور امام، نشست، اما این بار، سلمان فارسی برخاست و گفت: الله اکبر، الله اکبر من خودم از رسول خدا شنیدم که می فرمودند: می بینم روزی را که برادرم و پسر عمویم با گروهی از یارانش در مسجد من نشسته اند و عده ای از

سگ های جهنمی به آنان یورش برده اند و می خواهند او و یارانش را بکشند. من شک ندارم که آن سگ های جهنمی شما هستید.

عمر از شدت خشم به طرف سلمان حمله ور شد ولی امیرالمؤمنین به یکباره لباس عمر را گرفته و او را به زمین انداختند و سپس فرمودند: ای پسر صهاک حبشی، اگر نبود کتابی از خدا و سفارشی از رسول خدا که از پیش به من داده شده، همانا به تو نشان می دادم که کدامیک از ما، یارانی ضعیف تر و افرادی کمتر دارد.

سپس رو به همراهان خویش کردند و فرمودند: خدا به شما رحم کند، بروید.

قسم به خدا که به مسجد وارد نشدم جز آنگونه که برادرانم موسی و هارون داخل شدند آنگاه که همراهانش به او گفتند: فَادْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ (۱) «تو برو و پروردگارت پس نبرد کن که ما همین جا خواهیم نشست».

قسم به خدا که جز برای زیارت رسول خدا یا قضاوت در امری به مسجد وارد نخواهم شد، زیرا برای کسی که به عنوان حجت از جانب رسول خدا تعیین می شود جایز نیست مردم را در سرگردانی رها سازد».

پس از این جریان، عمر با اراده ای محکمتر از گذشته، در مدینه می گشت و فریاد بر می آورد که با ابوبکر بیعت شده پس همگی بیایید و با او بیعت کنید (۲).

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از «براء بن عازب» روایت می کند که او چنین گفته است:

«من می دیدم که ابوبکر و عمر و ابو عبیده و گروهی دیگر از سقیفه نشینان، در

ص: ۱۰۷

۱- (۱). مائده (۵): ۲۴.

۲- (۲). طبرسی، احتجاج، ج ۱، ص ۱۰۴ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۲۰۲ و عاملی، الدر النظیم، ص ۴۴۶ و ابن جبر، نهج الایمان، ص ۵۸۵.

حالی که لنگی یمنی به کمر بسته بودند، با کسی روبرو نمی شدند مگر آنکه او را می گرفتند و می زدند و دستش را می کشیدند تا به دست ابوبکر بکشد و از او چه بخواهد و چه نخواهد بیعت می گرفتند(۱)».

پس از بیعت اجباری مسلمانان با ابوبکر، علی علیه السلام شش ماه یا مقداری کمتر خانه نشین شدند و همراه با عده ای از بزرگان صحابه از بیعت با ابوبکر امتناع نمودند. علی علیه السلام در این مدت به هیچ اقدام عملی ضد حکومت جدید دست نزدند، و البته به کسی هم اجازه ی شورش نمی دادند، زیرا مصلحت حفظ اسلام در نزد علی گران بهاتر و گران مایه تر از دنیا و خلافت بود. و اگر در مواردی خواستار حق خلافت خود می شدند برای این بود که می خواستند اسلام و مسلمانان را به همان مسیر درستی هدایت کنند که پیامبر اسلام خواسته بود. اگر علی علیه السلام در همان آغاز انحراف، بر ضد حکومت جدید دست به اقدام عملی می زد، بدون تردید آتش جنگ در مدینه شعله ور می شد، بویژه آن که منافقان، از این اقدام علی بر ضد او بهره برداری سیاسی می کردند. با این وجود، علی علیه السلام صدای اعتراض معترضان را خاموش نکرد و مایل بودند تا بحث و گفتگو و جدل در مورد حق خلافت اهل بیت در میان باشد.

اما چندی نگذشت که صدای اعتراض و اختلاف در حکومت و حوادث مربوط به آن، به دیگر شهرها رسید و آهسته آهسته نشانه های سرکشی و سرپیچی نمایان می شد. در «یمامه»، «مسيلمه» از قوم «بنی حنیفه» و «طلیحه بن خویلد» از «غطفان» نخستین کسانی بودند که پرچم ارتداد را بلند کردند. اقوام و گروه های

ص: ۱۰۸

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۱۹ و همچنین جوهری، السقیفه وفدک، ص ۴۸.

دیگر عرب خارج از مدینه، همانند، «اسد»، «طی» و «کنانه» نیز دست به شورش بردند (۱). مسلمانان داخل مدینه نیز همچنان در برابر امری قرار گرفته بودند که دیگر کشمکش و منازعه در مورد آن فایده ای نداشت.

در چنین موقعیت ویژه ای که اسلام از هر سو در معرض خطر مرتد شدگان و منافقین قرار گرفته بود، لازم بود تا مسلمانان برای دفاع از اسلام و برقراری امنیت، با وجود اختلافشان در مسأله ی خلافت از خود خویشتن داری نشان دهند و در میان مسلمانان، علی تنها کسی بود که بیش و پیش از همه، حاضر بود در راه اسلام فداکاری کند و از حق خود گذشت نماید.

او خود فرموده اند: «قسم به خدا که اگر ستمی جز بر علی نباشد، با آنچه که امور مسلمین را رو به راه نگه می دارد مصالحه می کنم (۲)».

و باز در جای دیگری در همین زمینه فرموده اند:

«سوگند به خدا، نه از قلبم می گذشت و نه در خاطر من آمد که عرب، پس از رسول خدا، خلافت را از اهل بیت او دور کند و یا پس از پیامبر، آن را از من بگیرد، پس چیزی مرا شگفت زده نکرد، جز آنکه دیدم مردم از هر سو بر ابوبکر گرد آمده اند تا با او بیعت کنند، من دست کشیدم تا آنجا که دیدم مردم از اسلام روی گردان می شوند و تشویق می شوند تا دین محمد را تباه سازند، پس ترسیدم که اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم، باید شاهد شکستگی و یا ویرانی آن باشم که در این صورت مصیبت آن بر من، بسیار بزرگتر از رها کردن ولایت بر شماست،

ص: ۱۰۹

-
- ۱- (۱). طبری، تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۷۶ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۵، ص ۱۵۷ و ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۳، ص ۶۵ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۶، ص ۳۴۴.
- ۲- (۲). نهج البلاغه، خطبه ی ۷۴.

زیرا ولایت بر شما، کالای روزهای کم دنیا است که از بین رفتنی است، همانند سراب که از بین می رود و یا مانند ابرهایی است که پراکنده می شوند. پس در میان آن حوادث بپاخاستم، تا آنگاه که باطل از بین رفت و دین ماندگار شد و آرام یافت (۱).»

علی بن ابی طالب، جز به ماندگاری اسلام نمی اندیشید و جز از ویرانی و نابودی آن نمی ترسید، به همین خاطر وقتی مشاهده کرد، مردم از اسلام بر می گردند و مرتد می شوند، خودش و همه ی اعتبارش را فراموش کرد و برای برقراری دین خدا، فداکاری کرد. او و همراهانش و همه ی مسلمانان مدینه در یک صف به هم فشرده، در برابر کسانی که از اسلام برگشته بودند و دست به شورش می زدند، محکم ایستادند و علی همچون طوفانی تند و سخت در پیشقراول این صف قرار داشت و مانند زمانی که با مشرکان می جنگید، هیچ لشکری و هیچ پهلوانی تاب مقاومت و ایستادگی در برابرش را نداشت.

بدین ترتیب، علی علیه السلام در موقعیت ویژه ای قرار گرفت و پس از آنکه آنچه را در دل داشت، بدون فریبکاری بر زبان رانده با ابوبکر بیعت کرد و حکومت جدید را گردن نهاد (۲).

علی به ابوبکر چنین گفت: ای ابوبکر، بیعت نکردن ما با تو، نه به خاطر حسادت و رقابت در امری بود که خداوند برای تو فراهم ساخت، بلکه به این

ص: ۱۱۰

۱- (۱). نهج البلاغه، نامه ی ۶۲.

۲- (۲). لازم به یادآوری است که رضایت امام به حکومت ابوبکر، پس از شهادت حضرت زهرا علیها السلام بوده است. ر. ک: ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۳۱؛ بخاری، صحیح بخاری، ج ۵، ص ۸۳ و ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۳، ص ۱۳ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۲ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۶. [مترجم]

خاطر بود که خلافت حق ما اهل بیت است، اما شما آن را از دست ما درآوردید و بر آن چیره شدید و بین ما و حق ما فاصله انداختید(۱).

علی علیه السلام با این گفته اش، به ابوبکر و دوستانش فهماند که اگر دیروز بر گرفتن حق خلافت اصرار می کرد برای مصلحت اسلام بود و امروز هم که از آن چشم می پوشد برای مصلحت اسلام است، پس آنان هنوز مسئولیت جنایت و خیانتی را که مرتکب شدند، در نزد خداوند باید تحمّل کنند.

ص: ۱۱۱

۱- (۱). طبری، تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۸ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۲۱ و ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۱۵ و ابن حبان، الثقات، ج ۲، ص ۱۷۰ و بخاری، صحیح بخاری، ج ۵، ص ۸۳ و ابن کثیر، السیره النبویه، ج ۴، ص ۵۶۸ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۴۸۸.

حضرت زهرا علیها السلام و کودتاگران

حضرت زهرا نیز همچون بیشتر مسلمانان مدینه، تنها علی را سزاوار خلافت پس از پیامبر می دانستند، زیرا پیامبر بارها و آشکارا علی را به عنوان جانشین خود برگزیده و آن را علنی بیان کرده بودند و فاطمه هم مثل بقیه ی مردم آن سخنان را شنیده بود، بنابراین نه ایشان و نه بنی هاشم و نه عموم مسلمانان مدینه توقع نداشتند با خلافت ناگهانی ابوبکر روبرو شوند.

خاک، هنوز بدن بی جان پیامبر را احساس نکرده بود و اهل بیت پیامبر هنوز کار غسل و دفن و نماز بر ایشان را تمام نکرده بودند که ناگهان، فاطمه ی زهرا با یک تغییر و جابجایی خطرناک مواجه می شوند. پس لازم بود تا در برابر این تغییر ظالمانه، موضعی محکم و مقتدرانه داشته باشند و از حق علی برای خلافت دفاع کنند. زیرا از دیدگاه حضرت زهرا، خلافت، ادامه ی رسالتی ست که پدرش پیامبر و شوهرش علی، بیش از هر فرد دیگری برای حفظ و استواری آن فداکاری کردند.

از نظر من، ربودن حق فدک و سهم ذوی القربی از فاطمه، نتیجه ی همین موضعگیری سخت ایشان بود. زیرا باقی ماندن فدک در دست حضرت زهرا، قدرتی بالقوه محسوب می شد که می توانست بخشی از ثروت آن را برای مقابله با حاکمیت جدید در اختیار علی بگذارد و موضع اهل بیت را تقویت کند. بویژه آنکه عده ی زیادی از مسلمانان استدلال های قرآنی و منطقی حضرت زهرا در مورد حق خودشان در فدک را پذیرفته و به آن متمایل شده بودند، پس حاکمیت جدید آن را

از دست فاطمه ربود و به اموال دولتی اضافه کرد.

دلایل فراوانی وجود دارد که موضوع فدک و یک تکه زمین و سهم ذوی القربی و مقداری ثروت مالی و مطالبه ی آن ها، هدف اصلی حضرت زهرا در مواجهه ی با حکومت نبوده است. بلکه هدف اصلی ایشان، مطالبه ی حق خلافت بود، حقی که خداوند متعال آن را برای علی قرار داده بود. خطبه ی بی نظیر ایشان در مسجد پیامبر که در برابر ابوبکر و مسلمانان ایراد نمودند، برای تأکید چند باره ی ایشان بر حق خلافت علی است. حضرت زهرا، در همه جا محور سخنان خودشان را علی و امتیازهای ویژه ی علی قرار می دهند. و مسلمانان را در کار بی خردانه ی که انجام داده بودند و در بازگشتشان به جاهلیت گذشته، سرزنش می کردند. و به آن ها یادآور می شدند که شما با در اختیار گذاشتن خلافت به کسانی که شایستگی آن را ندارند، آشکارا با کتاب خدا مخالفت کرده اید. تمام موضعگیری و توجه و اهتمام ایشان بر حق و شایستگی علی برای خلافت متمرکز شده بود، چندان که دیگر نمی توان فدک را هدف اصلی دانست.

به عنوان نمونه، هنگامی که ایشان در بستر بیماری افتاده بودند، بعضی از زنان مهاجر و انصار به رسم عیادت به نزدشان می روند. حضرت زهرا در این مجلس می فرماید:

«زاممداری را از ستون رسالت و پایه های نبوت و محل فرود روح الامین و دانای به امر دین و دنیا کردند. همانا این تباه شدنی آشکار است. چه ایرادی از ابوالحسن گرفتند، از شمشیر آخته اش، از پایداری بی باکش، از یورش به دشمنانش یا از خشم در راه خدایش ایراد گرفتند. همانا بیابید و بشنوید، از روزگار شگفتی ها می بینی، و اگر تو را به شگفتی آورد، شگفت انگیزترش همین کار مردم بود. ای

کاش می دانستم به کدامین پناه، پناه برده اند و به کدامین دستاویز چنگ زده اند. چه بد سرپرستی و چه بد همدمی و چه بد جایگزینی برای ستمکاران است. سوگند به خدا، عقب ماندگان را با پیشگامان و ناتوانان را با نیرومندان عوض کردند. پس خوار باد شکست خوردگانی که می پندارند کار نیکی انجام داده اند. بدا به حال آنان، آیا آن کس که به سوی حق راهنماست سزاوارتر است که فرمانبرداری شود و یا کسی که هدایت نمی شود جز آن که هدایتش کنند، شما را چه شده است که اینچنین حکم می رانید(۱)».

جدا از این، حضرت زهرا در موقعیت های دیگری نیز، شایستگی علی برای خلافت را به مردم یادآوری می کردند و کودتای سقیفه را نکوهش می کردند، کودتایی که در آن ابوبکر بر خلافت پیامبر چیره شد.

در بعضی روایات ادعا شده که علی علیه السلام، حضرت زهرا را شبانه سوار بر مرکبی کرده و به در خانه های انصار می بردند و در آنجا، حضرت زهرا، امتیازها و فداکاری های علی در راه دین اسلام و سخنان آشکار پیامبر در مورد جانشینی علی را به آنان یادآوری می کرد و از آنان می خواست که برای بازپس گیری حق علی آن ها را یاری دهند، اما بیشتر انصار در برابر این درخواست می گفتند: ما با ابوبکر بیعت را تمام کرده ایم و اگر شوهر تو زودتر از او با ما بیعت می گرفت، هرگز کسی را به جای او بر نمی گزیدیم و علی علیه السلام هم در مقابل می فرمودند: آیا انتظار داشتید بدن پیامبر را در میان خانواده اش و زنانش، بدون غسل و دفن رها کنم و برای

ص: ۱۱۵

۱- (۱). صدوق، معانی الاخبار، ص ۳۵۴ و طبرسی، الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۴۶ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۳۳ و ابن طیفور، بلاغات النساء، ص ۱۹ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۵۹ و جوهری، السقیفه و فدک، ص ۱۲۰.

جدال و ستیزه در مورد خلافت از خانه خارج شوم(۱).

در پذیرش چنین روایتی نوعی سبکی برای مقام والای علی و فاطمه دیده می شود، با این حال و با وجود ضعف در سند روایت، بعضی از نویسندگان شیعه، بدون توجه به هدف سازندگان چنین روایتی، آن را در کتاب هایشان نقل کرده اند(۲).

هدف سازندگان این روایت ساختگی این است که می خواهند بگویند، وقتی علی و فاطمه، نتوانستند با دلیل و منطق مردم را به خلافت علی قانع کنند، مخفیانه از انصار می خواستند تا حکومت جدید را به رسمیت نشناخته و بر ضد آن سرکشی و انقلاب کنند. اما انصار، با درخواست علی و فاطمه موافقت نکردند.

اگر این روایت را نمی پذیریم اما شکی وجود ندارد که حضرت زهرا، در برابر عده ی زیادی از مهاجر و انصار، به سوابق علی، از ابتدای طلوع بعثت پیامبر و فداکاری های او را در راه دین خدا اشاره داشته و گفته های رسول خدا را در مورد جانشینی و آماده کردن علی برای پذیرش رهبری امت، به آنان یادآوری می کنند. و موضع ذلت بارشان و انحرافشان از راه مستقیم و کمکشان به کسانی که به جاهلیت بازگشتند تا بر خلافت چیره شوند را نکوهش می کنند.

سخنان بی پرده و موضع محکم حضرت زهرا در دل عده ای از مسلمانان اثر گذاشت، و از اینکه امر خلافت از مسیر طبیعی خودش خارج شده، شرمگین شدند.

آن ها نمی خواستند گرفتار خشم حضرت زهرا شوند، زیرا بارها از رسول خدا شنیده

ص: ۱۱۶

۱- (۱). ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۹ و جوهری، السقیفه، ص ۶۳؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۱۳.

۲- (۲). مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۳۵۲؛ امینی، الغدیر، ج ۵، ص ۳۷۲ و طبرسی، الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۰۸.

بودند که «خداوند از خشم فاطمه به خشم می آید و از خشنودی او خشنود می شود»^(۱) و شنیده بودند که پیامبر فرموده اند: «فاطمه پاره ی تن من است هر که او را آزار دهد مرا آزار داده و هر که مرا آزار دهد، خداوند را آزار داده است.»^(۲)

این عده می ترسیدند که اگر فاطمه را یاری نکنند، خداوند از خشم فاطمه، بر آنان خشم گیرد اما، آن ها در مقابل عده ی زیادی که به دنیا رویی آورده بودند و از علی کینه به دل داشتند، تعدادشان بسیار اندک بود و کاری از دستشان بر نمی آمد.

پس فاطمه، موضع و دیدگاه خود را نسبت به حاکمیت جدید، در همه جا، مسجد یا خانه، بی پرده و آشکارا برای مردم بیان کرده است و دیگر دلیلی نداشته که علی، ایشان را شبانه و پنهانی سوار بر مرکب کنند و به در خانه ی این و آن ببرند.

ضمن اینکه، در زمانی که حرکت مرتدشدگان هر روز بیشتر از گذشته اسلام را تهدید می کرد، علی نمی توانست در اندیشه ی یک شورش مسلحانه بر ضد حاکمیت باشد. زیرا برای علی و فاطمه، مصلحت حفظ و ماندگاری اسلام، بیش از هر چیز دیگری اهمیت داشت.

ص: ۱۱۷

۱- (۱). هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۱۱ و حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۱۵۴ و هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۰۳ و ضحاک، الأحاد والمثانی، ج ۵، ص ۳۶۳ و طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۱۰۸ و ابن عدی، الکامل، ج ۲، ص ۳۵۱ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۳، ص ۱۵۶ و ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۵، ص ۵۲۲ و ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۴۹۲ و ابن حجر، الاصابه، ج ۸، ص ۲۶۶ و سیوطی، مسند فاطمه، ص ۵۲.

۲- (۲). احمد بن حنبل، مسند احمد، ج ۴، ص ۵ و بخاری، صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۱۹ و نسایی، فضائل الصحابه، ص ۷۸ و بیهقی، السنن الکبری، ج ۱۰، ص ۲۰۱ و هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۰۳ و ابن ابی شیبه، المصنف، ج ۷، ص ۵۲۶ و ضحاک، الأحاد والمثانی، ج ۵، ص ۳۶۱ و نسایی، السنن الکبری، ج ۵، ص ۹۷ و طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۲۲، ص ۴۰۴ و عمر بن شاهین، فضائل سیده النساء، ص ۳۰ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۱۹۳.

بیعت نکردن و اعتراض علی و فاطمه به دستگاه خلافت تنها به این دلیل بود که دشمنی و انحراف منافقان را از راهی که پیامبر برای خلافت شرعی پس از خودشان مشخص کرده بودند، به آنان و دیگران نشان دهند و در تاریخ ثبت شود، و در مقابل همین اعتراض، ابوبکر و عمر، فدک و سهم ذوی القربی را از فاطمه می ربایند.

تردیدی نیست که اگر حضرت زهرا در مدت کمی که پس از پیامبر، زنده بودند، چنین موضع سخت و محکمی را در برابر حاکمیت نمی گرفتند، هرگز داستان فدک و سهم ذوی القربی پیش نمی آمد.

یکی از مهمترین مسائلی که از زمان وفات رسول خدا، همچنان میدانی برای بحث و گفتگو میان دو فرقه ی شیعه و اهل تسنن است، داستان غم انگیز «فدک» است. بویژه آنکه تاریخ ماجرای فدک، با زمان سلطه ی کودتاگران بر خلافت امت اسلام همزمان شده است.

فدک، روستایی است که تا مدینه النبی، به اندازه ی مسافت دو یا سه روز راه، فاصله دارد و در کنار بزرگترین منطقه ی حجاز، یعنی «خیبر» قرار گرفته است.

خیبر، با قلعه های بسیار محکم و غیر قابل نفوذش، در اختیار یهودیان بود، اما پس از فتح آن توسط پیامبر، ایشان اجازه دادند تا خود یهودیان بر روی زمین هایشان کار کنند و از درآمد آن نیمی برای خودشان و نصف دیگر آن برای مسلمانانی باشد که آنجا را فتح کرده اند.

ساکنان روستای کوچک فدک، وقتی فتح خیبر را مشاهده کردند، دانستند که در آینده ای نزدیک، پیامبر به همراه مسلمانان برای فتح فدک اقدام خواهند کرد، از این رو، وحشت تمام وجودشان را در بر گرفت، چندان که از آن به تنگ آمدند. پس فرستاده ای را نزد پیامبر فرستادند تا بگویند، ساکنان فدک آماده اند زمین هایشان را در اختیار شما بگذارند، به شرط آنکه همچون ساکنان خیبر، فدک نشینان نیز، روی زمین هایشان کار کنند و نیمی از درآمد آن را به شما بدهند.

پیامبر با این پیشنهاد موافقت و با آنان مصالحه می کنند، بدین ترتیب فدک ملک

پیامبر شد (۱) زیرا بدون استفاده از نیروی نظامی و توسط ساکنان فدک، پیامبر بر آن مسلط شده بود (۲).

روایت شده، هنگامی که آیه ی وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ (۳) «و حق خویشاوند را به او برسان» نازل شده است، پیامبر حضرت زهرا را فراخوانده و فدک را به ایشان هدیه می کنند (۴). و حضرت زهرا نیز از درآمد آن، مقداری برای خودشان برداشته و بقیه ی آن را به پیامبر می دادند تا هر طور که بخواهند مصرف کنند.

«ابن ابی الحدید» شارح نهج البلاغه، می نویسد: «رسول خدا، پس از آنکه بر سرزمین فدک مسلط شدند، آن را به فاطمه بخشید و تا زمانی که پیامبر زنده بودند در اختیار حضرت زهرا قرار داشت اما پس از وفات رسول خدا، ابوبکر آن را از دست فاطمه درآورد و به اموال عمومی حکومت اضافه کرد و وقتی فاطمه، آن را از ابوبکر مطالبه کرد، او گفت: من از رسول خدا شنیده ام که فرمودند: ما انبیاء ارثی به

ص: ۱۲۰

۱- (۱). ابن هشام، السیره النبویه، ج ۳، ص ۸۰۰ و جوهری، السقیفه وفدک، ص ۹۹ و ابن خیاط، تاریخ خلیفه، ص ۵۰ و ابن قتیبه، المعارف، ص ۱۶۲ و ابن شبه، تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۹۳ و بلاذری، فتوح البلدان، ج ۱، ص ۳۳ و طبری، تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۰۳ و مسعودی، التنبیه والاشراف، ص ۲۲۴.

۲- (۲). مطابق با مقررات اسلامی، سرزمینی که بدون استفاده ی نیروی نظامی، فتح شود «فیئ» بوده و تنها به پیامبر و جانشینان بر حق او اختصاص خواهد داشت.

۳- (۳). اسراء (۱۷): ۲۶.

۴- (۴). سیوطی، الدر المنثور، ج ۴، ص ۱۷۷؛ هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۴۹؛ هندی، کنز العمال، ج ۳، ص ۷۶۷، ح ۸۶۹۶ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۷۵ و ابن عدی، الکامل، ج ۵، ص ۱۹۰ و ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۱۳۵ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۲۰۵، و تفاسیر شیعه و اهل تسنن ذیل آیه.

در روایت دیگری پاسخ ابوبکر به این صورت آمده که: پدر تو، درهم و دیناری را به ارث نگذاشت و پدرت گفته است: ما انبیاء ارثی به جا نمی نهیم و آنچه از ما باقی مانده صدقه است و قسم به خدا که من صدقه ی رسول خدا را از همان وضعی که داشته تغییر نمی دهم.

فاطمه: اما، پیامبر آن را به من بخشیده است.

ابوبکر: شاهد بیاور که پیامبر آن را به تو بخشیده است.

فاطمه، علی علیه السلام و ام ایمن را حاضر کرد و آن دو شهادت دادند که پیامبر فدک را به ایشان بخشیده است اما، از طرفی دیگر عمر و «عبدالرحمن بن عوف» هم شهادت می دهند که فدک صدقه بوده و پیامبر درآمد آن را در میان مسلمانان تقسیم می نموده است. پس از این شهادت ها، ابوبکر می گوید: ای دختر رسول خدا، تو راست می گویی، علی و ام ایمن هم راست می گویند، عمر و عبدالرحمن هم راست می گویند، زیرا فدک مال پدرت بود که از درآمد آن، به اندازه ی نیاز، به شما می داد و باقی مانده ی آن را در میان مسلمانان تقسیم می کرد، حالا پس از پدرت می خواهی با آن چکار کنی؟

فاطمه: من همان کاری را می کنم که پدرم انجام می داد.

ابوبکر: من در نزد خدا متعهد می شوم با فدک همان کاری را انجام دهم که پدرت انجام می داد، فاطمه نیز موافقت کرد (۲).

روایت دیگری از این گفتگو وجود دارد که می گوید: ابوبکر، برای فاطمه نامه ای

ص: ۱۲۱

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۰۹؛ جوهری، السقیفه و فدک، ص ۹۹.

۲- (۲). همان، ج ۱۶، ص ۲۱۶ و جوهری، السقیفه و فدک، ص ۱۰۵.

نوشت که در آن، گواهی داده بود، فدک حق فاطمه است، اما عمر بن خطاب آن نامه را از فاطمه گرفت و پاره کرد(۱).

همچنین گفته شده که، ابوبکر شهادت علی را به این دلیل که به نفع خودش و فاطمه شهادت داده، نپذیرفته و شهادت ام ایمن را هم به این دلیل که او یک زن است و باید در شهادت دو مرد یا یک مرد و دو زن شهادت دهند، رد کرده است(۲).

«سَلِيمُ بْنُ قَيْسٍ» درباره ی این ماجرا می گوید: «ابوبکر می خواست درباره ی فدک برای حضرت زهرا گواهی نامه ای بنویسد که عمر او را از این کار باز می دارد و به ابوبکر می گوید: اَمَّا عَلِيٌّ، او به نفع خودش شهادت می دهد و اما ام ایمن، سخنش گنگ و مبهم است و مشخص نیست که چه می خواهد بگوید و اما شهادت حسن و حسین هم پذیرفته نیست، زیرا کودک هستند و شهادت کودک قابل قبول نیست(۳).»

این خلاصه ای از داستان فدک بود.

ص: ۱۲۲

۱- (۱). طبرسی، الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۲۲ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۱۲۷، ح ۲۷ و قمی، تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۵۵.

۲- (۲). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۲۰؛ جوهری، السقیفه وفدک، ص ۱۱۰.

۳- (۳). کتاب سلیم بن قیس، ج ۲، ص ۸۶۸؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۹۸.

نخستین موردی که در بازبینی موضوع فدک به نظر می آید، مخالفت ابوبکر و عمر با خدا و پیامبر است. این دو نفر با نپذیرفتن شهادت علی، با قانون اسلام و سخن پیامبر مخالفت کردند. زیرا نمی بایست تنها به این دلیل که علی شوهر فاطمه است، پس به نفع او شهادت می دهد، از شهادت علی سرباز زنند و آن را نپذیرند.

خویشاوندی به تنهایی، مانع از قبول شهادت نیست. این اتهام بزرگی بود که به علی زدند، در حالی که بارها از زبان پیامبر شنیده بودند که می فرمود: «علی با قرآن است و قرآن با علی»^(۱) و «علی با حق است و حق با علی است»^(۲)، و آیات و روایات فراوان دیگری که این اتهام را از علی دور می کنند.

ضمن اینکه مطابق با قوانین قضایی اسلام، در چنین شکایاتی قاضی با وجود دو نفر شاهد عادل و یا یک نفر شاهد عادل و سوگند خوردن ادعا کننده، حکم می کند.

پس لازم بود تا ابوبکر شهادت علی را بپذیرد و فاطمه را هم سوگند دهد و در نتیجه حکم به نفع فاطمه داده شود. و بی گمان ابوبکر و عمر این مسأله ی قضایی و شرعی

ص: ۱۲۳

-
- ۱- (۱). هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۴ و حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۱۲۴ و هندی، کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۰۳ و طبرانی، المعجم الاوسط، ج ۵، ص ۱۳۵ و سیوطی، الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۷۷.
 - ۲- (۲). اسکافی، المعیار والموازنه، ص ۳۵ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۹۷ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۴۴۹ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۷۳ و خطیب، تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۳۲۲؛ هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۳۵.

اسلام را می دانستند، چرا که بارها، پیامبر اکرم در حضور آن ها، به این شکل قضاوت کرده بودند.

پرسشی که در اینجا مطرح می کنم، این است که هیچ تردیدی وجود ندارد که پیامبر فدک را به فاطمه هدیه کرده بودند و بیشتر مسلمانان می دانستند که حضرت زهرا در ادعایی که بر مالکیت فدک داشتند راست می گفتند، زیرا مسلمانان دیده بودند که فاطمه، در آمد فدک را، به مقدار نیاز، استفاده و بقیه ی آن را به پیامبر داده، ایشان هر طور مصلحت می دیدند، مصرف می کردند. بنابراین مالکیت حضرت زهرا بر فدک، موضوعی نبوده که بر مسلمانان بویژه ابوبکر و عمر پوشیده باشد در این صورت چرا حضرت زهرا، فقط علی و ام ایمن و حسن و حسین را برای گواهی دادن حاضر می کند؟ آیا فاطمه در آوردن علی و ام ایمن و حسن و حسین که در آن روز کودکی بیش نبودند، ناچار بوده است؟ آیا فاطمه از افرادی همچون، ابو ذر غفاری، عمار بن یاسر، مقداد بن اسود، عباس بن عبدالمطلب، سلمان فارسی، ابوسعید خدری که هیچ کس نمی توانست به گواهی و شهادت آنان عیبی و طعنه ای وارد کند، نخواست که به نفع او شهادت دهند؟ یا خواست و آن ها سرپیچی کردند؟ با اینکه آن ها کسانی بودند که تحت هر شرایطی حتی اگر آزار و اذیت هم می دیدند باز به نفع فاطمه شهادت می دادند. پس سؤال این است که چرا حضرت زهرا این افراد را برای شهادت دادن پیش نکشید و تنها علی و ام ایمن و حسن و حسین را شاهدان ادعای خود قرار داد؟

پاسخ این سؤال روشن است. همانگونه که در گذشته گفتم، فدک، برای فاطمه هیچ اهمیتی نداشت. داشتن فدک، هدف اصلی فاطمه نبود. علی و حسن و حسین را شاهدان خود قرار می دهد تا به مسلمانان مدینه بفهماند و ثابت کند که، ابوبکر و

عمر، با سخنان پیامبر در باره ی علی و فرزندانش آشکارا به مخالفت برخاسته اند.

فاطمه یقین داشت که اگر بیست شاهد عادل دیگر هم بیاورد، ابوبکر نمی خواهد فدک را به او برگرداند و آماده بود تا اگر حضرت زهرا شاهدان بیشتری بیاورد، او هم همین کار را بکند و تعداد شاهدان خودش را زیاد کند، همچنانکه در برابر شهادت علی و ام ایمن، شهادت عمر و عبدالرحمن بن عوف را جلو کشید.

برای فاطمه روشن بود که ابوبکر به هر وسیله ای، حتی دروغ گفتن پشت سر پیامبر، چنگ می زند تا فدک به او بازنگردد. همه ی تاریخنگاران و راویان حدیث، اتفاق نظر دارند که تنها کسی که دو روایت «ما پیامبران ارثی به جا نمی نهم» و «ما ارثی به جا نمی نهم» و آنچه باقی می گذاریم صدقه است» را روایت کرده، ابوبکر است و هیچ صحابی دیگری آن را از پیامبر نشنیده است، و بعد هم ابوهریره آن را رواج می دهد(۱).

اگر روایت ابوبکر حقیقت داشته باشد و پیامبر فرموده باشند که ما پیامبران ارثی به جا نمی نهم، بلافاصله این سؤال به ذهن می آید که آیا جایز است پیامبر حکمی را بگویند که مخالف با آیات قرآنی باشد؟ با اینکه، قرآن مجید، موضوع ارث بری فرزندان از پدران و احکام شرعی مربوط به آن را بیان نموده است.

آیا جایز است این مسأله ی شرعی را پیامبر، از دخترش و علی که در ب شهر علم است و دارنده ی علم الکتاب است مخفی بدارد؟ چرا پیامبر چنین حکمی را از همه ی مسلمانان بویژه علی و فاطمه، پنهان می کنند و آن را فقط به ابوبکر می گویند با این که می دانستند، چنین حکمی در آینده باعث اختلاف در میان مسلمانان می شود؟

ص: ۱۲۵

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۲۷.

چرا پیامبر به خود فاطمه نفرمودند که ما پیامبران ارثی به جا نمی نهمیم، تا فاطمه هم، پس از رسول خدا، مطالبه ی ارث پدرش را نکند؟ مگر نه اینکه، این مطالبه باعث آزار و اذیت دادن به فاطمه می شد و بارها پیامبر فرموده بودند: «خداوند از خشم فاطمه خشم می گیرد و از خشنودی او خشنود می شود (۱)» و باز فرموده بودند:

«فاطمه پاره ی تن من است، آزار می دهد مرا، آنچه را که فاطمه را آزار می دهد (۲)».

پس، بدون هیچ تردیدی، آنکس که به خدا و پیامبرش ایمان دارد و به مقام و جایگاه علی و زهرا در نزد رسول خدا آگاهی دارد، می داند که حدیث ابوبکر دروغ محض است.

بنابراین هدف فاطمه ی زهرا از درخواست فدک، این بود که ظلمی را که ابوبکر و حاکمیت جدید در حق دختر و اهل بیت پیامبر می کنند به مردم نشان دهد و آن را در تاریخ ثبت کند. آنچه برای فاطمه، اهمیت فوق العاده داشت، ادامه ی حاکمیت پیامبر و گسترش رسالت پدرشان بود و برای فاطمه که می داند در آینده ای نزدیک به دیدار پدرش خواهد رفت، فدک و یا غیر فدک چه ارزشی می تواند داشته باشد.

ص: ۱۲۶

۱- (۱). ر. ک: به پاورقی شماره ی ۱ در ص ۱۱۷ و صدوق، معانی الاخبار، ص ۳۰۳؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۶، ح ۲۶.

۲- (۲). ر. ک: به پاورقی شماره ی ۲ در ص ۱۱۷.

گذشت که چگونه فاطمه ی زهرا در موضوع خلافت علی علیه السلام وارث بردنش از پیامبر و مطالبه ی حق خودش از فدک، موضعگیری سخت و مقتدرانه ای در پیش گرفت، و وقتی، پافشاری ابوبکر در انحراف از مسیر حق را مشاهده کرد چاره ی ندید جز آنکه اینبار، موضع و دیدگاه خود را برای مردم آشکارا نشان دهد و ستمی که در حقش روا داشته اند را برای همه ی مردم بیان کند تا از آن پس برای هیچ بهانه گیری، بهانه و عذری باقی نماند.

از این رو از همه ی مسلمانان خواست تا در روز جمعه ای در مسجد پیامبر گردهم آیند و چون آن روز فرا رسید، بر سر خویش چادری پیچید و به همراه چند تن از زنان خویش در حالی که چادر خود را زیر پا می گرفت و همچون رسول خدا گام بر می داشت، بر ابوبکر وعده ی زیادی از مهاجران و انصار وارد شد.

«عبدالله بن حسن» نوه ی امام حسن علیه السلام، در شرح واقعه می گوید: هنگامی که فاطمه وارد شد ابوبکر میان فاطمه و کسانی که همراه با ابوبکر نشسته بودند، پارچه ای سفید و نازک کشید، سپس فاطمه ناله ای سرداد که همگان را به گریه وا داشت، مدتی درنگ نمود تا مردم ساکت شوند و سپس فرمود:

«آغاز می کنم با سپاس خدایی که او به سپاس و سخاوت و بزرگواری سزاوارتر است، ستایش خدایی را، بر آنچه عطا فرموده و برای او سپاس بر آنچه الهام نموده است.»

پس از این، حضرت زهرا، به نعمت های خداوند بر بندگانش و به فداکاری ها و تلاش ها و زحمات پیامبر اسلام در راه دعوت مردم به حق و نجات آنان از گمراهی و بت پرستی اشاره می کند و سپس رو به جمعیت حاضر در مسجد کرده، ادامه دادند:

«شما بندگان خدایید، برای دارندگان امر و نهی خدا، حاملان دین و وحی خدا، امین خداوند بر جان هایتان و سخنوران دین خدا برای دیگر امت ها هستید.

در میان شما از جانب خدا زمامداری راستین، و پیمانی است که پیش از این آن را به سوی شما جلو انداخته و یادگاری است که خداوند آن را بر شما جانشین قرار داده است.

[و آن] کتاب ناطق خدا، قرآن راستگو، نور تابناک و شعاع درخشنده است که روشن بینی هایش واضح و رازهایش روشن و ظواهرش آشکار است. پیروی کردنش به بهشت خدا، و شنیدنش به نجات رهنمون است.

با قرآن به راهنمایان نورانی و واجبات تبیین شده و محارم منع شده ی خداوند، دست یافته می شود.

خداوند، ایمان را سبب پاکی شما از شرک، و نماز را برای دوری شما از کبر و خودبزرگ بینی، و زکات را برای اصلاح جان و فزونی در رزق، و روزه را برای استواری اخلاص، و حج را برای بلندی دین قرار داد.

«به تحقیق فرستاده ای از سنخ خودتان، به سوی شما آمده، سخت بود بر او آنچه بر شما سخت بود، بر [هدایت] شما حریص بود و نسبت به مؤمنان رئوف و مهربان بود (۱)». اگر ارجمندش بدارید و او را بشناسید، می یابید که او پدر من است نه پدر زن های شما و برادرِ پسر عمومی من است نه برادر مردان شما و چه خوب

ص: ۱۲۸

نسبت افتخار آمیزی، و رسالت خود را در حالی که انذارش آشکار و از روش مشرکان روی گردان و کمرشان را شکسته و گلویشان را گرفته، ابلاغ نمود.

او با حکمت و پند نیکو به راه پروردگارش دعوت می نمود. بت ها را شکست و سرهایشان را ریش ریش کرد تا اینکه جمع آنان از هم پاشیده شد و همه عقب نشینی کردند، شب درید و صبح دمیده شد و چهره ی حق از موضع خالصش هویدا شد.

رهبر دین به سخن آمد و فریادهای شیاطین خاموش گردید و فرومایگان منافق هلاک شدند و گره های کفر و شقاق از هم پاشیده شدند. و شما در حالی به کلمه ی اخلاص سخن گفتید که بر لبه ی گودال آتش بودید، جرعه ی هر نوشنده، و شکار هر طمعکار و همچون آتشگیره ی انسان شتاب زده بودید، زیر قدم های دیگران بودید، از آب های کثیف و کدر می نوشیدید و غذایتان پوست دباغی نشده بود.

مردمانی بی مقدار و فرومایه بودید، چندان که می ترسیدید، دیگرانی از هر سو بر شما حمله برند، تا آنکه خداوند تبارک و تعالی به وسیله ی پدرم محمد، شما را بعد از این همه سختی ها و حوادث ناگوار نجات داد. و پس از آنکه پیامبر، گرفتار پهلوانان کفار و گرگ های عرب و سرکشان از اهل کتاب شد، «هرگاه آتش جنگ می افروختند خداوند آن را خاموش می کرد»^(۱) و یا هرگاه شاخ شیطان بیرون می زد و یا دهان مشرکی باز می شد، پیامبر، برادرش علی را به حلقومشان می انداخت و او هم تا آنگاه که گوش هایشان را با کف پاهایش له نمی کرد و با شمشیرش آتش آنان را خاموش نمی کرد، باز نمی گشت.

علی، کسی است که در راه خدا خود را به زحمت و سختی می اندازد و در

ص: ۱۲۹

انجام امر الهی بسیار کوشش می کند، به پیامبر خدا نزدیک و در میان اولیای خدا، سرور و آقا است. مردی جدی، دلسوز، کوشنده و رنج برنده است و در راه خدا، سرزنش سرزنش کنندگان در او تأثیری ندارد.

و این در حالی است که شما در راحتی، ناز و نعمت، نشاط و امنیت و آسایش به سر می بردید. در هنگام نبرد خود را کنار می کشیدید و از میدان جنگ پا به فرار می گذاشتید.

و هنگامی که خداوند، برای پیامبرش، منزلگاه انبیاء و جایگاه برگزیدگان را اختیار نمود، کینه ی منافقانه ی شما پدیدار گشت، پوشش دین کهنه شد و گمراهان خشمگین به سخن درآمدند.

و شیطان در حالی که شما را صدا می زد، از مخفی گاه خود سربرآورد و دریافت که شما دعوت او را اجابت کرده اید و برای فریب خوردن در او نظاره گر شده اید، سپس شیطان از شما خواست که برخیزید، پس دریافت که شما فرزند و چابک شده اید، شما را به خشم و غضب تحریک می کرد، پس دریافت که شما غضب می کنید، در این حال شترهای دیگران را داغ کردید و علامت گذاشتید و در غیر محل آب خوری خود وارد شدید.

همه ی این ها، در زمانی اتفاق افتاد که هنوز مدت زمانی [از مرگ پیامبر] نگذشته بود و زخم ناشی از آن گسترده بود و جراحت [از دست دادن پیامبر] هنوز التیام نیافته بود و پیامبر هنوز دفن نشده بود.

به گمان ترس از ایجاد فتنه، با سرعت و عجله آن کار را کردید ولی «آگاه باشید که در فتنه سقوط کردند و بدرستی که جهنم از هر سو بر کافران احاطه

شما قرآن را پشت سر انداختید، آیا خواسته اید که از او روی گردان شوید و یا با غیر از قرآن می خواهید حکم کنید. و «چه بد جایگزینی برای ستمکاران است» (۲)

و «آن کس که به غیر از اسلام دینی اختیار کند از او پذیرفته نمی شود و او در آخرت از زیانکاران خواهد بود (۳)». آیا خواستار حکم جاهلیت هستید و چه کسی نیکوتر از خدا حکم می راند برای گروهی که یقین دارند (۴)، آیا اندیشه نمی کنید.

سپس رو به ابوبکر کرده فرمودند:

ای پسر ابی قحافه، آیا ارث پدرم باید به زور گرفته شود؟ آیا در کتاب خدا آمده که تو از پدرت، ارث ببری ولی من از پدرم ارث نبرم؟ به راستی که امری شگفت انگیز آورده ای؟ آیا از روی قصد، کتاب خدا را رها کرده اید و آن را پشت سر انداخته اید؟ آنجا که فرموده: «و سلیمان از داود ارث برده» (۵) و آنجا که خبر از داستان یحیی، پسر زکریا داده و فرموده: «پروردگارا از جانب خودت فرزندی به من ببخش که از من و خاندان یعقوب ارث ببرد» (۶) و آنجا که فرموده: «و خویشان بعضی از آن ها نسبت به بعضی دیگر در کتاب خدا سزاوارترند» (۷) و آنجا که فرموده:

«و سفارش می کند خدا شما را درباره ی فرزندانان برای پسر همانند سهم دو دختر

ص: ۱۳۱

۱- (۱) .توبه (۹):۴۹.

۲- (۲) . کهف (۱۸):۵۰.

۳- (۳) . آل عمران (۳):۸۵.

۴- (۴) .مائده (۵):۵۰.

۵- (۵) . نمل (۲۷):۱۶.

۶- (۶) . مریم (۱۹):۴-۶.

۷- (۷) . احزاب (۳۳):۶۰.

باشد»(۱) و آنجا که فرموده: «اگر چیزی بعد از خود باقی بگذارد برای والدین و خویشان به نیکی وصیت کند و این حقی است که پرهیزکاران باید انجام دهند»(۲).

گمان کرده اید بهره ای برای من نیست؟ و ارثی از پدرم برای من نیست و میان من و پدرم هیچ خویشاوندی نیست؟ آیا خداوند آیه ای را مخصوص شما قرار داده که پدرم را از آن خارج کرده است؟ یا می گوئید که ما اهل دو آیین و دین هستیم که از همدیگر ارث نمی بریم؟ آیا من و پدرم از یک آیین و دین نیستیم؟ یا اینکه شما به خصوص و عموم قرآن از پدر و پسر عموم آگاه ترید؟ پس، این فدک و این مرکب زین و افسار شده ی آماده را، بردار تا آنگاه که در روز حشر تو را ملاقات نماید، زیرا که خداوند خوب داوری و محمد خوب زمامداری است.

وعده گاه قیامت باشد و هنگام قیامت اهل باطل زیان می کنند و آنگاه که پشیمان شوید برای شما سودی نخواهد داشت و «برای هر خبری وعده گاهی است»(۳) و «در آینده خواهید دانست که چه کسی گرفتار عذاب خوار کننده خواهد شد و بر چه کسی عذاب ابدی نازل می شود»(۴).

سپس حضرت، نگاهشان را به قبر پدرشان انداخته، به اشعاری از هند دختر «اثاثه» تمسک کرده چنین فرمود:

قد کان بعدک أنباء وهنثهلو کنت شاهدها لم تکثر الخطب

ص: ۱۳۲

۱- (۱). نساء (۴): ۱۱.

۲- (۲). بقره (۲): ۱۸۰.

۳- (۳). انعام (۶): ۶۷.

۴- (۴). زمر (۳۹): ۴۰.

پس از تو حوادث و مصیبت هایی واقع شد

... که اگر بودی و می دیدی، گرفتاری ها زیاد نمی گشت.

أبدت رجال لنا نجوى صدورهملما مضیت وحالت دونك الترب

مردانی، کینه های رها شده از سینه هایشان را برای ما آشکار کردند

... آن هنگام که تو رفتی و میان ما و تو تلی از خاک حایل شد

تجهمتنا رجال واستخف بنا إذا غبت عنا فنحن اليوم نعتصب

مردانی با روی ترش با ما رفتار، و به ما اهانت کردند

... آن هنگام که تو از میان ما رفتی و ما امروز غصب شده هستیم

با خواندن این اشعار، دیده نشده بود که هیچ مرد و زنی، بیشتر از آن روز گریه کرده باشند، سپس رو به گروه انصار نموده فرمودند:

ای گروه مانده از گذشته، و ای یاوران دین و دژهای اسلام، این چه سستی است در یاری من و این چه خوابی است که از مطالبه ی حق من مظلوم شما را فرا گرفته و این چه ضعفی است درباره ی حق من.

آیا رسول خدا نفرموده است «حرمت هر شخصی در فرزندانش نگه داشته می شود» چه زود حادثه آفریدید و چه با عجله انجام دادید، آنچه را که انجام دادید. آیا اگر پیامبر مرده، دینش را می میرانید. به جانم قسم مرگ او مصیبتی بزرگ، ضعفی گسترده و شکافی پیچیده است که التیام دهنده ای نخواهد داشت.

با غیبت پیامبر زمین تاریک شد، کوه ها سست شدند، امیدها به ناامیدی کشیده شد، پس از او حریم آن حضرت گم شد و حرمتش دریده شد و این همه فاجعه ای

بود که قرآن مجید، قبل از وفات پیامبر از آن خبر داده بود و پیامبر هم قبل از رحلتش، شما را از آن آگاه کرده بود.

«نیست محمد مگر رسولی که پیش از او رسولانی گذشته اند، آیا اگر او بمیرد یا کشته شود شما به گذشته ی خود باز می گردید و هر کس به عقب باز گردد هیچ ضرری به خدا نرزد است و خداوند به زودی جزای شکرگزاران را خواهد داد» (۱).

از شما خیلی بعید است ای پسران قیله (۲) که در جلوی دیدگان شما، میراث پدرم مورد ستم واقع شود، در حالی که دعوتم به شما رسیده و صدایم را شنیده اید و شما دارای افراد و قدرت و امکانات و نیرو هستید.

شما برگزیدگانی هستید که خداوند انتخاب نموده و خیرخواهانی هستید که خداوند اختیار نموده است. شما با عرب پیکار کرده اید و در کارها تدبیری نیک داشته اید و با مردان دلیر به مبارزه برخاسته اید، تا آنجا که با کمک شما آسیای اسلام به گردش درآمد و برکات آن جریان پیدا کرد و آتش جنگ خاموش گردید و قدرت شرک، خوار و ذلیل گشت و دعوت به آشوب، آرام گرفت و چهارچوب دین استوار گردید. آیا اکنون پس از انجام آن کارها، خود را به عقب بازگردانده اید و پس از سختی، دست بازداشته اید و پس از شجاعت ترسیده اید، از گروهی که پس از پیمانشان، ایمان خود را عار دانستند و در دین شما طعنه و عیب وارد کردند. «با امامان کفر جنگ کنید که آنان پای بند به سوگندهایشان نیستند، شاید که از کارهای

ص: ۱۳۴

۱- (۱). آل عمران (۳): ۱۴۴.

۲- (۲). قیله نام زنی است که نسل دو گروه «اوس» و «خزرج» به او می رسد و انصار هم همان طایفه ی اوس و خزرج هستند.

خود برگردند. (۱)

آگاه باشید که شما به رفاه زندگانی اعتماد کرده اید و به راحتی میل نموده اید و کسی را که پذیرفته بودید، انکار کردید و آنچه را که خورده بودید برگردانید «و اگر شما و هر کسی که در روی زمین است کفر ورزد، به درستی که خداوند بی نیاز و سپاس شده است» (۲).

آگاه باشید که من آنچه را که گفتم بر این اساس بود که می دانم یاری نکردن و سستی و ضعف ایمان، دامنگیرتان شده. پس این شتر خلافت را بگیرید و صاحب آن شوید در حالی که پشت آن شتر مجروح شده، پایش سست شده، ننگش ابدی شده، با علامتی داغ نشانه شده، و به آتش روشن خداوند رسانیده شده. آتشی که بر قلب ها اثر می گذارد. پس آنچه انجام می دهید در حضور خداوند است «و به زودی ستمکاران می دانند که چه عاقبتی خواهند داشت» (۳). (۴)

سخنان آتشین حضرت، کم کم تأثیرش را بر بیشتر مسلمانان گذاشت و می رفت تا آثار پشیمانی بر آنان ظاهر شود، با هم از ستمی که بر فاطمه رفته، سخن گفتند و خودشان را بخاطر آنکه او را یاری نکرده اند و از حق علی در خلافت دست برداشته اند، ملامت کردند.

ص: ۱۳۵

۱- (۱). توبه (۹): ۱۲.

۲- (۲). ابراهیم (۱۴): ۸.

۳- (۳). شعراء (۲۶): ۲۲۷.

۴- (۴). جوهری، السقیفه وفدک، ص ۱۰۰؛ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۱۱؛ و طبرسی، الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۳۱؛ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۲۲۰، ح ۸. و ابن طاووس، الطرائف، ص ۲۶۴ و ابن طیفور، بلاغات النساء، ص ۱۲. برای اطلاع بیشتر از مصادر این خطبه ر. ک: امینی، الغدير، ج ۷، ص ۱۹۲.

و همین امر باعث شد تا ابوبکر بر بالای منبر برود و بگوید:

ای مردم این چه حرف‌هایی است که شنیده می‌شود، در زمان رسول خدا، این آرزوها کجا بودند؟ اگر کسی شنیده، بیاید بگوید، اگر کسی گواه بوده بیاید حرف بزند، این موضوع به روباهی می‌ماند که شاهدش دمش می‌باشد. همراه با هر فتنه‌ای است. او همان کسی است که می‌گوید فتنه را به همان گذشته‌اش بازگردانید، پس از آن که کهنه و قدیمی شده است. از ناتوانان کمک می‌گیرند و زنان را به یاری می‌طلبند. مثل «امّ طحال» است که دوست داشتنی‌ترین چیز برایش زناست، بدانید، اگر من بخوادم بگویم می‌گویم و اگر گفتم آشکار می‌گویم، ولی تا رهایم کرده اند ساکت می‌مانم.

سپس رو به انصار کرد و گفت:

حرف‌های احمقان شما به من رسیده، سزاوارتر آن است که شما ملازم با زمان رسول خدا باشید، چرا که شما پیامبر را پناه و یاری دادید. (۱)

ابن ابی الحدید پس از نقل سخنان ابوبکر، در شرح نهج البلاغه می‌نویسد: «من، این گفته‌های ابوبکر را برای استاد «ابویحیی جعفر بن یحیی بصری» (۲) خواندم و از او پرسیدم روی سخن ابوبکر با کیست؟ و منظور او چه کسی است؟

استاد گفت: خیلی روشن گفته است.

گفتم: اگر آشکارا گفته بود، من از شما سؤال نمی‌کردم.

ص: ۱۳۶

۱- (۱). جوهری، السقیفه وفدک، ص ۱۰۴ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۱۴.

۲- (۲). ابو جعفر، یحیی بن محمد بن ابی زید، استاد ابن ابی الحدید است. او شیعه و از بزرگان بصره بوده که در سال ۵۴۸ ه. در همانجا به دنیا آمده و ریاست علویان در بصره را عهده دار بوده است و وی دانشمندی است که به تاریخ، انساب، ادب و اشعار عرب شناخت کافی دارد. او در سال ۶۱۳ ه. در بغداد از دنیا می‌رود. ر. ک: زرکلی، الاعلام، ج ۸، ص ۱۶۵.

استاد خنید و گفت: روی سخن ابوبکر با علی بن ابی طالب است.

گفتم: همه ی این حرف ها را به علی می گوید؟!

گفت: بله، موضوع حکومت است، پسر م.

باز پرسیدم: در مقابل این سخنان انصار چه گفتند و چه کاری کردند؟

گفت: انصار با سخنان حضرت زهرا، به سمت علی گرویدند و می خواستند دست به شمشیر ببرند، اما چون علی از به هم ریختگی اوضاع واهمه داشتند، آنان را از این کار منع کردند.

پس از این پرسش و پاسخ، استاد برخی از الفاظ گفته ی ابوبکر را برایم توضیح دادند. از باب نمونه در توضیح این گفته که «شاهدش دمش می باشد» گفت: این در میان عرب ضرب المثل معروفی است می گویند روباه برای اینکه شیر را فریب دهد به او گفت: من خودم دیدم که گرگ، گوسفندی را که تو برای خودت آماده کرده بودی خورد. شیر به روباه گفت: چه کسی شاهد این ادعای توست، و روباه دمش را به عنوان شاهد تکان داد و شیر که گوسفندش را از دست داده بود، شهادت دم روباه را قبول کرد و گرگ را کشت.

همچنین ام طحال، زنی بوده که در جاهلیت زنا می کرده است و به عنوان ضرب المثلی گفته می شود از ام طحال زانی تر است (۱).

سخنان تند و آتشین حضرت زهرا، در مسجد پیامبر، خیلی زود، بر دل های عده ای از مسلمانان تأثیرش را گذاشت و همانطور که گذشت گروهی از انصار، برای مطالبه ی حق فاطمه، به سمت علی گرایش پیدا کردند، اما آن حضرت آنان را به آرامش دعوت کرد، زیرا علی علیه السلام از به هم ریختگی امور به شدت پرهیز می کردند،

ص: ۱۳۷

ضمن اینکه، حالا دیگر همه می دانند که مقصود فاطمه از سرزنش کردن و مرتد و منافق خواندن بعضی ها، چه کسانی هستند و در خطابه اش به چه کسانی اشاره داشت. از همین رو ابوبکر می ترسید که با پیوستن انصار به علی، خلافت بر سرش خراب شود، لذا با آن حرف هایش انصار را تهدید کرد و آنان را از اینکه دست به کاری بر خلاف وضع موجود بزنند، برحذر داشت.

همانطور که در گذشته تأکید داشتیم، تمام تلاش ها و فعالیت های حضرت زهرا، بر محور امر خلافت دور می زد و دیدیم که در ملاقات با زنان مهاجر و انصار، ایشان، تنها به مسأله ی خلافت و موضع ذلیلانه ی مردانشان در برابر آن، اشاره می کنند و در آن ملاقات، اصلاً به موضوع فدک یا سهم ذوی القربی و ارث نمی پردازند.

و اگر در خطابه ی مسجد النبی صلی الله علیه و آله، موضوع ارث بری خود از پدرشان، پیامبر را مطرح می کنند، تنها به این دلیل است که ثابت کنند چگونه ابوبکر و دوستانش، از دستور خداوند متعال که در قرآن نازل نموده است، آشکارا نافرمانی کردند و به آیه های قرآن توجهی نکردند و آلا، محور سخنان آن حضرت در مسجد نیز، چیره شدن ستمکارانه ی آنان بر خلافت بود که تلخی های آن را جرعه جرعه می نوشید و در میان همه ی حوادثی که پس از مرگ پدرش اتفاق افتاد، غصب خلافت رنجورترین حادثه ای بود که می دید.

از دیدگاه آن حضرت، مصلحت اسلام اقتضاء می کند، علی علیه السلام بر مسند خلافت بنشیند زیرا حکومت علی در امتداد حکومت پیامبر خواهد بود و تنها در همین حکومت است که منافع اسلام و مسلمانان تأمین خواهد شد و موجبات گسترش اسلام را فراهم خواهد آورد. بنابراین، اهمیت بسیار زیاد موضوع خلافت در نزد

ایشان، بر اساس همین دیدگاه است.

یکی از نشانه های اینکه، در نزد حضرت زهرا، بقای اسلام و حکومت پیامبر بر همه چیز مقدم بود، روایتی است که می گوید، آن حضرت، پس از ایراد خطابه اش، در حالی که نامه ای در مورد فدک از ابوبکر به دست داشت، به منزل بر می گردند، اما در میانه ی راه، عمر بن خطاب، به زور آن نامه را از ایشان گرفته و پاره می کنند و آن حضرت در حالی که به شدت خشمگین شده بودند، فرمودند، خداوند شکمت را پاره کند، همانطور که این نامه را پاره کردی (۱). و بعد، غمگین از حق غضب شده اش به خانه برگشتند و با علی علیه السلام از سختی ها و رنج هایش سخن گفتند، در این هنگام، اذان گو، اذان گفتند و وقتی به «أشهد أنّ محمداً رسول الله» رسیدند، امیرالمؤمنین برخاسته و در حالی که شمشیرشان به دست گرفته بودند، فرمودند: ای فاطمه، آیا خلافت وارث را می خواهی یا رسالت پدرت و ماندگاریش و فاطمه در پاسخ فرمودند: مرا رسالت بس است.

دوستان و دشمنان اهل بیت، هر دو، در موضوع فدک و میراث حضرت زهرا، روایات فراوانی را در کتاب هایشان آورده اند، هر چند ممکن است، پس از بررسی عالمانه، تنها تعداد کمی از آن روایات، مورد قبول واقع شود، اما در میان آن همه روایات، این مطلب حقیقت دارد و حتمی است که آن حضرت در برابر شایستگی و سزاوار بودن علی برای خلافت و حق ارث بری اش از پیامبر، موضعی محکم و مقتدرانه گرفتند و دشمنانش را مجبور ساخت تا حق ایشان را بپذیرند و مهاجران و انصار را در برابر مسئولیت هایشان قرار داد تا آنجا که عده ی زیادی از مهاجران و

ص: ۱۳۹

۱- (۱). حلبی، السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۲۸۸ و سمرقندی، تفسیر سمرقندی، ج ۲، ص ۶۸ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۳۴ و قمی، تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۵۵.

انصار به علی پیوستند، اما جریان ارتدادی که از خارج مدینه شکل گرفته بود و نزدیک بود تا در داخل مدینه نیز گسترش یابد، علی را مجبور ساخت تا خطایی را که از مهاجران و انصار، سرزده به فراموشی بسپارد و به موضوع ارتداد مرتدین بپردازد. این هم یک فداکاری بزرگی بود که باید به فداکاریهای خردمندانه ی علی و فاطمه افزوده شود.

بدین ترتیب فدک در دست گروهی ماند که از منافع و درآمد آن برای مصالح خودشان استفاده می کردند و اگر گاهی مقداری از آن را به مسلمانان می دادند، باز هم برای حفظ مصالح خودشان بود.

بر ابوبکر و دوستانش واجب بود تا سفارش رسول خدا در مورد حضرت زهرا را مراعات می کردند و آن را پاس می داشتند، لازم بود تا از به خشم آوردن حضرت پرهیز می کردند، زیرا پیامبر که از روی هوای نفس سخن نمی گوید، بارها به آنان گفته بود که با خشم فاطمه، خداوند به خشم می آید و نمی بایست با آزار رساندن به فاطمه، پیامبر را می آزرند، زیرا بارها از پیامبر شنیده بودند که هر کس فاطمه را آزرده خاطر کند، مرا آزرده است. حتی اگر به فرض محال، فاطمه ادعای باطل و غیر واقعی هم می کرد باز، شایسته بود، آنان، ادعای فاطمه را می پذیرفتند. من فکر نمی کنم که اگر ابوبکر و دوستانش ادعای فاطمه را می پذیرفتند و فدک و سهم ذوی القربی را به ایشان باز می گرداندند، کسی از مسلمانان بر آن ها اعتراضی می کرد، ولی همانطور که گفتیم، موضوع فراتر از یک مطالبه ی ساده ی ارث بود.

فدک، تا زمان خلافت علی در دست گروهی ماند که هر طور دلشان می خواست در آن دخل و تصرف می کردند، اما وقتی خلافت به علی رسید، از درآمد آن، برای مصالح مسلمانان استفاده می کرد، همانطور که در اموال شخصی خودش چنین

می کرد.

و اما معاویه، فدک را به سه قسمت تقسیم کرد، یک قسمت را به «مروان بن حکم» و قسمی را به «عمر بن عثمان» و سومی را به پسرش «یزید» بخشید و در اواخر عمرش همه ی آن را یکجا به مروان بن حکم بخشید، مروان نیز همه ی آن را به پسرش «عبدالعزیز» بخشید و عبدالعزیز نیز، به پسرش «عمر» بخشید و چون خلافت به «عمر بن عبدالعزیز» رسید، «حسن» فرزند امام مجتبی «حسن بن علی» علیهما السلام را فراخواند و تمام فدک را به ایشان واگذار نمود و این اولین حقی بود که عمر بن عبدالعزیز آن را به علویین و اهل بیت بر می گرداند(۱).

در سه یا شش ماهی که حضرت زهرا پس از پیامبر زندگی کردند، پیوسته با دشمنان ستیزه گرش در جهاد و کشمکش سخت بود، دشمنانی که توانسته بودند با نقشه هایی از پیش تعیین شده، بر خلافت و امور مسلمانان چیره و مسلط شدند.

از این رو حضرت زهرا، مدام مراقب اوضاع بودند و با منطق و دلیل قانع کننده با آن ها احتجاج می کردند.

از آن سو، ابوبکر و دوستانش هم، بر از دست ندادن خلافت و بیعت گیری اجباری از مسلمانان پافشاری می کردند، چندان که هرگز حرمت حضرت زهرا و سفارش پیامبر را در مورد فاطمه و اهل بیت مراعات نکردند و تلاش می کردند تا هر طور شده از علی بیعت بگیرند و او را با خود همراه سازند.

اما علی از بیعت کردن خودداری می کرد و با گروهی از بهترین یارانش در خانه جمع شده بودند، ابوبکر، عمر بن خطاب را در رأس گروهی مأمور کرد تا خانه ی علی را به محاصره درآورده و همه ی کسانی را که در آن خانه جمع شده بودند به

ص: ۱۴۱

۱- (۱). جوهری، السقیفه وفدک، ص ۱۰۵ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۱۶.

مسجد بیاورد، با این دستور، عمر و کسانی که با او بودند، در حالی که با خود هیزم های آتشی را برای سوزاندن خانه ی علی به همراه داشتند به سوی خانه ی علی به راه افتادند، به در خانه که رسیدند، عمر با صدایی بلند فریاد برآورد که با اختیار خودتان از خانه خارج شوید، قبل از آن که مجبور شوید. و پیوسته می گفت:

قسم به کسی که جان عمر در دست اوست، یا از خانه خارج شوید یا خانه را می سوزانم(۱).

یعقوبی در کتاب تاریخ خودش می نویسد: «به ابوبکر خبر رسید که گروهی از مهاجران و انصار همراه با علی بن ابی طالب در خانه ی فاطمه جمع شده اند، پس خودش با جماعتی به خانه ی زهرا هجوم بردند و علی در حالی که شمشیر به دست گرفته بود از خانه خارج شدند، اما عمر، شمشیر را از علی گرفته آن را شکست و به داخل خانه ریختند، فاطمه که این وضع را مشاهده کرد، بیرون آمده، گفتند: از خانه خارج می شوید یا موهام را بیرون آورم و به سوی خداوند ناله و زاری کنم؟ پس آن ها و کسانی که در خانه بودند، از خانه خارج شدند(۲).»

ص: ۱۴۲

۱- (۱). جوهری، السقیفه وفدک، ص ۵۳؛ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۵۶ و طبرسی، الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۰۸ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۲۹۹. در فصل های آینده خواهی دید که با وجود اینکه در زمان خلافت علی علیه السلام، تمام قدرت در اختیار ایشان بود، اما هرگز عبدالله پسر عمر بن خطاب را مجبور به بیعت با خودشان ننمودند، ضمن اینکه عبدالله بن عمر تنها بود و از گروه کسانی که با علی بیعت کرده بودند، خارج شده بود، این در حالی است که می بینی، پدرش عمر بن خطاب، هیزم آتش بر می دارد تا خانه ی امام را بسوزاند و با زور و اجبار برای ابوبکر بیعت بگیرد، بیعتی که خودش آن را امری ناگهانی می داند که خداوند مسلمانان را از شر آن ننگه دارد و می گوید هر کس به چنین بیعتی باز گردد او را بکشید، پس تو ای خواننده به این گفته ی عمر خوب بنگر.

۲- (۲). یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۶، البته تمام تاریخ نویسان معتقدند عمر، شمشیر زبیر بن -

ابوالفداء نیز می نویسد: عمر بن خطاب در حالی که هیزم آتشی را در دست داشت تا خانه ی زهرا را بسوزاند، جلو آمده، اما فاطمه از خانه خارج شدند و فرمودند: پسر خطاب کجا؟ آمده ای خانه ی ما را آتش بزنی؟ عمر گفت: آری، اگر در بیعتی که مسلمانان در آن وارد شده اند، نشوید (۱).

دیگر مؤرخان نیز همچون مسعودی در «اثبات الوصیه» (۲) و ابن قتیبه در «الامامه والسیاسه» (۳) و طبری در تاریخ طبری (۴) و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (۵)، موضوع آتش سوزی خانه ی زهرا را تأیید و نقل کرده اند (۶).

در بعضی دیگر از روایات آمده که در همان حال که عمر آتش به دست گرفته بود، عده ای از صحابه ی پیامبر، برای اینکه او را از آتش زدن خانه ی حضرت، منصرف کنند، گفتند در این خانه فاطمه و فرزندانش هستند، اما عمر توجهی نکرده و گفت: حتی اگر فاطمه باشد، فاطمه نیز به پدرش پناه برده فرمودند: ای رسول خدا، پس از تو، ما از ابوبکر و عمر چه چیزهایی دیدیم (۷).

در روایت دیگری نقل شده که همراهان عمر، علی را از خانه بیرون کشیدند و

ص: ۱۴۳

۱- (۱). ابو الفداء، المختصر فی اخبار البشر، ج ۱، ص ۱۵۶.

۲- (۲). مسعودی، اثبات الوصیه، ص ۱۴۳.

۳- (۳). ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۹.

۴- (۴). طبری، تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۳.

۵- (۵). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۵۶ و ج ۶، ص ۴۸ و ج ۱۷، ص ۱۶۸.

۶- (۶). همانند، ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۱۵ و سیوطی، مسند فاطمه، ص ۲۰، ح ۳۱ و هندی، کنز العمال، ج ۵، ص ۶۵۱، ح ۱۴۱۳۸.

۷- (۷). ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۹.

همراه با خود به مسجد بردند و از او خواستند تا بیعت کند و تهدید کردند که اگر بیعت نکنی تو را می کشیم و حضرت در برابر خواسته ی آنان فرمودند: اگر مرا بکشید، بنده ای از بندگان خدا و برادر رسول خدا را کشته اید.

ولی عمر گفت: اما بنده ی خدا آری، ولی برادری ات با رسول خدا را قبول نداریم.

در این حال ابوبکر احساس کرد، بیشتر مسلمانان چنین برخورد متکبرانه ی ستمکارانه با مردی همچون علی را خوش نمی دارند، بویژه آنکه فاطمه نیز، از بسیاری اندوه، گاه از پدرش و گاه از مسلمانان فریادرسی می طلبید، بنابراین ابوبکر ترسید که با این اوضاع مصیبت بار، مسلمانان تحریک شوند و بر ضد او شورش کنند، پس دستور داد تا علی را در آن حال رها کنند و حضرت در حالی که از آنچه دیده بود و رخ داد، شکایت داشت به سمت قبر پیامبر رفته و این آیه را تلاوت کردند: **إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَ كَادُوا يَكْفُلُونِي (۱)** «این قوم مرا ناتوان شمردند و نزدیک بود مرا بکشند» (۲).

در روایت دیگری هم گفته شده که وقتی عمر و همراهانش خواستند تا به خانه ی فاطمه هجوم برند و علی را از خانه بیرون آورند، فاطمه میان آن ها و علی حایل شد و در این حال «قنفذ» به صورت فاطمه سیلی زد و چشمانش را معیوب کردند (۳).

و همچنین روایت شده در آن حال که فاطمه حایل شده بود، عمر با تازیانه اش

ص: ۱۴۴

۱- (۱). اعراف (۷): ۱۵۰.

۲- (۲). ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۲۰ و مفید، الاختصاص، ص ۱۸۵.

۳- (۳). هاشم معروف حسنی، سیره الائمه الاثنی عشر، ج ۱، ص ۱۴۵.

به حضرت زدند که بر اثر آن، بازوی حضرت ورم کرد(۱).

و راوی در روایت دیگری می گوید: فاطمه پشت در خانه ایستاد تا از هجوم و ریختن مهاجمان به خانه جلوگیری کند، اما آنان به سمت خانه هجوم بردند و با فشار، در خانه را به سمت فاطمه هل دادند و بر اثر فشار، فرزندش را که در شکم داشتند و پیامبر نام او را «محسن» گذاشته بودند، سقط کردند(۲).

همچنین در روایت دیگری گفته شده، فاطمه همراه با عده ای از زنان بنی هاشم پشت سر علی به سمت مسجد به راه افتادند و چون به مسجد رسیدند به آنان گفت:

«پسر عمویم را رها کنید، قسم به خدایی که محمد را به دین حق برانگیخت اگر او را رها نکنید، موهام را برهنه می سازم و پیراهن رسول خدا را بر سر می اندازم، و خداوند متعال را به فریادرسی می طلبم، در این حال، ناقه ی صالح از من گرامی تر نیست و کره ی آن در نزد خدا، از فرزندان من گرامی تر نیست».

راوی می گوید: سلمان فارسی که در کنار حضرت زهرا بودند می گویند، می دیدم دیوارهای مسجد از پایین، از جا درآمده و آویزان شدند، چندان که اگر کسی می خواست از زیر دیوارها بیرون برود می توانست، من به سمت حضرت رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا، خداوند متعال، پدرت را برای جهانیان رحمت قرار داده، پس شما سبب هلاکت این مردم مباشید. در این حال، مردم که اوضاع مسجد را از

ص: ۱۴۵

۱- (۱). خصیبی، الهدایه الکبری، ص ۱۷۹ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۰، ص ۳۴۸.

۲- (۲). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۱۹۳؛ و شهرستانی، الملل والنحل، ج ۱، ص ۵۷؛ و الوافی بالوفیات، ج ۶، ص ۱۵؛ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۳۰۸؛ و طبرسی، الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۰۹؛ و حموینی، فرائد السمطین، ج ۲، ص ۳۵ و خصیبی، الهدایه الکبری، ص ۱۷۹ و ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۱۵، ص ۵۷۸.

نزدیک مشاهده کردند، علی را رها کردند و ایشان با فاطمه به خانه برگشتند(۱).

شاید، سند بعضی از این روایات نیازمند بررسی و نقد علمی بیشتری باشد، اما بعید نبود که اگر فاطمه از خداوند می خواستند تا حقش را از آن ها بگیرد، خداوند متعال اجابت می نمود، ولی با وجود آن که او و پدرش و فرزندانش از دشمنان دین خدا، ستم های فراوانی دیدند، هرگز از خداوند نخواستند تا از آنها در این دنیا انتقام بگیرد، بلکه در برابر همه ی بلا و مصیبت ها صبر پیشه کردند و به قضای الهی راضی شدند تا از نعمت هایی که خداوند در سرای آخرت برای صابران آماده نموده، بهره مند شوند و از همین رو، آنان شگفت انگیزترین نمونه های عالی جهاد و فداکاری در راه خدا و کار نیک، برای تمام مردم بودند.

مصیبت و رنج های فراوان، فاطمه را درهم شکست و او را بیمار کرد. مرگ پدرش، غصب خلافت، ربودن فدک، و محروم نمودنش از میراث پدرش و دیگر مصیبت ها چنان او را احاطه کردند که جسم نحیف و تکیده اش نمی توانست همه ی آن ها را تحمل کند، پس درمانده اش کرد و با بستر بیماری همراه شد. بیماری فاطمه، انصار و مهاجر را از برخورد ناشایستی که با فاطمه کرده بودند، پشیمان ساخت، ابوبکر و عمر نیز تصمیم گرفتند برای دلجویی و اظهار پشیمانی از کاری که با فاطمه کرده بودند، به عیادت ایشان بروند، حضرت در ابتدا، اجازه ندادند ولی آن دو نفر با اصرار فراوان از علی خواستند تا واسطه شود و از فاطمه بخواهند، تا رضایت دهند و اجازه دهند که از حضرت عیادت کنند. امیرالمؤمنین نیز، خواسته ی

ص: ۱۴۶

۱- (۱). طبرسی، الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۱۳؛ و شیخ مفید، الاختصاص، ص ۱۸۶؛ و کلینی، الکافی، ج ۸، ص ۲۳۷، ح ۳۲۰ و ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۱۱۸ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۲۰۶.

آن دو نفر را با حضرت زهرا مطرح کردند و اینبار فاطمه دیگر نمی توانست با درخواست علی مخالفت کند، آن دو نفر وارد خانه شدند، سلام کردند، ولی فاطمه، نه تنها جواب سلامشان را نداد، بلکه روی خود را برگرداند و اجازه نداد تا آن ها صحبتی کنند و باز چون پافشاری ابوبکر و عمر را دید، اجازه دادند تا قدری سخن بگویند و ابوبکر گفت: ای محبوب رسول خدا، قسم به خدا که خویشاوندی رسول خدا، برای من، دوست داشتنی تر از خویشاوندی خودم است و شما، از عایشه که دخترم می باشد، برای من دوست داشتنی تر هستی. من دوست می داشتم که قبل از مرگ پدرت، من می مردم، اقرار می کنم که تو را می شناسم و به فضل و شرف تو اعتراف دارم و من از حق و ارث تو مانع نشدم جز بخاطر آنکه از رسول خدا شنیده بودم که می فرمود: ما انبیاء، ارثی از خود به جا نمی نهمیم و آنچه از ما باقی می ماند، صدقه است.

اما فاطمه، به سخنان ابوبکر اهمیتی نداد و درباره ی حق و ارث خود سخنی نگفت، بلکه فرمودند: من خداوند متعال را به یاد شما می آورم، آیا شما دو نفر از رسول خدا نشنیدید که می فرمود: رضایت فاطمه رضایت من و خشم فاطمه خشم من است و هر که فاطمه دخترم را دوست داشته باشد، مرا دوست داشته و هر که او را به خشم آورد مرا به خشم آورده است.

گفتند: آری ما این سخن پیامبر را شنیده ایم.

پس فاطمه دو دست خود را به سوی آسمان بلند کردند و فرمودند: من، خداوند و فرشتگان و رسول خدا را شاهد و گواه می گیرم که شما دو نفر مرا به خشم آوردید و اگر رسول خدا را ملاقات نمایم، از دست شما دو نفر به او شکایت خواهم برد.

و سپس به ابوبکر فرمودند: من تا زنده هستم در هر نمازی که می خوانم تو را نفرین خواهم کرد(۱).

هر کس منصفانه این ماجرا را موشکافی کند، برای او آشکار خواهد شد که به گواهی حضرت زهرا، که دارای عصمت است و به رضایت او پیامبر راضی می شود و به خشم او پیامبر خشمگین می شود، همه ی کسانی که در سقیفه جمع شدند و برای غصب خلافت توطئه کردند، با اصل دین و رسول خدا به مخالفت برخاستند. پس ای مسلمانان چگونه قضاوت می کنید؟

بنابر بعضی از روایات، آن حضرت، تنها چهل شبانه روز، پس از رحلت پیامبر زنده بودند و چون بیماری اش شدت گرفت، به علی علیه السلام سفارشهایی نمود. یکی از آن سفارشها این بود که هیچ کس از کسانی که حق او را غصب کردند، در تشییع و دفن و خواندن نماز بر جنازه اش حضور نداشته باشد(۲).

ص: ۱۴۸

۱- (۱). ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۲۰ و صدوق، علل الشرايع، ج ۱، ص ۱۸۶؛ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۳۵۷، همچنین ر. ک: ابو الفداء، السیره النبویه، ج ۴، ص ۴۹۵ و بخاری، صحیح بخاری، ج ۵، ص ۸۲ و جوهری، السقیفه وفدک، ص ۱۰۷، ابن حبان، الصحیح، ج ۱۱، ص ۱۵۳ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۱۸ و ابن سعد، الطبقات، ج ۲، ص ۳۱۵ و ابن شبه، تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۹۷ و مقریزی، امتاع الاسماع، ج ۱۳، ص ۱۵۹. در این منابع اهل تسنن به خشم فاطمه و قهر ایشان با ابوبکر اشاره دارند.

۲- (۲). صدوق، علل الشرايع، ج ۱، ص ۱۸۸؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۱۸؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۳۰۴ و بخاری، صحیح بخاری، ج ۵، ص ۸۲ و بیهقی، السنن الکبری، ج ۴، ص ۲۹ و ابن حجر، فتح الباری، ج ۷، ص ۳۷۸ و ابن حبان، الصحیح، ج ۱۴، ص ۵۷۳ و ابن شبه، تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۹۷ و طبری، تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۸.

ابن عباس می گوید: «چون خبر درگذشت فاطمه، به گوش اهالی مدینه رسید، مدینه، از گریه های مردان و زنان به تلاطم درآمد و مردم همچون روزی که رسول خدا وفات کرده بودند، سرگردان و سرآسیمه شده بودند، ابوبکر و عمر نزد علی رفتند و ضمن تسلیت گویی گفتند: ای ابوالحسن در هنگام نماز بر پیکر دختر پیامبر از ما پیشی مگیر و ما را خیر کن. اما شب که فرا رسید، علی، عباس و فرزندان و سلمان و مقداد و ابوذر و عمار را صدا زد و بر جسم پاک دختر پیامبر نماز خواندند و شب هنگام او را دفن کردند و بر چهل قبر در بقیع خاک ریختند تا قبر فاطمه شناخته نشود و صبح فردا که دمیده شد، ابوبکر و عمر و جمعی دیگر، آماده شدند تا بر فاطمه نماز بخوانند، اما مقداد به آنان گفت: ما دیشب فاطمه را دفن کردیم و عمر گفت: ای بنی هاشم شما حسادت قدیمی خود را با ما هرگز رها نمی کنید و این کینه هایی که در سینه هایتان قرار دارد هرگز از بین نمی رود. قسم به خدا که من او را از قبر بیرون می آورم و بر او نماز می گزارم و علی علیه السلام به او گفت: ای پسر صهّاک، اگر به چنین کاری اقدام کنی، قبل از آن که به سنگی از سنگ ها دست بزنی، چشمانت را از کاسه بیرون می آورم و اگر شمشیرم را از نیام بیرون آورم، آن را در نیام نمی کنم جز آنکه خونت را بریزم و زمین را از خون شما سیراب سازم. و عمر که می دانست اگر علی قسم بخورد، دروغ نمی گوید ساکت شد و با ابوبکر در حالی که به خواسته ی خود نرسیده بودند، از همان راهی که آمده بودند بازگشتند(۱).

بدین ترتیب خلافت برای کودتاگران استوار گردید و در فصل بعد به عکس العمل ها و برخوردهای علی پس از وفات فاطمه اشاره می کنیم.

شیخ کاظم ازری، ماجرای فاطمه و کودتاگران را در اشعاری خلاصه نموده که

ص: ۱۴۹

مناسب است در پایان این فصل، آن اشعار را برای شما بازگو کنم.

أَيُّهَا النَّاسُ أَيُّ بِنْتِ نَبِيِّ عَنِ مَوَارِيثِهَا أَبُوهُا زَوَاهَا

ای مردم کدام دختر پیامبری از میراث پدرش منعش کردند.

كَيْفَ يَزُوي عَنِّي تَرَاثِي عَتِيقَابُحَادِيثٍ مَن لَدَنه افترها

چگونه از میراث ماندگارم مرا باز می دارند با احادیثی که خودش بر پیامبر دروغ بسته است.

هذه الكتب فاسألوها تروها بالمواريث ناطقاً فحواها

این آیه های قرآن، از آن ها پرسید تا آشکارا از میراث برای شما بگویند.

وَبِمَعْنَى يُوَصِيكُمْ اللَّهُ أَمْرًا شَامِلًا لِلْعِبَادَةِ فِي قَرَبَاهَا

خداوند در مورد ارث خویشاوندان شما را سفارش می کند، سفارشی که شامل همه ی بندگان می شود.

كَيْفَ لَمْ يُوَصِّنَا بِذَلِكَ مَوْلَانَا وَتَيْمًا (۱) مَن دُونَنَا أَوْصَاهَا

چگونه است که خداوند، خاندان ما را به میراث خویشاوندان سفارش نمی کند و تنها به قوم تَیْم سفارش می کند.

هَلْ رَأَانَا لَا نَسْتَحِقُّ اهْتِدَاءَ وَاسْتَحَقَّتْ تَيْمُ الْهَدَى فَهْدَاهَا

شاید خداوند ما را سزاوار هدایت ندانسته ولی قوم تیم را به هدایت سزاوار دانسته و فقط آن ها را هدایت کرده است.

أَمْ تَرَاهِ أَضَلَّنَا فِي الْبِرِّ يَا بَعْدَ عِلْمِ لَكِي نَصِيبِ خَطَايَاهَا

یا شاید ما را در میان مخلوقات گمراه کرده پس از آنکه می داند، تا بدی ها را نصیب ما بکند.

ص: ۱۵۰

۱- (۱). اشاره است به ابوبکر، زیرا وی از قوم تیم بوده است.

أنصفوني من جائرين أضاعا ذمه المصطفى وما رعاها

انصاف دهید مرا، چه کسی ستمکارانه پیمان مصطفی و آنچه را که باید مراعات می کرد، خوار نمود.

وانظروا فی عواقب الدهر كما مست عتاه الرجال من صرعاها

پس در عاقبت روزگار نظاره کنید که چه مقدار سرکشان را به خاک مالیده است.

ما لكم قد منعموها حقوقاً واجب الله في الكتاب أداها

چرا حق ما را از ما دریغ داشتید حق هایی که خداوند، ادای آن را در کتابش واجب کرده است.

وحذوتم حذو اليهود غداها تأخذوا العجل بعد موسى إليها

فردای مرگ پیامبر قدم در جای یهودیان گذاشتید، آنگاه که پس از موسی گوساله را خدای خود کردند. (۱)

ص: ۱۵۱

۱- (۱). شیخ ازری، الازریه، ص ۱۰۶.

موضع امیرالمؤمنین نسبت به کودتای سقیفه، موضعی خردمندانه و در عین حال مقتدرانه بود. او می دانست که اگر در مدینه، مشاجرات و کشمکش ها بر سر موضوع خلافت، همچنان ادامه داشته باشد، اسلام و ماندگاری آن به خطر می افتد، پس دست از اختلاف ها کشید و مشغول جمع آوری قرآن و تفسیر و توضیح پیچیدگی های آیه های قرآن، برای مسلمانان شد و چون مردم می دانستند، او همچون چراغی از نور نبوت، می تواند راه نجات زندگانی اشان را روشن کند و مشکلات آنان را حل کند، دور او حلقه زدند.

اگر مسلمانان به خاطر منافع سیاسی عدّه ای، که اکنون بر آن ها مسلط شده اند و خلافت را به دست گرفته اند، حقّ شرعی خلافت علی را به فراموشی سپردند، اما نمی توانستند این فرموده ی رسول خدا، در مورد علی را از یاد ببرند که می فرمود:

«من شهر علم هستم و علی دورازه ی آن، هر کس می خواهد وارد این شهر شود، از دروازه اش وارد شود» (۱).

مردم نمی توانستند ارتباط عمیق علی با پیامبر را فراموش کنند، ارتباطی که

ص: ۱۵۳

۱- (۱). حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۱۲۶ و هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۴ و طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۱۱، ص ۵۵ و ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۰۲ و سیوطی، الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۴۱۵ و حموینی، فرائد السمطین، ج ۱، ص ۹۸ و هندی، کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۴۷، ح ۳۶۴۶۳.

موجب شده بود تا علی دانشی را از پیامبر به دست آورد که دیگران از آن دانش بهره ای و سهمی نداشتند.

تنها علی بود که می فرمود: «رسول خدا، هزار باب علم را به من آموخت و برای من از هر دری از آن هزار، هزار در دیگری می گشود» (۱).

و وقتی خداوند متعال، آیه ی وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ (۲) «و گوش های نیوشنده، آن را به گوش گیرند» را بر پیامبر نازل کردند، مردم از رسول خدا شنیدند که فرمود:

«ای علی من از خداوند درخواست کردم تا آن گوش، گوش تو باشد، پس خداوند درخواست مرا اجابت نمود و به من ارزانی داشت» (۳).

و همچنین از علی علیه السلام شنیده بودند که می فرمود: «سوگند به خدا، که از آن پس، در هر چه از رسول خدا می شنیدم، شک نمی کردم و چیزی از آن ها را فراموش نمی کردم» (۴).

از همین رو، هرگاه در کار مردم گرهی و مشکلی پدید می آمد و یا حوادث و

ص: ۱۵۴

۱- (۱). ابن حبان، کتاب المجروحین، ج ۲، ص ۱۴ و ابن عدی، الکامل، ج ۲، ص ۴۵۰ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۳۸۵ و ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۸، ص ۲۴ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۹۶.

۲- (۲). الحاقه (۶۹): ۱۲.

۳- (۳). ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۸، ص ۳۴۹ و ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۵۲۲ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۲۲۰ و زرندی، درر السمطین، ص ۹۲ و سیوطی، الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۶۰ و حموینی، فرائد السمطین، ج ۱، ص ۱۹۸ و هندی، کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۷۷، ح ۳۶۵۲۶.

۴- (۴). شیخ طوسی، التبیان و فیض کاشانی، تفسیر الصافی و فرات بن ابراهیم، تفسیر فرات، و طبری، جامع البیان و ثعلبی، تفسیر الثعلبی و سمعانی، تفسیر السمعانی و رازی، تفسیر رازی و قرطبی، تفسیر قرطبی و آلوسی، تفسیر آلوسی، ذیل آیه.

دگرگونی های روزگار، بر مردم سخت می گرفت، غیر از علی، جایگزینی برای حلّ مشکل و چاره جویی از دشواری ها، نداشتند و به در خانه ی علی می رفتند و از او کمک می خواستند و برای علی چه کار دیگری بود غیر از آنکه به مردم احکام خداوند را بیاموزد و آن ها را آگاه کند و رسالت آسمانی اسلام را گسترش دهد و احادیث پیامبر اسلام را جمع آوری کند. از این رو، پس از آنکه مصلحت اسلام و مسلمانان را در این دید که از خلافت چشم پوشی کند به گردآوری قرآن و تدوین فقه اسلام پرداخت و در نتیجه کتاب بزرگی را تألیف کرد که به «الجامعه» و کتابی که به املاء نبی و خط وصی ست، معروف گشت (۱).

همچنین، هرگاه در میان مردم اختلافی پیش می آمد، علی نقش تعیین کننده ای در حل اختلاف ها داشت. زیرا تنها، داوری او را می پذیرفتند و در قضاوت ها تنها قضاوت او را قبول داشتند. سخن او تمام کننده ی سخن ها بود، آنگاه که اختلاف پیش می آمد و نظر او، اولین و آخرین نظر بود، آنگاه که امور به هم پیچیده می شد.

نه تنها هیچ یک از صحابه ی پیامبر چنین موقعیت ویژه ای را نداشت بلکه هیچ کس هم نمی توانست، مردم را از رجوع به علی در هنگام بروز مشکلات بازدارد. حتی سران حاکمیت جدید نیز که همواره می کوشیدند تا دل های مردم را، از علی دور سازند و نقش تعیین کننده ی او را بی اهمیت جلوه دهند، آنگاه که برایشان مشکلی پیش می آمد و در چاره جویی آن درمانده می شدند، نزد علی می رفتند و از ایشان کمک می خواستند، آن ها هم می دانستند که نه خودشان و نه هیچ کس دیگری قدرت ندارد تا مردم را از علی و علم علی دور کند، لذا آن ها هم این واقعیت را پذیرفته بودند.

ص: ۱۵۵

کار حکومت به جایی رسید که حتی عمر که خودش، نقشه ی کودتای غصب خلافت و حوادث بعد از وفات رسول خدا را کشیده بود، به کسانی که در مسجد می نشستند تا جوابگوی مسائل شرعی مردم باشند، می گفت: هر گاه علی در مسجد حاضر باشد، هیچ یک از شما حق ندارید فتوا بدهید(۱).

و هم او، بارها در مناسبت های مختلف می گفت: خدا مرا نگه ندارد، آنگاه که مشکلی پیش آید و ابوالحسن برای چاره جویی آن نباشد(۲). و یا می گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می شد(۳).

اگر کودتاگران برای تحقق دلخواهشان و طمعشان به خلافت توانستند با زور و ستم، خلافت را از علی بربایند، اما هرگز نتوانستند و نمی توانستند که مردم را از علم علی و داوری او، به طرف علم و داوری شخص دیگری بکشانند. بویژه آنکه بیشتر مسلمانان از رسول خدا شنیده بودند که می فرمود: «علی دروازه ی شهر علم است».

و یا «علی قاضی تر از شماس»(۴) و یا «علی همراه حق است و هر طور او بچرخد،

ص: ۱۵۶

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸.

۲- (۲). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۴ و زرندی، درر السمطین، ص ۱۳۲ و ابن قتیبه، تأویل مختلف الحدیث، ص ۱۵۲ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۰۰؛ و ابن سعد، الطبقات، ج ۲، ص ۳۳۹ و سبط ابن الجوزی، تذکره الخواص، ص ۱۵۴.

۳- (۳). سبط ابن الجوزی، تذکره الخواص، ص ۱۵۷ و ابن قتیبه، تأویل مختلف الحدیث، ص ۱۵۲ و ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۰۳ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۱۷۹ و زرندی، درر السمطین، ص ۱۳۰.

۴- (۴). ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۱، ص ۳۰۰ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۴، ص ۲۴۳ و ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۰۲ و ابن حجر، فتح الباری، ج ۱۰، ص ۴۸۷ و ایجی، المواقف، ج ۳، ص ۶۲۷.

حق همراه با او می چرخد» (۱) و یا «او از قرآن جدا نمی گردد» (۲).

خود علی نیز بارهای فرمودند: «قبل از آنکه مرا نیابید از من پرسش کنید، سوگند به خدایی که جانم در اختیار اوست، از من نمی پرسید، نه از آنچه اکنون تا قیامت برای شما رخ می دهد و نه از گروهی که صد نفر را هدایت می کند و نه از گروهی که صد نفر را گمراه می کند، جز آنکه شما را از آن کس که جار و جنجال به راه انداخته و زمامدار و رهبر آن گروه شده، و آنجا که فرود می آیند و بار می گشایند، آگاهتان می کنم» (۳).

و یا می فرمودند: «از کتاب خدا، مرا سؤال کنید، سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، هیچ آیه ی نیست مگر آنکه من داناتم که در شب نازل شده یا در روز، و یا در زمین هموار نازل شده یا در کوه» (۴).

و یا فرموده اند: «اگر برای من تکیه گاهی آماده سازند، در میان اهل تورات با تورات و در میان اهل انجیل با انجیل و در میان اهل فرقان با فرقانشان داوری می کردم» (۵).

علی همه ی حوادث پس از رسول خدا را دید و شنید ولی از همه ی آنچه که دید و شنید، چشم فروبست و خود را پیرو هواهای نفسانی نکرد، حتی آن روزی که ابوبکر مردم را جمع کرد تا عمر بن خطاب را پس از خودش، خلیفه ی مسلمین قرار دهد، گویی گوش های خود را بسته بود.

ص: ۱۵۷

-
- ۱- (۱) مصادر این حدیث در ص ۱۲۳ گذشت.
 - ۲- (۲) مصادر این حدیث در ص ۱۲۳ گذشت.
 - ۳- (۳) نهج البلاغه، خطبه ی ۹۳ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۳.
 - ۴- (۴) حموینی، فرائد السمطین، ج ۱، ص ۳۴۱ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۹۹، ح ۲۸ و ابن سعد، الطبقات، ج ۲، ص ۳۳۸ و ابن عبد البر، جامع بیان العلم، ص ۱۱۴.
 - ۵- (۵) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۱۳۶ و حموینی، فرائد السمطین، ج ۱، ص ۳۳۸ و سبط ابن الجوزی، تذکره الخواص، ص ۱۵۷.

مثل این است که خلافت، دارایی ابوبکر است که به هر که می خواهد می بخشد و گویا فراموش کرده اند که تا چندی پیش، او و دوستانش، به این بهانه که انتخاب خلیفه، حق مسلمانان است تا از میان خود، یکی را به خلافت برگزینند، وصیت پیامبر به خلافت علی را نپذیرفتند. اما امروز، خلافت میراث ابوبکر شده و آن را به عمر می بخشد.

مردم را جمع می کند و می گوید:

ای مردم، سوگند به خدا، من هر چه در توان داشتم در این باره بررسی کردم و هیچ خویشاوندی را برنگزیدم و من عمر بن خطاب را بر شما جانشین می کنم پس از او شنوایی داشته باشید و او را فرمان ببرید(۱).

در روایت دیگری گفته شده، هنگامی که ابوبکر احساس کرد مرگش نزدیک شده، مردم را جمع کرد و برای آنان سخن گفت، اما از قصدش درباره ی جانشینی عمر چیزی نگفت، هر چند بیشتر مردم منتظر بودند تا عمر بن خطاب را به عنوان جانشین خودش معرفی کند.

اما بعد از آنکه سخنانش تمام شد، نامه ای به عمر نوشت و به او گفت: این نامه را بگیر و به مردم بگو این سفارش ابوبکر است و از آنان درباره فرمانبرداری و اطاعتشان از این سفارش سؤال کن، عمر هم همین کار را کرد و مردم هم گفتند:

ص: ۱۵۹

۱- (۱). طبری، تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۱۸ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴۲۶.

شنیدیم و فرمانبرداریم. از میان مردم یکی برخاست و گفت: ای پدر حفص، در آن نامه چه چیزهایی نوشته شده است. عمر پاسخ داد: نمی دانم، اما من نخستین کسی هستم که شنیدم و اطاعت کردم. بار دیگر آن مرد به عمر گفت: اما من می دانم روزی، تو او را امیر کردی و امروز او تو را امیر می کند(۱).

آن نامه و این سؤال و جواب، باعث گردید تا مردم جار و جنجال کنند و همه ای بلند شود و هر کس با دیگری سخنی بگوید. بیشتر مردم از کاری که ابوبکر کرده و عمر را به عنوان خلیفه ی مسلمین تعیین کرده، ناراضی بودند و آن ها را متهم به تبانی و توطئه کردند و می گفتند او و عمر و ابوعبیده بن جراح که کودتاگران سقیفه بودند، تبانی کرده اند تا خلافت پس از ابوبکر به عمر و ابوعبیده بن جراح برسد. عده ی دیگری از مسلمانان هم، از سخت گیری و سنگدلی عمر به ابوبکر اعتراض می کردند(۲)، و از میان آن ها، «طلحه»، بیش از همه به جنب و جوش افتاده بود و حرف می زد. او که به خلافت پس از ابوبکر، طمع ورزیده بود، پیش ابوبکر رفت و او را نصیحت کرد و از او خواست تا کار ناشایستش را جبران کند، اما ابوبکر به شدت او را از خودش راند، کوچکش شمرد و او را از خانه اش بیرون کرد، چندان که آرزوی خلافت را از دلش بیرون برد، طلحه نیز همچون دیگر مردمان تسلیم شد و اطاعت کرد(۳).

اما علی از همه ی این حوادث آگاه بود و می دانست که کشمکش و ستیزه بر سر

ص: ۱۶۰

۱- (۱). ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۲۵.

۲- (۲). مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۱۶۷.

۳- (۳). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۶۴؛ طبری، تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۲۱ و ابن سعد، الطبقات، ج ۳، ص ۱۹۹ و ابن شبه، تاریخ المدینه، ج ۲، ص ۶۶۸ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴۲۵.

خلافت فایده ای جز زیاد شدن دشواری ها و پیچیدگی امور ندارد. علی در روزی که مسلمانان از قدرت کمی برخوردار بودند، بخاطر مصلحت بقای اسلام از حق خودش دست کشید، پس عاقلانه نبود امروز که مسلمانان قدرتمند شده اند و از شر مرتد شده ها رهایی یافته اند و اسلام به خارج از مرزهای حجاز گسترش یافته و پیروزی های پی در پی سپاه اسلام، کام مسلمانان را شیرین کرده، بر سر خلافت به نزاع و درگیری پردازد.

او در زمانی که خودش به خلافت رسید و البته حوادث ناگوار، یکی پس از دیگری، از هر سو، همچون بادی سخت و طوفانی تند، دور زمامداری اش حلقه زده بود، پس از بیست و اندی سال، درد دل خود را در خطبه ای معروف به شقشقیه به زبان می آورد:

«آگاه باشید، سوگند به خدا، در حالی ابوبکر جامه ی خلافت را بر تن کرد که می دانست جایگاه من نسبت به خلافت، همچون محور آسیاب است به آسیاب، از من سیل دانش سرازیر می شود و مرغان در پرواز، به اوج من نخواهند رسید. پس من ردای خلافت را رها کرده و دامن جمع نموده و از آن کناره گیری کردم و در این اندیشه بودم که آیا با دست تنها برای گرفتن حق خود به پا خیزم یا در این تاریکی فراگیر صبر پیشه ی خود سازم؟ صبری که پیران را فرسوده، جوانان را فرتوت و مؤمن را در چنگال رنج خود اسیر می سازد تا آنگاه که پروردگارش را ملاقات نماید. پس صبر کردم در حالی که گویا خار در چشم و استخوان در گلو مانده بود، می دیدم که میراث مرا به غارت می برند تا آنکه ابوبکر به راه خود رفت و خلافت را پس از خودش به عمر سپرد. چه شگفت انگیز است او، که در زمان زنده بودنش خود را از خلافت معذور می دانست، در همان حال، آن را به عقد دیگری در

می آورد تا از این پستان شتر شیرده هر کدام قسمت خود را بردارند. او با این کارش، خلافت را در مرکز خشونت قرار داد، سخنش تند و درشت و لمس کردنش خشن بود، لغزش ها زیاد گشت و پوزش طلبی ها فراوان شد» (۱).

در تمام این خطبه، آشکارا، موضع ابوبکر و دوستانش را در موضوع خلافت بیان می کند و نشان می دهد که آن ها چگونه خلافت را میان خود، دست به دست کردند و در پایان هم به حوادثی می پردازند که باعث گردید خلافت به خودشان واگذار شود.

استاد «عبدالفتاح عبدالمقصود» در کتاب مشهور خود به نام «امام علی» پس از آنکه به موضع امام علی علیه السلام درباره ی جانشینی عمر به دست ابوبکر اشاره می کند، می نویسد:

«با کاری که ابوبکر کرد، سزاوار بود سینه ی علی پر از خشم شود. زیرا این کار ستمی بعد از ستمی بود، اما علی خشم خود را فرو برد و صبر پیشه کرد. مادام که برخی یاران رسول خدا هم رأی شده اند و تصمیم گرفته اند، خلافت را از دست اهل بیت محمد بیرون آورند و برای بار دوم از مرکز آن خارج کنند، اگر علی با مردم همراهی کند، چه ضرری به علی می رسد؟ و برای بار اول هم نیست که قریش با علی چنین برخوردهایی می کند» (۲).

اما حالا که پس از گذشت چندین سال، اختلاف میان علی و ابوبکر فروکش

ص: ۱۶۲

۱- (۱). قسمتی از خطبه ی سوم نهج البلاغه.

۲- (۲). چرا که علی پدران و برادران مشرک آن ها را کشته بود و آنان حتی پس از مسلمان شدنشان علی را نبخشیده اند.

کرده و امور استوار گردیده، از ابوبکر بعید بود که با وجود علی علیه السلام (۱)، عمر را به جانشینی خود برگزیند. دیگر، جایگاه این جوان در میان مسلمانان و نقش تعیین کننده ی او در حیات اجتماعی مسلمانان، برای ابوبکر روشن بود. ابوبکر به خوبی می دانست که علی در آغاز اسلام چه فداکاری هایی داشته و اکنون هم که اسلام، گسترش یافته تا راه کمال خود را در پیش گیرد، این جوان دارای چه حکمت ها و فضیلت هاست.

روشی که ابوبکر برای تعیین خلیفه در پیش گرفت، روشی بود که نشانه های فتنه و فساد در آن نمایان بود. گویا در کاری که انجام می دهد، اهل بیت رسول خدا را فراموش کرده است. ابوبکر همان اشتباهی را مرتکب شد که عمر پس از وفات رسول خدا مرتکب شد. عمر هم وقتی می خواست، خلافت را برای ابوبکر تمام کند، تنها با او به سقیفه ی بنی ساعده رفت و هیچ یک از افراد بنی هاشم را دعوت نکرد و آن ها را به فراموشی سپرد (۲). ابوبکر هم که امروز می خواهد، عمر را به جای خودش انتخاب کند، علی را از حساب خودش خارج می کند. در حالی که علی بیشتر از هر شخص دیگری سزاوار بود به حساب آید و حقیقت مراعات شود. او از همه ی کسانی که ابوبکر با آن ها مشورت کرد به مشورت شایسته تر بود.

هر چند می توانم بگویم، آنچنانکه ظاهر است، این مشورت هم نمی توانست،

ص: ۱۶۳

-
- ۱- (۱). آیا ابوبکر تا قبل از این، به فضایل و امتیازات علی پی نبرده بود؟ چرا، می دانست، اما کودتاهم بود، تبانی هم بود. پیمان نامه ای هم بود که در آن متعهد شده بودند پس از رسول خدا حق را از علی برابند.
 - ۲- (۲). چگونه عمر، بنی هاشم را به سقیفه دعوت کند در حالی که او و دوستان کودتاگرش اراده کرده اند تا بنی هاشم را نابود سازند.

ابوبکر را از تصمیمی که گرفته بازدارد(۱).

در میان تمام عرب، چه کسی پیدا می شد که از پسر عموی رسول خدا یا از کسی که می تواند در مقام او قرار گیرد برتر باشد، تا ابوبکر بخواهد با او مشورت کند و علی را رها کند(۲).

شگفت انگیز است که خلیفه، اگر در مورد یک نفر از مسلمانان، اختلافی پیش می آمد، راه حل را در نزد علی پیدا می کرد، اما حالا که درباره ی دولت اسلامی و تمام افراد این امت، می خواهد تصمیمی بگیرد، با علی مشورت نمی کند(۳).

شگفتا از ابوبکر، او در مورد خلافت خودش مطمئن نیست و یقین نداشت که آیا خودش سزاوار خلافت بوده یا کسی دیگر، چندان که قبل از مرگش در حالی که عبدالرحمن بن عوف در کنارش نشسته می گوید: «دوست می داشتم درباره ی خلافت بعد از رسول خدا از ایشان سؤال می کردم تا در این باره کسی کشمکش نمی کرد»(۴)، اما امروز عمر را با یک مشورت صوری به جانشینی خودش انتخاب

ص: ۱۶۴

۱- (۱). با پوزش از استاد عبدالمقصود می گوئیم، سخن شما در صورتی درست است، که جانشین از قبل تعیین نشده باشد. ابوبکر اگر با تمام صحابه هم مشورت می کرد، او را از تصمیمی که برای تعیین خلافت عمر گرفته بود باز نمی داشت.

۲- (۲). و برآستی در تمام عرب، چه کسی هم طراز فضل و مقام علی بود که خلافت را از او ربودند و حقش را غصب کردند.

۳- (۳). ابوبکر در مسائلی با علی مشورت می کند که ارتباطی با حاکمیت نداشته باشد، اما اگر با او مشورت می کرد که چه کسی را برای خلافت تعیین کنیم و امام پاسخ می داد من سزاوار به خلافت هستم، ابوبکر چه جوابی داشت که بگوید. آیا می توانست بگوید من و عمر متعهد شده ایم که خلافت به تو نرسد؟

۴- (۴). ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۲۴ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۰، ص -

می کند و حتی یک مشورت ظاهری هم با کسی که سزاوار مشورت بود، نمی کند (۱)».

بدین ترتیب، ابوبکر، عمر را برای جانشینی خودش انتخاب می کند و هیچ تردیدی نیست که این انتخاب نه حاصل مشورت با صحابه، بلکه نتیجه ی توافقی بود که قبل از این، ابوبکر و دوستانش با هم داشتند. از همین رو، یکی از میان مردم، آشکارا پرده را از این تصمیم بر می دارد و می گوید: روزی، تو او را امیر کردی و امروز هم او، تو را امیر می کند.

در میان دوستان ابوبکر، «عثمان بن عفان»، بیشتر از همه، دوست می داشت خلافت به عمر برسد. در کتاب های تاریخی نوشته شده، ابوبکر، عثمان را نزد خویش فراخواند و به او گفت: نظر تو درباره ی عمر بن خطاب چیست؟ عثمان گفت: ای خلیفه ی رسول خدا، تو او را از من بهتر می شناسی. اما ابوبکر اصرار کرد تا عثمان سخنی بگوید و عثمان گفت: بارخدا یا من می دانم باطن عمر، از ظاهرش نیکوتر است و در میان ما مانندی ندارد (۲). ابوبکر از این سخن عثمان به وجد آمد و چهره اش باز شد و گفت: ای عبدالله، خدا تو را رحمت دهد، سوگند به خدا، اگر

ص: ۱۶۵

۱- (۱). عبد الفتاح عبد المقصود الامام علی، ج ۱، ص ۲۱۲.

۲- (۲). عثمان راست می گوید، در میان آنان کسی مانند عمر نبود که اینچنین به اهل بیت رسول خداستم و ظلم کند و حق آنها را ندهد. ما پس از این درباره ی نقش عمر فصلی نو می گشاییم.

اکنون می توانستم عمر را نادیده بگیرم، هرگز نمی توانستم از تو چشم پوشی کنم. و سپس از عثمان خواست تا گفتگوی میان خود را فاش نسازد و کسی را از آن آگاه نکند و همچنین از او خواست تا سفارشی را، درباره ی خلافت عمر، بنویسد. پس ابوبکر گفت بنویس: این سفارشی است از ابوبکر به تمام مسلمانان. به همین جا که رسید، گویا سخن گفتن بر ابوبکر دشوار می شود و مدتی از حال می رود، عثمان سر بلند می کند و می بیند، ابوبکر بیهوش شده است، اضطراب و نگرانی او را در بر می گیرد و با خود می گوید نکند قبل از آنکه وصیتش تمام شود، از دنیا برود، پس خودش دست به کار می شود و وصیت ابوبکر را تمام می کند. او می نویسد: من عمر بن خطاب را بر شما خلیفه قرار می دهم، سخن او را بشنوید و از او فرمانبرداری کنید.

ابوبکر که به هوش می آید، عثمان نوشته ی خود را به او نشان می دهد، ابوبکر نوشته ی عثمان را می پذیرد و خشنودی خود را ابراز می دارد، سپس سفارش را به مهر خلافت، مهر می زند و به ابوبکر می دهد(۱).

ص: ۱۶۶

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۶۴؛ ابن سعد، الطبقات، ج ۳، ص ۱۹۹؛ طبری، تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۱۸ و ابن حبان، الثقات، ج ۲، ص ۱۹۲ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۰، ص ۴۱۰ و ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۴، ص ۶۹ و ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۳، ص ۱۱۶ و هندی، کنز العمال، ج ۵، ص ۶۷۵ و ابن شهبه، تاریخ المدینه، ج ۲، ص ۶۶۷. ای خواننده ی عزیز، به این ماجرا خوب بنگر، چگونه است که ابوبکر بیهوش می شود و عثمان وصیت او را می نویسد و مسلمانان هم آن را می پذیرند، اما وقتی پیامبر می خواهد سفارش بنویسد که پس از آن گمراه نشوند، عمر می گوید: رسول خدا هذیان می گوید، چگونه است که مسلمانان وصیت ابوبکر را که دارای مقام عصمت نیست، می پذیرند و از عمر اطاعت می کنند ولی وصیت پیامبر خدا را که جز وحی سخن نمی گوید، نمی پذیرند؟

و اینچنین بود که پس از جدالی سخت میان طلحه و عمر، در حالی که علی را به فراموشی سپرده بودند، خلافت برای عمر تمام می شود و مرحله ای دیگر از توطئه ی خود را به اجرا در می آورند.

ما می توانیم بگوییم، عثمان نیز در این تبانی و توطئه شرکت داشته است. این سخن ابوبکر که می گوید اگر عمر بن خطاب نبود، نمی توانستم از عثمان چشم پوشی کنم، یکی از نشانه های شرکت عثمان در این توافق قبلی است.

از دیگر نشانه های حضور عثمان در این تبانی، سکوت «ابوسفیان» است.

می دانیم که ابوسفیان، یکی از سرسخت ترین مخالفان ابوبکر بود. او خاندان ابوبکر، در میان قریش را، پست ترین خاندان می پنداشت (۱)، اما وقتی ابوبکر عمر را جانشین خودش تعیین می کند، آن مخالفت ها و دشمنی ها به یکباره فروکش می کند.

بدون هیچ تردیدی، سکوت ابوسفیان به رایگان نبوده است و ابوبکر برای سکوت و رضایت ابوسفیان و خاندان او، باید بهایی گران پرداخت کرده باشد. بر همین اساس است که برخی از تاریخ نویسان نوشته اند، حکومت اجازه داده بود تا ابوسفیان هر مقدار مالیاتی را که جمع آوری می کند، برای خودش بردارد (۲) و این گران ترین بهایی بود که برای سکوت ابوسفیان پرداخت کردند. اما ابوسفیان، وقتی بیشتر راضی می شد که در حکومت و قدرت سیاسی نیز سهمی داشته باشد. پس باید ابوبکر از طرفی به عثمان وعده ی حکومت آینده را بدهد (۳) و بگوید اگر

ص: ۱۶۷

-
- ۱- (۱). جوهری، السقیفه وفدک، ص ۶۶ و ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۹۷۴ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۲۶ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۴۰.
 - ۲- (۲). جوهری، السقیفه وفدک، ص ۳۹.
 - ۳- (۳). زیرا عثمان از بنی امیه بود.

می توانستم، عمر را نادیده بگیرم، از تو نمی توانستم چشم پوشی کنم و از طرفی «معاویه» پسر ابوسفیان را، پس از آنکه رومی ها، سربازان خود را از شام خارج می کنند، به فرمانداری شام منصوب می کند. و پس از ده سال، عمر به وعده ای که ابوبکر به عثمان داده بود، وفا کرد و عثمان را با روشی جدید که تا آن زمان سابقه نداشت به خلافت می رساند و اینچنین بود که خاندان ابوسفیان را به خلافت عمر راضی ساختند.

در هر صورت، کار ابوبکر با سخن او در تناقضی آشکار قرار دارد. او از سویی عمر را به عنوان جانشین خود و خلیفه ی مسلمین، تعیین می کند و عثمان را هم برای پس از عمر، نامزد خلافت می کند ولی از سویی دیگر درباره ی خلافت خود به مردم می گوید: مرا رها کنید، در حالی که علی در میان شماست، من از شما بهتر نیستم (۱). و یا می گوید: ای کاش از رسول خدا در مورد خلافت پس از خودش، سؤال کرده بودم و پرسیده بودم که آیا برای انصار در خلافت سهمی قرار داده شده یا نه؟ در این صورت هیچ کس درباره ی حق انصار به نزاع بر نمی خاست (۲).

ص: ۱۶۸

۱- (۱). هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۸۳ و اسکافی، المعیار والموازنه، ص ۳۹ و طبرانی، المعجم الاوسط، ج ۸، ص ۲۶۷ و هندی، کنز العمال، ج ۵، ص ۶۳۱ و صنعانی، المصنف، ج ۱۱، ص ۳۳۶ و ابن قتیبه، تأویل مختلف الحدیث، ص ۱۰۹ و باقلانی، تمهید الاوائل، ص ۴۹۴ و قرطبی، تفسیر قرطبی، ج ۱، ص ۲۷۲ و آلوسی، تفسیر آلوسی، ج ۲۷، ص ۱۸۰ و سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۷۱؛ یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۷؛ ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۲۰. در مصادر سنی عبارت «وعلیّ فیکم» یافت نشد ولی ر. ک: طبرسی، الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۵۲ و ابن طاووس، الطرائف، ص ۴۰۲ و عاملی، الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۹۴ به نقل از کتب اهل سنت.

۲- (۲). ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۲۴؛ یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۷؛ طبری، -

انسان از کار و سخن متناقض ابوبکر به شگفتی می آید. چگونه است که او در هنگام مرگ، درباره ی خلافت خودش تردید می کند و می ترسد که شاید خلافت، حق شخص دیگری بوده و او غضب کرده و از اینکه از رسول خدا در این مورد پرسشی نکرده، اندوهگین است ولی همو، عثمان را پس از خلافت عمر، نامزد می کند و به او می گوید اگر عمر بن خطاب نبود، از تو چشم پوشی نمی کردم.

اگر او در این ادعایش که می ترسد، شاید پیامبر شخص دیگری را به خلافت برگزیده، راست می گوید، آیا به ذهنش خطور نمی کرد که شاید آن شخص دیگر، علی بن ابی طالب باشد و پیامبر او را پس از خودش به جانشینی انتخاب کرده باشد؟ چرا ابوبکر، علی را چنان به فراموشی می سپارد که گویا اصلاً وجود ندارد ولی عثمان بن عفان را به حساب می آورد و می گوید هیچ مانعی برای خلافت تو جز وجود عمر بن خطاب نیست.

اگر سخن ابوبکر که می گوید، ای کاش از رسول خدا درباره ی خلافت پس از خودش، سؤال کرده بودم، راست باشد و در واقع، ابوبکر این سخن را گفته باشد، تنها به این دلیل گفته که مردم درباره ی وصیت و سفارش رسول خدا به خلافت علی علیه السلام شک و تردید کنند؟ مردمی که از موضع رسول خدا نسبت به خلافت علی، چه در غدیر خم و چه در غیر آن آگاهی داشتند و از آن باخبر بودند، با این سخن ابوبکر به تردید می افتد که نکند اصلاً پیامبر حرفی نزده باشد؟ و نکند پیامبر وصیتی نکرده باشد؟

استاد عبدالفتاح عبدالمقصود، در این باره که چرا، ابوبکر همان زمان، عثمان را

انتخاب نکرد و عمر را به جانشینی خود برگزید می نویسد: «گویا، ابوبکر در همان حال احتضار و مرگ می دید که دوستانش چگونه دگرگون شده اند و پس از آنکه از دنیا روی گردان بودند، بدان روی آوردند، بدین جهت همین که مرگش نزدیک شد، خواست کسی را به زمامداری برگزیند که در او خشونت و پارسایی می دید، تا مسلمانان را از آنچه درباره ی آنان نگران بود بازدارد. و البته تا حدی هم در این انتخابش موفق بود و توانست تا چند سالی همان خلافت معنوی را ادامه دهد، اما در همین پیش بینی درستش، به خطا رفته است، چرا که باز، علی را از یاد برده است. پارسایی و زهد نشانه ی بارز علی بود و عمر بن خطاب در این راه هرگز نمی توانست به پای علی برسد. پس ابوبکر بار سوم حق علی را نابود ساخت، آنجا که به عثمان می گوید: اگر می توانستم از عمر بگذرم، از تو نمی توانستم چشم پوشی کنم.

عثمان بن عفان در شمار کدام پارسایان بود؟ عثمان بن عفان چه امتیازی داشت که می توانست بر علی بن ابی طالب پیشی گیرد و علی آن امتیاز را نداشت؟ و ابوبکر با کدام زبان، این حرف را زده است، آیا با زبان تعارف و تملق و چاپلوسی با دوستان یا با زبان کسی که خود را ملزم می دارد از روی حساب و با دقت حرف بزند؟

شاید این پرسش ها، در همان موقع به ذهن خود ابوبکر هم رسیده باشد ولی پاسخ مناسبی از او به ما نرسیده است و البته حوادث آینده، به داوری خواهد نشست» (۱).

وی در ادامه می نویسد: «خارج ساختن خلافت از اهل بیت رسول خدا و بیرون

ص: ۱۷۰

آوردن این حق از دست آنان، اصل و قانونی بود که قریش، همیشه در انتخاب خلفا خود را ملزم به رعایت آن می دید و حوادثی که پس از رسول خدا در مدینه پیش آمد این حقیقت را تأیید و تقویت می کند. و هر چند قریش پای بندی خود را به این اصل در آغاز بر زبان جاری نمی ساخت و فقط در کارهایشان نشان می دادند، اما با گذشت زمان این راز از پرده برون افتاد و در سخنانشان نیز آشکارا جاری شد و لذا در هنگام وفات رسول خدا، که خلافت را برای ابوبکر آماده می کردند، برایشان دشوار نبود که آشکارا و با صدایی بلند، ناخشنودی خود را از اینکه نبوت و خلافت در یک خانه جمع شود، ابراز دارند» (۱).

جمعی از نویسندگان قدیم و جدید تاریخ اسلام، در کتاب هایشان به این دشمنی قریش با اهل بیت رسول خدا اشاره کرده اند و بر این نکته تأکید داشته اند که قریش تصمیم گرفته بود تا خلافت و نبوت در یک خاندان جمع نشود.

از میان آن نویسندگان، یکی ابن ابی الحدید، شارح مشهور نهج البلاغه است. وی آنگاه که از موضع قریش نسبت به علی بن ابی طالب سخن می گوید، می نویسد:

«من، عرب و بویژه قریش را در کینه و خشمی که از علی در دل داشتند و در کناره گیری آن ها از علی، سرزنش نمی کنم، زیرا این علی بود که بسیاری از آن ها را کشته بود و خونشان را ریخته بود و این علی بود که در جنگ ها، نقاب هایشان را از صورت هایشان بر می داشت و تو، عرب و کینه هایشان را خوب می شناسی و حتی دین اسلام هم مانع از ماندن کینه ها در دل هایشان نشد. امروز هم ما می توانیم این حقیقت را در میان مردم مشاهده کنیم، چراکه طبیعت و خوی مردم امروز با مردم صدر اسلام تفاوتی ندارد.

ص: ۱۷۱

و بدان، هر خون مشرک یا کافری که رسول خدا توسط شمشیر علی یا غیر علی به زمین می ریخت، پس از وفات رسول خدا، قریش همه ی آن را به حساب علی گذاشت، زیرا در خاندان رسول خدا، چه کسی غیر از علی بود که در سنت و قانون عرب، بشود آن خون ها را به حساب او بگذارند» (۱).

من می گویم، ابن ابی الحدید، در آنچه گفته، راست می گوید، اما فراموش کرده که یک علت دیگر هم برای کینه و خشم قریش از علی اضافه کند، علتی که اهمیتش کمتر از علت نخست نیست. در توضیح این علت باید گفت، کسانی چون ابوسفیان، «صفوان بن یحیی»، «سهیل بن عمرو»، «حرث بن هشام»، «عکرمه بن ابی جهل» و دیگر زورگویان و سرکشان قریش در برابر دعوت محمد به اسلام، مخالفتی سخت و محکم در پیش گرفتند و تا آن زمان که بینی اشان به خاک ذلت و خواری مالیده نشد و تسلیم نشدند، بر مخالفت خود پافشاری کردند. علت مخالفت و مقاومت آن ها در برابر دعوت محمد، این بود که اسلام با منافع و امتیازهای ویژه ای که قریش برای خودشان درست کرده بودند، در تعارض بود. اسلام محمد، آن ها را با بردگان، فقیران و ضعیفان برابر می دانست و آن ها نمی توانستند این برابری را تحمیل کنند و بپذیرند، از این رو با دعوت محمد، سخت به مقابله برخاستند و حالا پس از وفات رسول خدا، آن ها می دانستند که اگر علی بر مسند خلافت تکیه زند و حکومت و قدرت در دست علی باشد، او همان شیوه و راهی را می رود و ادامه می دهد که پیامبر می رفت. اگر پیامبر به خاطر مصلحت اسلام، پس از فتح مکه با قریش، مدارا کرد و بر آن ها سخت نگرفت، اما اکنون آن مصلحت نیست و علی در اجرای دین خدا اهل مسامحه و گذشت نیست و می دانستند که علی اهل حق و عدل

ص: ۱۷۲

است و میان آن‌ها و ضعیف‌ترین مردمان به عدالت و حق رفتار می‌کند.

اما اگر غیر از علی، شخص دیگری به خلافت برسد و قدرت و حکومت به دست کسی غیر از علی باشد، آن شخص می‌تواند آن‌ها را راضی نگه دارد و به خواسته‌هایشان برساند، به همین جهت بود که قریش از همان ابتدا به خلافت ابوبکر یا هر کس دیگری غیر از علی راضی شدند و مردم را به کشتن تمام کسانی که شیفته‌ی علی بودند، دعوت می‌کردند.

در بعضی از کتاب‌های تاریخی نوشته شده که، برخی از انصار، پس از بیعت با ابوبکر از کار خود پشیمان شده و همدیگر را سرزنش می‌کردند، آنان برای جبران اشتباهشان، دوستی خود را به علی ابراز داشتند و مایل بودند خلافت به علی برسد، اما «سهیل بن عمرو» که از این وضعیت ترسیده بود، بزرگان قریش را به دور خود جمع کرده به آن‌ها گفت: خداوند، این گروه را انصار نامیده، در قرآن آن‌ها را ستوده و از این رو مقامی شایسته و در خور پیدا کرده‌اند. ای گروه قریش، این مردم، خلافت را برای خودشان و علی می‌خواهند، و علی در خانه نشسته اگر بخواهد پاسخ آن‌ها را می‌دهد، پس بیاید تا آن‌ها را برای تجدید بیعت با دوست خودمان دعوت کنیم، اگر انصار پذیرفتند و دعوت شما را اجابت کردند که چه بهتر ولی اگر نپذیرفتند آن‌ها را بکشید، به خدا سوگند من امیدوارم بر آن‌ها پیروز شوید همانطور که به وسیله‌ی آن‌ها در جنگ‌ها پیروز می‌شدید.

پس از او، «حارث بن هشام» به سخن آمد و گفت: ای مردم، اگر این انصار بودند که در آغاز، ایمان در قلب‌هایشان رسوخ کرد و به جای ما، آن‌ها رسول خدا را در خانه‌هایشان جا دادند، پس امروز شما به آن‌ها جا دهید و کمکشان کنید، زیرا آن‌ها به امری رغبت پیدا کرده‌اند که اگر بر آن امر پای بند باشند، در این صورت،

آنان از آنچه به آن شهرت پیدا کرده اند خارج خواهند شد و میان ما و آن ها، چیزی جز شمشیر نخواهد بود ولی اگر از آن امر دست بردارند، کاری انجام داده اند که به نفعشان بوده است.

«عکرمه بن ابی جهل» هم گفت: اگر این گفته ی رسول خدا نبود که زمامداران همه از قریش هستند ما هرگز مخالفتی با انصار نمی داشتیم، و آن ها را شایسته ی خلافت می دانستیم، اما فرموده ی رسول خدا تردیدناپذیر است و محلی برای اختیار و انتخاب باقی نگذاشته، پس خطا و گناهشان را به آنان یادآور شوید و اگر نپذیرفتند با آن ها را بجنگید(۱).

غیر از این سه نفر، هر آنکه در آن جمع بود بر مخالفت و تحقیر انصار که دوستی خود را به علی اظهار داشته بودند، سخنی گفت و همه را به جنگیدن با آنان تحریک می کرد. همچنانکه به صراحت در کلام سهیل بن عمرو و به اشاره در کلام حرث بن هاشم مشاهده می شود، تنها دلیل این یورش قریش به انصار و دعوت به کشتن آن ها این بود که انصار به خلافت علی تمایل نشان داده بودند و می کوشیدند تا حق خلافت به علی بازگردد.

این ها که امروز دوست ابوبکر و دوستدار خلافت او شده اند، در گذشته ای نه چندان دور، از سرسخت ترین دشمنان اسلام بودند و چون، سخنان تند و جنگ طلبانه ی قریش به گوش انصار رسید، بر آنان گران آمد، اما «ثابت بن قیس انصاری»، با سخنی کوتاه که از هزار سخن رساتر بود، آتش درونی آن ها را

ص: ۱۷۴

۱- (۱). هر چند، قریش منافق دوست داشت، موضع انصار بر مطالبه ی حق علی تغییر نکند و مایل بودند بار دیگر همچون زمان جاهلیت به جنگ بیاخیزند ولی سکوت علی و درخواست ایشان از انصار مبنی بر سکوت، طمع آنان را از ریشه بیرون انداخت.

خاموش و راهنمایی شان کرد. او گفت: ای گروه انصار، سخنان قریش باید بر شما گران آید، اگر که آن ها از اهل دین به شمار آیند، اما اکنون که دنیاپرستان قریش آن حرف ها را بر زبان رانده اند بر شما گران نیاید. اگر از میان قریش کسانی که اهل آخرت هستند چنین سخنانی گفته باشند، آنگاه در جواب آنان هر چه دوست می دارید بگویید. (۱)

با این سخن خردمندانه، خشم انصار فروکش کرد، آن ها یکبار دیگر گذشته ی قریش را به یاد آوردند، گذشته ای که نشان می داد قریش، چگونه با دین خدا و پیامبر خدا دشمنی می کردند و چگونه مسلمان شدند.

در برخی از نوشته های تاریخی گفته شده، قریش در ادامه ی دشمنی خود با علی و پس از آنکه از دست «سعد بن عباد» انصاری» راحت شدند و با اینکه «خالد بن ولید» سعد را کشت، گفتند جنّ او را کشته و در این باره شعری هم گفتند (۲)، در این فکر بودند که از دست علی چگونه راحت شوند؟ آن ها و از جمله ابوبکر به خالد بن ولید دستور دادند تا در هنگام خواندن نماز، علی را به قتل برساند. اما ابوبکر در آخرین لحظه از تصمیم خود منصرف می شود و در همان حال نماز، آنجا که باید نماز را با دادن سلام تمام کند با این حرف که: ای خالد آن کار را نکن، نماز را تمام می کند (۳).

ص: ۱۷۵

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۲۲.

۲- (۲). همان، ج ۱۷، ص ۲۲۳.

۳- (۳). مسعودی، اثبات الوصیه، ص ۱۴۳ و طبرسی، الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۱۸ و راوندی، الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۷۵۷ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۱۳۲، و صدوق، علل الشرایع، ص ۱۹۰، ح ۱ و کتاب سلیم بن قیس الهمالی، ج ۲، ص ۶۷۹ و ابن شاذان، الايضاح، ص ۱۵۵ و قمی، تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۸۵ و طوسی، اختیار معرفه الرجال، ج ۲، ص ۶۹۵.

این کار ابوبکر برای بعضی از فقهای اهل سنت، دلیل شده تا فتوا بدهند و بگویند جایز است که از حال نماز به غیر از گفتن سلام هم، خارج شد و نماز را ترک کرد.

زیرا کار ابوبکر حجت شرعی است، همانطور که قرآن و سنت پیامبر حجت شرعی است.

علی علیه السلام، پدران، برادران و خویشاوندان بزرگان قریش را کشته و خون آن را در تمامی جنگ های اسلام ریخته بود، با این حال و با وجود اینکه عرب برای گرفتن انتقام نمی تواند صبر کند، پس به چه دلیل یا دلیلی، پس از وفات رسول خدا، قریش، علی را نکشت؟

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، پس از آنکه به برخی از آن دلایل اشاره می کند به نقل ماجرای ترور علی علیه السلام از زبان «ابو جعفر» پرداخته و می گوید: من از ابو جعفر پرسیدم، آیا روایت توطئه ی قتل علی توسط خالد بن ولید که می گویند قریش، نقشه ی آن را کشیده بود، حقیقت دارد؟ او پاسخ داد، عده ای از امامیه آن را گفته اند و بعد ادامه داد، مردی، نزد یکی از شاگردان «ابو حنیفه» به نام «زفر بن هذیل» می رود و از او درباره ی این فتوای ابو حنیفه که گفته جایز است، نماز را با کاری یا سخنی غیر از گفتن سلام تمام کنیم سؤال می کند و زفر بن هذیل در پاسخ می گوید، فتوای ابو حنیفه درست است و جایز است که به سخنی غیر از سلام، نماز را تمام کنیم، زیرا ابوبکر با سخنی غیر از گفتن سلام نماز را تمام کرد. سپس، از زفر می پرسد مگر ابوبکر در نماز چه گفته است؟

زفر می گوید، برای تو چه اهمیتی دارد، ولی آن مرد چندین بار از زفر می خواهد تا پاسخش را بدهد و بگوید که ابوبکر با چه سخنی نمازش را تمام کرد، و زفر در هر بار نه تنها پاسخی به او نمی دهد بلکه در نهایت می گوید او را از اینجا بیرون

ببرید، او از اصحاب «ابو خطاب» است (۱).

در ادامه، ابن ابی الحدید از ابو جعفر می پرسد، نظر خود شما چیست؟ و در این موضوع چه می گوئید؟

ابو جعفر می گوید: اگر چه این روایت را امامیه نقل کرده اند ولی من آن را بعید می دانم. خیلی بعید است که این ماجرا اتفاق افتاده باشد، البته این کار را از خالد بن ولید بعید نبوده چون هم شجاع بود و هم از علی کینه به دل داشت. ولی از ابوبکر بعید است. او نمی توانست هم خلافت را از علی بگیرد، هم فدک را غصب کند و حق فاطمه را ندهد و هم برای ترور علی اقدام کند. این کار از او بعید است.

ابن ابی الحدید می گوید من از ابو جعفر پرسیدم آیا خالد بن ولید، قدرت کشتن علی را داشت؟ و ابو جعفر پاسخ داد: بله، چطور قدرت نداشت در حالی که شمشیر به دست داشت و علی هم از ماجرا غافل بود و خبر نداشت. مگر نه اینکه، «ابن ملجم»، علی را غافلگیر کرد و او را کشت، خالد بن ولید که شجاعتر از ابن ملجم بود.

ابن ابی الحدید می گوید من از ابو جعفر خواستم تا روایتی که امامیه نقل کرده اند، با همان الفاظ برای من بخوانند، اما ابو جعفر خندید و گفت: چه مقدار کسانی هستند که از امری آگاهند ولی در عین حال سؤال می کنند.

ابو جعفر سپس ادامه داد و گفت: تو در این معنی که انسان چیزی را می داند ولی

ص: ۱۷۷

۱- (۱). خطایه، فرقه ای هستند که از افکار و آراء ابوالخطاب محمد بن ابی زینب الاسدی پیروی می کنند، وی که در زمان امام صادق علیه السلام می زیست معتقد بود، امام صادق خداوند است و پیروان ابوالخطاب هم معتقد بودند، ابوالخطاب پیامبری است که از سوی امام صادق علیه السلام فرستاده شده است. آن ها حلال خدا را حرام و واجبات را ترک کردند. و امام صادق علیه السلام در روایات زیادی، آن ها را لعن کرده، آراء و عقایدشان را باطل دانسته است. [مترجم]

باز هم سؤال می کند، می توانی شعری بخوانی؟ ابن ابی الحدید می گوید من اشعار «ابو طیب» را برایش خواندم:

نحن أدری وقد سألنا بنجد أطویل طریقنا أم یطول

ما می دانیم ولی با این حال از راه روشن پرسش می کنیم، آیا راه طولانی است و یا به طول می کشد؟

و کثیر من السؤال اشتیاقو کثیر من رده تعلیل

بسیاری از سؤال ها از روی شیفتگی است و بسیاری از پاسخ ها علتی دارد (۱).

همانگونه که دیدید، زفر بن هذیل از دادن پاسخ روشن به آن مرد پرسشگر، خودداری می کند و حتی پس از اصرار او در دادن پاسخ، زفر او را از مجلس بیرون می کند و می گوید او از اصحاب ابوالخطاب است. پس باید در سخن ابوبکر چیزی باشد که نمی خواهند آن را فاش کنند. اگر سخن ابوبکر غیر از آن چیزی است که شیعه می گوید، چرا شاگرد ابو حنیفه پاسخ آن مرد پرسش کننده را نداد و چه دلیلی داشت که او را از مجلس خودش بیرون کرد؟

همچنین سؤال و جواب ابن ابی الحدید و ابو جعفر نیز بر پایه ای از شک و تردید، در اصل ماجرا استوار گردیده است. گویا این دو از اینکه به خلیفه گناهی نسبت دهند که در اسلام نمونه ای ندارد، پرهیز می کنند.

از سخنان ابو جعفر بر می آید که او به دروغ بودن ماجرای که شیعه ادّعی واقعی بودن آن را دارد، مطمئن نیست و تنها آن را از ابوبکر بعید می داند. او بعید می داند که ابوبکر بخواهد هم خلافت را از علی بگیرد و هم حق فاطمه در فدک را غصب کند و هم علی را به قتل برساند، او هیچ دلیل دیگری را برای دروغ بودن ادّعی امامیه

ص: ۱۷۸

نمی آورد. ولی به مجرد بعید بودن آن کار از خلیفه نمی توان گفت ادّعی امامیه حقیقت ندارد، زیرا آن ها شبیه این کارها را قبلاً انجام داده بودند. مگر «سعد بن عباد» را نکشتند و به گردن جنّ نیداختند؟ و مگر فاطمه را به خشم نیاوردند؟! اگر کسی با دقت، به سیر حوادثی که پس از رسول خدا اتفاق افتاد، بنگرد، می داند که چنین کاری یا حتی بیشتر، از آن ها بعید نیست. و ما به برخی از این حوادث، مانند رفتارهایی که با امام علی و فاطمه علیهما السلام داشتند، در گذشته اشاره کردیم.

اما در عین حال، تنها به این دلیل که قریش در گذشته، شبیه این کارها را انجام داده و بعید نیست که قصد ترور علی را هم داشته باشند و بر آن اقدام کرده اند، نمی شود ترور علی را به آن ها نسبت داد، بویژه آنکه روایات صحیح زیادی در این موضوع وجود ندارد(۱).

ص: ۱۷۹

۱- (۱). با توجه به روایات صحیح فراوانی که در این موضوع وجود دارد [ر. ک: ص ۱۷۵ کتاب] چگونه نویسنده ی نکته سنج کتاب که حوادث تاریخی را به دقت مورد بررسی و تحلیل قرار می دهد، در صحت ماجرای ترور امام علی علیه السلام تردید وارد می کند؟ [مترجم]

بار دیگر به کلام امیرالمؤمنین در خطبه ی شقشقیه باز می گردیم آنجا که می فرماید: «چه شگفت انگیز است، او [ابوبکر] که در زمان زنده بودنش، خود را از خلافت معذور می داشت، در همان حال، آن را به عقد دیگری در می آورد تا از این پستان شتر شیرده هر کدام قسمت خود را بردارند. او با این کارش خلافت را در مرکز خشونت قرار داد، سخنش تند و درشت و لمس کردنش خشن بود، لغزش ها زیاد گشت و پوزش طلبی ها فراوان شد» (۱).

ابوبکر با «طلحه» و «عبدالرحمن» و برخی دیگر، در مورد جانشینی عمر مشورت کرد، و آنان ناخشنودی خود را از این موضوع به دلیل سنگدلی و خشن بودن عمر به ابوبکر اعلام کردند و به او گفتند: تو اگر این سنگدل و بی رحم را بر ما حاکم گردانی چگونه می توانی پاسخ خداوند را بدهی؟ (۲) اما تنها کسی که از خلافت عمر راضی بود، عثمان بن عفان است.

ص: ۱۸۱

۱- (۱). نهج البلاغه، خطبه ی سوم.

۲- (۲). هندی، کنز العمال، ج ۵، ص ۶۷۵ و ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۴، ص ۶۹ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۶۴ و ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۳، ص ۱۱۶ و ابن جوزی، سیره عمر بن الخطاب، ص ۴۶ و ابن ابی شیبه، المصنف، ج ۷، ص ۴۸۵ و باقلانی، تمهید الاوائل، ص ۴۹۷ و ابن سعد، الطبقات، ج ۳، ص ۱۹۹ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۰، ص ۴۱۳ و ابن شبه، تاریخ المدینه، ج ۲، ص ۶۶۸ و اسکافی، المعیار والموازنه، ص ۴۷ و شهرستانی، الملل والنحل، ج ۱، ص ۲۵.

اکنون ما می خواهیم از ابوبکر پرسیم که چرا از میان تمام صحابه ی پیامبر که برخی سابقه و فضل بیشتری از بعضی داشتند، تنها با افراد خاصی مشورت می کند؟ چرا او با صاحب نظران و بزرگان مدینه مشورت نکرد؟ گذشته از این، انگیزه ی ابوبکر از سپردن خلافت به عمر چه بود؟

به نظر می رسد این جانشینی، اجرای مرحله ی دیگری از توافق قبلی این دو نفر است. به عبارت دیگر اکنون وقت آن رسیده تا ابوبکر رو به مرگ به عهدی که در هنگام نوشتن آن پیمان نامه متلزم بود وفا کند. ابوبکر و دوستان قریشی او در هنگام نوشتن پیمان نامه ای که در آغاز کتاب به آن پرداختیم، علاوه بر اینکه متعهد شده بودند علی را از خلافت کنار بزنند و با او مثل یک فرد معمولی برخورد کنند، همچنین متلزم شده بودند، پس از ابوبکر، خلافت به عمر داده شود و حالا وقت آن رسیده بود که ابوبکر به قولی که داده، وفا کند. بدین ترتیب مشورت های ابوبکر، نمی توانست او را از عمل به تصمیمی که گرفته بازدارد.

بر همین اساس، رأی و نظر مردم و بزرگان صحابه برای ابوبکر هیچ اهمیتی نداشت، بلکه رأی و نظر کسانی مهم بود که در سقیفه جمع شدند و قدرت را به دست گرفتند. گویا حکومت فقط حق این ها بود که بر اساس منافع و مصالح خودشان بر مردم حکومت کنند. به راستی، آیا ابوبکر از چنین حقی برخوردار بود که به جای مردم تصمیم بگیرد؟ او در هر مقامی هم که بود می بایست به نظر مسلمانان و صحابه ی بزرگوار پیامبر اهمیت می داد. اما از دیدگاه ابوبکر، مردم نه تنها حق اظهار نظر ندارند، بلکه از توافق قبلی قریش نیز نباید باخبر شوند. مردم، باید خلافت عمر را بدون چون و چرا بپذیرند و هیچ کس حق اعتراض و یا شکایتی نداشت. بر مبنای همین توافق و سیاست قریش، عمر اطمینان کامل داشت که در

نهایت خلافت به او خواهد رسید و هر گونه اعتراضی را با خشن‌ترین رفتار، از میان می‌بردند.

بدین ترتیب، عمر، با مرگ ابوبکر به خلافت رسید و مردم همچنانکه خلافت ابوبکر را پذیرفتند و فرمانبردار او شدند، خلافت عمر را هم پذیرفتند و فرمانبردار او شدند. با خلافت عمر، مرحله‌ی دیگری از نقشه‌ی از پیش نوشته شده‌ی قریش به اجرا درآمد و تا زمانی که قریش تصمیم گرفته تا نبوت و خلافت در یک خاندان جمع نشود، باید همچنان در انتظار حوادث بعدی بمانیم.

اگر چه قریش تلاش می‌کرد تا این موضوع را که نباید نبوت و خلافت در خاندان بنی هاشم جمع شود، در میان خود همچون رازی سربسته نگه دارد، اما هنوز مدتی از خلافت عمر نگذشته بود که خلیفه، در گفتگویی با «ابن عباس»، پسر عموی علی علیه السلام آن راز را فاش می‌کند.

عمر: ای عبدالله، آیا می‌دانی چرا مردم خلافت را به خاندان شما ندادند؟

پسر عباس که با خلیفه ارتباط بیشتر و نزدیکتری داشت و بارها با او به گفتگو نشست است در پاسخ گفت: ای امیرالمؤمنین نمی‌دانم.

عمر: به این خاطر بود که قریش راضی نمی‌شد، خاندان بنی هاشم، نبوت و خلافت را با هم در اختیار داشته باشند، زیرا در این صورت به آن می‌بالیدید و فخر می‌فروختید. (۱)

ربودن خلافت از اهل بیت رسول خدا، همچون قانون الزام‌آوری بود که قریش در انتخاب خلیفه، ملتزم به رعایت آن بود. عمر، بر اساس همین قانون به خلافت

ص: ۱۸۳

۱- (۱). جوهری، السقیفه وفدک، ص ۵۴؛ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۹؛ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۸.

رسید، همچنانکه قبل از او، ابوبکر مطابق با همین قانون خلیفه شد.

عمر در سیاست و برخورد با صحابه ی پیامبر همان روشی را در پیش گرفت که ابوبکر به همان روش عمل می کرد. او هرگز این سخن خلیفه ی اول را فراموش نکرد که: «از این چند نفر از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله که بادی به گلو انداخته اند و حریص و طمعکارند برحذر باش» (۱).

پیداست که ابوبکر، تا چه اندازه در پی آن است که خلافت به خاندان بنی هاشم نرسد و همچنان برای عمر و دوستانش ادامه داشته باشد. او از اینکه برخی صحابه ی پیامبر بخواهند از مدینه به سمت دیگر شهرها خارج شوند و مردم آن شهرها را ضد عمر بسیج کنند و برای خلافت عمر دردسر درست کنند و یا خود را از فرمانبرداری خلیفه خارج سازند و ادعای استقلال طلبی کنند و بالاخره دل های مردم را جذب بنی هاشم کنند، به شدت واهمه داشت و از چنین وضعیتی می ترسید.

و البته عمر هم، به این سفارش ابوبکر بیشتر از سایر سفارش های او پای بند شد و به آن عمل کرد. در اجرای همین سفارش، عده ای از بزرگان صحابه، به دستور خلیفه ی دوم در مدینه زندانی می شوند (۲) و عمر اجازه نمی داد آن ها از مدینه خارج شوند و اگر تقاضا می کردند تا با لشکریان اسلام برای جهاد بروند، به آن ها می گفت:

در خانه ی خودتان بمانید و به مسجد بروید. شرکت و حضور شما در جنگ هایی که با پیامبر اسلام داشتید، برای شما کفایت می کند و بهتر است که امروز شما دنیا را

ص: ۱۸۴

۱- (۱). ابن الجوزی، سیره عمر بن الخطاب، ص ۴۹ و خطیب، الاکمال فی اسماء الرجال، ص ۲۱.

۲- (۲). ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۶۶، ص ۱۹۱ و حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۱، ص ۱۱۰ و هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۴۹ و ابن ابی شیبیه، المصنف، ج ۶، ص ۲۰۱ و ابن سعد، الطبقات، ج ۲، ص ۳۳۶ و ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۱۱، ص ۵۵۵.

نبینید و دنیا هم شما را نیند(۱).

عمر به دلخواه خود با اصحاب رفتار می کرد و اجازه نمی داد بدون اطلاع عمر، دست به کاری بزنند، تنها، برای مدتی محدود و با حسرت و اندوه، اجازه داشتند، برای دیدن شهرهایی که مردمان آن تازه مسلمان شده اند، از مدینه خارج شوند.

این محدودیت، برخی از اصحاب پیامبر را نگران و ناراضی کرده بود و عمر هم از این نگرانی و خشم آن ها باخبر بود. و می دانست که آن ها تلاش می کنند تا خود را از این محاصره بیرون آورند، بنابراین لازم بود تا کار خود را توجیه کند و خود را مدافع محرومان جامعه معرفی کند و بدین ترتیب دل های آنان را رام کند. به همین منظور او سعی می کرد تا سختگیری های خود را به نام دین توجیه کند، پس گاهی می گفت: قریش می خواهد تا مال خدا را به جای آنکه به بندگان خدا برسد، برای خود بردارد ولی تا عمر بن خطاب زنده است این کار شدنی نیست (۲). و گاهی هم محاصره ی اصحاب را به این دلیل که او می خواهد آن ها را از خشم خداوند دور سازد توجیه می کرد و می گفت: من در میانه ی تنگه ی حژه ایستاده ام و گلوهای قریش را فشرده ام تا مبادا شتابان خود را به آتش درافکنند(۳).

ص: ۱۸۵

۱- (۱). یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۵ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۱۲ و هندی، کنز العمال، ج ۱۴، ص ۷۶ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۹، ص ۳۰۳ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۸۱ و ضبی، الفتنه ووقعه الجمل، ص ۷۶ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۲۶.

۲- (۲). ابن جوزی، سیره عمر بن الخطاب، ص ۷۰ و هندی، کنز العمال، ج ۱۴، ص ۷۵ و ضبی، الفتنه ووقعه الجمل، ص ۷۵ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۱۲ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۹، ص ۳۰۲ و ابن شبه، تاریخ المدینه، ج ۲، ص ۷۷۹ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۸ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۲۶.

۳- (۳). همان.

و اما علی علیه السلام، در مورد جانشینی عمر، اعتراض علنی نکرد، هیچ یک از مورخان در این باره که علی، ارتباط خود را با خلافت و خلیفه به هم زده باشد یا اعتراضی کرده باشد، چیزی ننوخته اند. گویا، بهتر می دید که همچون دیگر مسلمانان باشد و تنها به جنبه های مثبت اوضاع نگاه کند. او با رأی و اندیشه ی حکیمانه ی خود، دشواری ها و گرفتاری های پیش روی مردم را، چاره جویی می کرد و از این زاویه به حوادث می نگریست که مصلحت ماندن اسلام از هر امر دیگری بیشتر اهمیت دارد. اکنون که با جهاد مسلمانان، اسلام، به سرعت، مرزهای حجاز را درنوردیده و در خارج از مدینه گسترش یافته و حکومت حاکمان کافر زیر پاهای فاتحان مسلمان له و چروکیده شده و صدای اذان گویان از کوه ها و دشت ها و از بالای کنیسه ها به گوش رسیده و مسلمانان در امنیت قرار گرفته، دیگر برای علی مهم نیست که چه کسی حکومت می کند و یا چگونه حکومت می کند. او بارها، این درس شگفت آور خود را به گوش مردم می رسانید که: «سوگند به خدا تا هنگامی که امور مسلمانان رو به راه باشد و جز به من، به دیگری ستم نشود تسلیم هستم (۱)».

علی تا آنجا که مصلحت برقراری اسلام اجازه می داد با حاکمیت مدارا کرد و مسئولیت خود را در برابر مردم به خوبی انجام داد، او شاید بیش از گذشته، در ارشاد و راهنمایی مردم و در چاره جویی مشکلات و داوری در اختلافات، تلاش می کرد.

از آن سو، عمر نیز به سخن و رأی علی احترام می گذاشت و نظر علی را حتی در امور عادی می پذیرفت و همیشه می گفت، خداوند مرا در مشکلی که برای

ص: ۱۸۶

از باب نمونه می توان به ماجرای تعیین مبدأ تاریخ مسلمانان اشاره کرد. گفته شده، مردی نزد عمر بن خطاب آمد و در حالی که سندی به همراه داشت، از دست بدهکار خود شکایت کرد، در آن سند نوشته شده بود، بدهکار باید اصل پول را در ماه شعبان به طلبکار پرداخت کند، عمر که با دقت به سند نگاه می کرد، از شاکی پرسید: این ماه شعبان، کدام ماه شعبان است، آیا ماه شعبان امسال مورد نظر بوده یا سال های بعد؟ شاکی در پاسخ سؤال عمر، جوابی داد که خلیفه را قانع و راضی نکرد، زیرا هر کدام از بدهکار و طلبکار مدعی چیزی بودند که دیگری نمی پذیرفت و در سند هم تاریخ مشخصی برای ادای دین نوشته نشده بود. خود مسلمانان هم تاریخ مشخصی نداشتند، بلکه عده ای از آن ها عام الفیل و برخی دیگر تاریخ دولت های همسایه را برای خود تعیین کرده بودند.

این ماجرا انگیزه شد تا عمر، گروهی از صحابه را جمع کند و درباره ی اینکه مبدأ تاریخی را برای مسلمانان تعیین کننده نظر بدهند، هر کدام نظری دادند و چیزی گفتند، ولی نتیجه ای نگرفتند، در این هنگام که نزدیک بود جلسه به هم بخورد، کلام علی، همه ی آنان را به ادامه ی جلسه ترغیب کرد. عمر از علی علیه السلام می پرسد نظر شما چیست؟ و علی پاسخ می دهد: هجرت رسول خدا از مکه به مدینه را مبدأ تاریخ مسلمانان قرار می دهیم. امیرالمؤمنین یکبار دیگر با رأی درست و قاطع خود همه را به شگفتی واداشت و عمر گفت: ای ابوالحسن تو همیشه موفق بوده ای (۱).

ص: ۱۸۷

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۷۴؛ سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۸؛ یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۵؛ ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۳، ص ۱۶۳؛ ابن جوزی، سیره عمر-

هجرت رسول خدا، آغاز پیروزی اسلام بر شرک و یک حادثه‌ی مهم تاریخی است و شاید بیش از هر حادثه‌ی دیگری در تاریخ اسلام دارای اثر و فایده بوده است.

این حادثه، ما را به یاد فداکاری‌های بزرگ علی می‌اندازد، فداکاری‌هایی که باعث شد تا پیامبر رسالتش را به انجام برساند و سپس در شرق و غرب عالم گسترش یابد.

و در ماجرای دیگری، ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می‌نویسد: در روزگار خلافت عمر، امری مهم و مشکلی پیچیده، آرامش را از خلیفه گرفته بود، برای چاره‌جویی مشکل، عده‌ای را پیش خود آورد و به آن‌ها گفت: نظر شما برای حلّ این مشکل چیست؟ همگی گفتند: ای امیرالمؤمنین، چاره جوی دشواری‌ها، تنها تویی، عمر از این سخن به شدت خشمگین شد و گفت: ای مؤمنان، از خداوند پروا داشته باشید و سخنی درست و حق بگویید، سوگند به خدا که من و شما می‌دانیم که چه کسی دانا و آگاه به این امر می‌باشد.

حاضران گفتند: لابد، علی بن ابی طالب را می گویی؟

عمر: چگونه می توانم از او چشم پوشی کنم. کدام تشنه ای از مانند او سیر آب شده است؟

گفتند: ای کاش او را نزد خود فرا می خواندی؟

عمر: دور باد، او از بزرگان بنی هاشم و باقیمانده ای از دانش پیامبر و از خویشاوندان اوست. ما باید به دیدار علی برویم نه اینکه او را پیش خود بیاوریم، پس برخیزید تا با هم به نزد او برویم.

آن ها روانه شدند و در حالی او را یافتند که جامه ای بر روی خود انداخته و مدام با بیل به خاک می زد و آن را جا به جا می کرد، از گونه هایش اشک می ریخت و این آیه ی قرآن را تلاوت می کرد: **أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى (۱)** «آیا آدمی می پندارد بیهوده وانهاده می شود».

خلیفه و همراهانش که علی را در این حال دیدند، از گریه ی او به گریه افتادند، سپس عمر، از مشکل پیش آمده سؤال نمود و علی پاسخ داد. عمر که از پاسخ علی راضی و خشنود به نظر می رسید گفت: سوگند به خدا که حق با تو بود، اما خویشاوندان آن را از تو دریغ داشتند و علی فرمود: ای پدر حفص، از همین جا کار را بر خودت آسان گیر، زیرا بدرستی روز جدایی ها، تعیین شده است. و عمر در حالی که یک دست خود را به دست دیگرش می زد به زمین خیره شد و از علی دور شد. گویا از شدت شرم به خاک نگاه می کرد (۲).

این، تنها دو نمونه از دشواری های فراوانی بود که خلیفه و یا دیگران به آن دچار

ص: ۱۸۹

۱- (۱). قیامت (۷۵): ۳۶.

۲- (۲). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۷۹.

می شدند و ناچار بودند برای چاره جویی آن از علی کمک بخواهند.

هر چند، دوست و دشمن، عمر بن خطاب را به سخت گیری و سنگدلی می شناختند و اگر چه او با حضرت زهرا برخوردی ناشایست و بی ادبانه و بی رحمانه داشت، اما در مناسبت های مختلف به دانش علی و نیازمندی مسلمانان به دانش او اعتراف کرده است. شگفتی عمر از دانش فراوان علی، او را وا می داشت تا گاهی به صراحت و گاهی با اشاره به حقانیت و شایستگی علی برای منصب خلافت اقرار کند. اما همیشه مسئولیت کنار زدن علی را به گردن دیگران می انداخت و یا توجیهی می کرد که واقعیت و حقیقت نداشت.

او بیشتر گفته های خود را در این باره با عبدالله بن عباس در میان می گذاشت.

پسر جوانِ عباس، همنشین خوبی برای خلیفه بود و سخن او به عمر، اطمینان و آرامش خاطر می داد. ترش رویی و شوکت خلیفه، عبدالله را نمی ترساند و مانع از اظهار نظرش نمی شد. او بدون هیچ واهمه ای، بارها از جنایتی که بر پسر عمویش، علی رفته و حَقّش را از دستش بیرون آورده بودند، با عمر به بحث و گفتگو نشسته است.

در یکی از این گفتگوها، پس از اقرار عمر به ستمی که بر علی شده، خلیفه می گوید: ای پسر عباس من علی را مظلوم می بینم.

ابن عباس: ای امیرالمؤمنین، پس اکنون، ستمی را که به او شده، جبران کن و حق او را باز گردان.

عمر پس از اندکی تأمل می گوید: من گمان می کنم قریش به دلیل جوان بودن علی خلافت را به او ندادند. در آن موقع، عرب، سن علی را برای خلافت کم می دانست، اگرچه الان کامل شده است و مگر نمی دانی، خداوند، پیامبران را در

چهل سالگی مبعوث کرده است.

این بار، پاسخ ابن عباس به ستمی که که خود خلیفه هم بر علی روا داشته، اشاره دارد و می گوید: ای امیرالمؤمنین، آن ها که حق علی را از او دریغ داشتند، از همان آغاز طلوع اسلام با علی دشمن بودند. دشمنان علی، در حالی به بهانه ی جوان بودن علی حقیقت را ندادند و محرومش ساختند که رسول خدا، «اسامه بن زید» را فرمانده ی لشکری قرار داد که بزرگان قریش در آن لشکر بودند و اسامه بن زید هم جوانی بود که هنوز بیست ساله نشده بود(۱).

در روایت دیگری، گفته شده شبی، علی و ابن عباس در کنار خانه ی علی ایستاده بودند که عمر از کنار آنان عبور می کند. پس از سلام و گفتگویی کوتاه، علی از عمر می پرسد، در این هنگام شب کجا می روی؟

عمر: می خواهم به بقیع بروم.

علی: آیا نمی خواهی همراهی داشته باشی؟

خلیفه، از این پیشنهاد علی خوشحال و اظهار رضایت می کند، و علی به ابن عباس اشاره می کنند تا با خلیفه باشند و او را تا بقیع همراهی کنند. در میانه ی راه، گفتگوی این دو نفر به موضوع خلافت کشیده می شود و خلیفه می گوید: سوگند به خدا، پس از رسول خدا، علی از همه ی مردم به خلافت سزاوارتر بود. اما به دو علت ترسیدیم که خلافت را به او بسپاریم، یکی جوان بودن او و دیگری اینکه او خاندان عبدالمطلب را زیاد دوست می داشت(۲).

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد: روزی، پس از آنکه علی با عمر

ص: ۱۹۱

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۴۶ و ۸۰.

۲- (۲). جوهری، السقیفه وفدک، ص ۵۴ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۵۷.

و عده ای از مسلمانان در مسجد نشسته بودند، علی بر می خیزد و از مسجد خارج می شود، در این حال برخی می گویند چقدر علی خودپسند و متکبر شده است. عمر از این سخن خشمناک می گردد و می گوید: خودپسندی و خودبزرگ بینی به علی سزاوار است. سوگند به خدا، اگر شمشیر علی نبود هرگز ستون اسلام استوار نمی گردید. او در میان امت از همه داورتر است. او از همه پیشی گرفته و از همه والاتر است. سپس یکی از میان حاضران گفت: اگر چنین است که تو می گویی، پس چرا از حق خلافت او دریغ کردید؟

و عمر پاسخ داد: ما به خاطر جوان بودن او و اینکه بنی عبدالمطلب را زیاد دوست می داشت، خوش نداشتیم که خلافت را در اختیار او قرار دهیم (۱).

عمر بارها چه در گفتگوهایی که با ابن عباس داشته و چه در سخنانی که با دیگران داشته، همیشه به این دو دلیل برای نسپردن خلافت به علی اشاره می کند ولی من گمان نمی کنم که وقتی او به این دو دلیل اشاره دارد، جدی و راستگو باشد.

زیرا، آنگونه که عمر مدعی است، علی کم سن و سال نبوده است، بلکه در آن زمان بیش از سی سال داشته است و برای کدام مسلمانی در سن او، اتفاق افتاده است که همچون علی در تمام جنگ های اسلام حضور داشته باشد و با قهرمانان و شجاعان عرب بجنگد و پیروز شود. ضمن اینکه عمر و دیگران می دانستند که علی کسی نیست که بخواهد، فقط خویشان و خاندان عبدالمطلب را بر کارها بگمارد، او در هیچ موقعیتی لغزش دیگری را به حساب دیگری نمی گذارد و از کسی تنها به علت خویشاوندی حمایت نمی کند. عجیب است که عمر، به این دلیل که علی خاندان عبدالمطلب را بسیار دوست می دارد و می ترسد که نکند این دوست داشتن در

ص: ۱۹۲

خلافت او اثر بگذارد، از بیعت با او سرباز می زند و حش را غضب می کند، ولی از اینکه عثمان بن عفان خاندانش را دوست داشته باشد، نه تنها نمی ترسد بلکه زمینه های خلافت او را هم آماده می کند. او در حالی عثمان را در شورای تعیین خلیفه قرار داد، که می گفت: اگر، عثمان خلافت را در دست گیرد، خاندان بنی امیه را بر گرده ی مردم سوار می کند(۱).

ابن عباس از گفتگوی دیگر خود با عمر خبر می دهد. او می گوید: من در کنار خلیفه نشسته بودم، ناگهان چنان آهی کشید که گمان بردم دنده های سینه اش از جا درآمد. گفتم: یا امیرالمؤمنین، این آه جانکاه جز از دلی که دچار اندوهی سخت شده، بر نمی آید.

عمر: آری ای پسر عباس، من در این فکر بودم که خلافت را پس از خودم به چه کسی بسپارم. نکنند فکر می کنی، علی سزاوار این منصب است؟

ابن عباس: چرا نباشد، با جهادی که او داشته، با خویشاوندی که او با رسول خدا دارد و با فداکاری ها و دانشی که او دارد، چه چیزی مانع از رسیدن خلافت به علی می شود؟

عمر: راست می گویی ولی انسان بسیار شوخ طبعی ست(۲).

گویا عمر بن خطاب به دنبال دلیلی می گردد تا بتواند، غضب خلافت علی را

ص: ۱۹۳

-
- ۱- (۱). همان، ج ۱۲، ص ۵۲ و ۱۴۲ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۸ و ابن شبه، تاریخ المدینه، ج ۳، ص ۸۸۱ و ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۱۹ و زمخشری، الفائق فی غریب الحدیث، ج ۳، ص ۱۶۸.
- ۲- (۲). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۵۱ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۸ و ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۱۹ و هندی، کنز العمال، ج ۵، ص ۷۳۷ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۴، ص ۴۳۸ و ابن شبه، تاریخ المدینه، ج ۳، ص ۸۷۹.

توجه کند. گاهی می گوید، قریش نمی خواست نبوت و خلافت در یک خاندان با هم باشد، گاهی می گوید علی جوان است، گاهی می گوید علی خاندان عبدالمطلب را بسیار دوست می دارد و گاهی هم می گوید علی شوخ طبع است. او این بهانه ها را در حالی به زبان می راند که بارها گفته بود: سوگند به خدا اگر علی، خلافت و سرپرستی این امت را به عهده داشت، مسلمانان را به راه راست و حق روشن هدایت می کرد(۱).

چگونه است که عمر، شوخ طبعی را، مانعی برای سپردن خلافت به علی می داند، اما سنگدلی، خشونت، بی رحمی و بدرفتاری خودش را که همه او را با همین صفات می شناختند، مانعی برای خلافت خلیفه نمی داند؟ مگر نه این بود که بیشتر کسانی که ابوبکر با آن ها در مورد عمر مشورت کرد، عمر را به بداخلاقی و تندخویی می شناختند؟ چطور می شود خلیفه ی رسول خدا، چنین اخلاقی داشته باشد که مردم از آن تنفر دارند، در حالی که خداوند به پیامبر یادآوری می کند که اگر تو خشن و بی رحم باشی، مردم از تو دور می شوند وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ (۲) «و اگر درشتخویی سنگدل می بودی از دورت می پراکندند».

چگونه ابوبکر چنین فردی را به عنوان خلیفه و جانشین رسول خدا به مردم معرفی می کند؟

چگونه است که عمر، خوش رویی و انس علی با نیازمندان، فقیران و ضعیفان و

ص: ۱۹۴

۱- (۱). یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۸ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۵۲ و باقلانی، تمهید الاوائل، ص ۵۱۰ و ابن شهبه، تاریخ المدینه، ج ۳، ص ۸۸۳ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۴ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۶۷ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۱۴.

۲- (۲). آل عمران (۳): ۱۵۹.

تو اضافه کن همه ی صفات برتر علی را، دلیل نسپردن خلافت به علی می دانند؟

این بهانه ی عمر که علی شوخ طبع است، سبب شد تا سال ها بعد، «عمرو بن عاص» به هدف کوچک شمردن و خوار کردن علی، آن را در مجالسی که با معاویه داشت تکرار کند و چون به گوش علی رسید که عمرو بن عاص در شام، چنین می گوید، فرمود:

«شگفتا از پسر نابغه [عمرو بن عاص] در میان مردم شام می گوید من اهل شوخی و خوش گذرانی بوده و عمر را بیهوده می گذرانم. سخنی باطل گفته و گناهی بر زبان رانده، هان، بدترین سخن دروغ است، او حرف می زند و دروغ می گوید، وعده می دهد و به وعده اش وفا نمی کند. از او چیزی خواسته می شود ولی او بخل می ورزد و اگر چیزی بخواهد سماجت به خرج می دهد، به پیمان خیانت می ورزد و پیوند خویشاوندی را قطع می کند. در هنگام جنگ آنگاه که هنوز دست به شمشیرها برده نشده، او در امر و نهی بی مانند است، اما وقتی جنگ آغاز گردد بزرگترین نیرنگ او این است که عورت خویش آشکار کرده، فرار کند.

آگاه باشید، به خدا سوگند، یاد مرگ، مرا از شوخی و کارهای بیهوده باز می دارد، اما عمرو بن عاص، فراموشی آخرت او را از گفتن حق باز داشته است. او به این شرط با معاویه بیعت کرد که پاداشی بگیرد و در برابر ترک دین، بهایی اندک به او پرداخت کند.»^(۱)

معاویه نیز، هر از گاهی، به قصد کوچک شمردن و سرزنش علی، همین صفت شوخ طبعی را بر زبان می راند، یکبار، پس از آنکه امر حکومتش استوار شده بود به

ص: ۱۹۵

۱- (۱). نهج البلاغه، خطبه ی ۸۴ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۲۷، ح ۹۸ و ص ۱۵۱، ح ۱۵۳ و زمخشری، الفائق فی غریب الحدیث، ج ۳، ص ۲۰۳.

«قیس بن سعد» می گوید: خدا رحمت کند ابوالحسن را، او آدمی شاد و خندان و جک گویی بود. قیس که به نیت معاویه از این سخن، پی برد گفت: رسول خدا هم شوخی می کرد و برای اصحابش لبخند می زد، اما من می دانم که تو این حرف را به قصد عیبجویی از علی گفتی. سوگند به خدا، که علی با خوش رویی و چهره ی خندانش، شوکت و هیبتش از شیری که گرسنه ای به او دست زده باشد، بیشتر بود و آن هیبت تقوا بود نه هیبت مثل تو که شامیان از تو می ترسند. آن خُلق متعادل علی، از آن زمان تاکنون پیوسته به دوستدارانش رسیده، همچنانکه، ستم و خشونت و ترس از طرف دیگر به دوستان شما رسیده است(۱).

و باز در گفتگوی دیگری میان خلیفه و ابن عباس در موضوع خلافت می خوانیم:

عمر: ای پسر عباس می دانی چه چیزی، مردم را وادار کرد تا خلافت را از شما دریغ دارند؟

ابن عباس: نه، ای امیرالمؤمنین.

عمر: اما من می دانم، قریش خوش نمی داشت تا نبوت و خلافت، با هم در خاندان شما جمع شود زیرا، در این صورت، شما به خود می بالیدید و خود را بزرگ می دیدید. پس قریش در این باره اندیشه کرد، راهش را برگزید و در این انتخاب موفق شد و به نتیجه رسید.

ابن عباس: آیا امیرالمؤمنین خشم خود را از من دور می دارد و می شنود آنچه را که می خواهم بگویم؟

عمر: هر چه می خواهی بگو.

ص: ۱۹۶

ابن عباس: اما اینکه گفتی قریش خوش نداشت، پس بشنو که خداوند فرموده است ذَلِكُمْ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَخْبِطَ أَعْمَالَهُمْ (۱) «این از این روست که آنان آنچه را خداوند فرو فرستاد نپسندیدند بنابراین کردارهایشان را تباه کرد».

و اما اینکه گفتی، ما فخر می فروختیم و تکبر می ورزیدیم، اگر ما می خواستیم با خلافت به خود ببالیم، با خویشاوندی و قرابتی که با رسول خدا داشتیم، همین کار را می کردیم، ولی ما قومی هستیم که اخلاق و رفتارمان به اخلاق و رفتار رسول خدا رفته و از او سرچشمه می گیرد و خداوند هم در این باره فرموده است وَ إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ (۲) «و براستی تو را خوبی است سترگ».

و اما اینکه گفتی قریش راه خود را انتخاب و اختیار کرده است پس بشنو که خداوند می فرماید: وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ (۳) «و پروردگارت هر چه خواهد می آفریند و می گزیند، آنان را گزینشی نیست».

و تو ای امیرالمؤمنین، خوب می دانی که خداوند متعال از میان بندگانش، چه کسی را برای خلافت برگزیده است و اگر قریش همان کسی را انتخاب و اختیار می کرد که خداوند انتخاب و برگزیده است، در این صورت بود که درست انتخاب کرده بود و به نتیجه رسیده بود.

سخن ابن عباس، خلیفه را به شدت خشمناک می گرداند، زیرا به حقیقتی بزرگ اشاره دارد و آن این است که خلافت علی به نصّ الهی واقع شده و عمر هم به این حقیقت آگاهی دارد. ترس و وحشت تمام وجود عمر را در بر می گیرد و می گوید:

ص: ۱۹۷

۱- (۱) . محمد (۴۷): ۹.

۲- (۲) . قلم (۶۸): ۴.

۳- (۳) . قصص (۲۸): ۶۸.

ای پسر عباس، شتاب مکن، دل های شما بنی هاشم جز برای فریب کاری در کار قریش و کینه ی همیشگی به آنان، نمی تپد.

ابن عباس: ای خلیفه، دل های بنی هاشم را به فریب کاری نسبت مده، زیرا سرچشمه ی دل های بنی هاشم، دل رسول خداوند است و خداوند قلب رسول خدا و اهل بیت او را پاک دانسته است. آنجا که در قرآن کریم فرموده: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (۱)** «جز این نیست که خداوند می خواهد از شما اهل بیت هر پلیدی را بزدايد و شما را به شایستگی پاک گرداند».

و اما اینکه گفתי دل های بنی هاشم از کینه ی قریش می تپد، ما چگونه به قریش که حق غضب شده ی خود را در دستان آنان می دیدیم، کینه نداشته باشیم.

ابن بار، از صراحت و بی پرده گویی ابن عباس، خلیفه خشمگین تر می شود. ابن عباس در هیچ یک از گفتگویی که با خلیفه داشته، اینچنین بی پرده و رک، سخن نگفته است و از این رو، عمر، این گفتگو را مبارزه ای آشکار با خود و ابوبکر به حساب آورد. بنابراین تصمیم گرفت تا حرفی از ابن عباس را که تا این زمان به خاطر دوستی اشان از او پنهان کرده بود، حالا به او بگوید و او را مورد بازخواست قرار دهد. زیرا پس از این رک گویی، دلیلی برای کتمان آن نمی دید.

پس گفت: ای پسر عباس، سخنی از تو به گوش من رسیده که خوش نمی داشتم با گفتن آن، از قدر و منزلت تو پیش ما کاسته شود.

ابن عباس: ای امیرالمؤمنین، آن چیست؟ مرا از آن آگاه ساز، اگر گفته ی باطل و نادرستی باشد، انسان مثل من، باطل را از خود دور می سازد و اگر گفته ی حقی باشد، با سخن حق قدر و منزلت من پایین نمی آید.

ص: ۱۹۸

عمر: به من خبر داده اند که تو پیوسته می گویی، قریش از روی حسادت و ستمگرانه خلافت را از ما بنی هاشم گرفتند.

ابن عباس بدون درنگ و بدون آنکه از موضع قبلی خود عقب نشینی کند گفت:

آری، از روی حسادت و ستم خلافت را از ما بنی هاشم گرفتند، همانگونه که ابلیس به آدم حسد ورزید و خداوند، شیطان را از بهشت بیرون انداخت، ما هم پسران همان آدمی هستیم که به او حسد شد. و خلافت را ستمگرانه از ما ربودند و تو ای امیرالمؤمنین، خوب می دانی که چه کسی سزاوار و شایسته ی خلافت بود. در امر خلافت، عرب بر غیر عرب به خاطر قرابتی که با رسول خدا داشت، احتجاج کرد و قریش به خاطر خویشاوندی اش به رسول خدا بر عرب احتجاج کرد و ما خاندان بنی هاشم از همه کس، چه از عرب و چه از قریش به رسول خدا نزدیکتر و سزاوارتر به خلافت هستیم.

عمر که دیگر پاسخی نداشت، و سینه اش از این همه صراحت ابن عباس به تنگ آمده بود، دوست داشت هر چه زودتر به این گفتگو پایان دهد، بنابراین به ابن عباس گفت: برخیز و به خانه ات برگرد.

پسر عباس، به هدف خود رسیده بود، پس بر می خیزد تا مجلس را ترک کند.

در این هنگام، عمر احساس کرد که این گفتگو با دلخوری به پایان رسیده و گمان برد که به ابن عباس بدی کرده باشد، پس قبل از آنکه ابن عباس برود، می گوید: من می خواهم حق تو را پاس بدارم. ابن عباس که ترسی به دل راه نداده بود و نرم خویی عمر، او را از خود بی خود نکرده بود، گفت: برای من، بر تو و بر تمام مسلمانان به خاطر خویشاوندی با رسول خدا حقی است، هر کس آن را پاس دارد، حق خودش

را پاس داشته و هر آنکه آن را نابود سازد حق خودش را ضایع کرده است(۱).

ابن عباس در حالی از مجلس بیرون رفت که از آنچه گفته بود، خوشحال به نظر می رسید و وجدانش از سخن حقی که بر زبان آورده بود، راحت بود. او نه از خشم و سنگدلی خلیفه و نه از زیادی همراهان عمر، ترسید.

در این گفتگو، ابن عباس، خلیفه را تحقیر کرد و رفتاری در خور شأن خلیفه، با او نداشت، با این وجود او، همچنان مورد ستایش و مدح خلیفه بود. در پایان این گفتگوست که عمر می گوید: شگفتا از ابن عباس، من ندیده ام که او با کسی ستیزه و کشمکش کند، مگر آنکه پیروز شده است.

میان عمر و ابن عباس، در موضوع خلافت و شایستگی علی، گفتگوهای زیادی انجام گرفته و با وجود ترش رویی و خشونت خلیفه، ابن عباس در همه ی این گفتگوها، دیدگاه بنی هاشم و صحابه ی پیامبر را بدون ترس و واهمه بیان می کرده و عمر نیز در بسیاری از این گفتگوها، به سزاواری و شایستگی علی اقرار و اعتراف داشته است. خلیفه، البته ستم رفته بر اهل بیت پیامبر را به گردن قریش می انداخت، مثل اینکه خودش هیچ تقصیری نداشته و گویا او نبود که با دوستانش آن پیمان نامه را نوشتند، تا علی را از خلافت دور سازند، اما امروز، قریش را مقصر می داند تا شاید با به راه انداختن گرد و غبار در چشم مردم، حقیقت گم و پوشیده شود، اما حداقل به این حقیقت اشاره داشته که علی سزاوار خلافت بود. هرگاه موضوع خلافت، پیش کشیده می شد عمر، نام علی را بر زبان می راند و به شایستگی او اقرار می کرد، تا جایی که بیشتر مسلمانان گمان می کردند، او، علی را برای خلافت پس از

ص: ۲۰۰

۱- (۱). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۹ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۶۳ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۵۳.

خودش انتخاب خواهد کرد، بویژه آنکه بنا به ادعای بعضی از تاریخ نویسان، عمر داماد علی می شود و ام کلثوم دختر علی را به عقد خود در می آورد (۱). البته بعضی از دانشمندان شیعی وقوع این ازدواج را بعید دانسته اند (۲) اما من بعید نمی دانم.

ص: ۲۰۱

۱- (۱). ابن سعد، الطبقات، ج ۸، ص ۴۶۳ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۹ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۰ و ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۳، ص ۲۷۵ و ابن الجوزی، سیره عمر بن الخطاب، ص ۲۰۵ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۱۰۶ و حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۱۴۲ و هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲۷۱ و زرندی، درر السمطین، ص ۲۳۴.

۲- (۲). علم الهدی، الشافی، ج ۳، ص ۲۷۲ و کلینی، الکافی، ج ۵، ص ۳۴۶ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۰۷ و شهرستانی، زواج ام کلثوم.

من در کتابی با عنوان «عمر بن خطاب در اسلام» به ماجرای کشته شدن عمر و عوامل پشت پرده و مسایل پیرامون آن به تفصیل پرداخته ام، اما در اینجا آن را خلاصه می کنم:

تمام تاریخ نویسان در کتاب هایشان نوشته اند، عمر در اثر زدن نیزه ای که «ابولؤلؤ»، برده ی «مغیره بن شعبه» به او می زند، به شدت زخمی می شود و پس از مدتی از دنیا می رود(۱).

مردم، نالان و گریه کنان دور او جمع می شوند و در حالی که در اثر خون ریزی زیاد، توانش را از دست داده بود، به او گفتند، ای امیرالمؤمنین، کاش کسی را به جای خود، جانشین می ساختی؟ عمر، کمی فکر کرد و گفت: اگر، فردی را جانشین خود قرار دهم همانا آن کسی که بهتر از من بود [ابوبکر]، شخصی را به جای خود جانشین قرار داد و اگر این کار را نکنم، همانا آن کس که بهتر از من بود،

ص: ۲۰۳

۱- (۱). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۴۹ و حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۹۱ و بیهقی، السنن الکبری، ج ۳، ص ۱۱۳ و ابن حبان، الصحیح، ج ۱۵، ص ۳۳۱ و سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۴ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۹ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۶۳ و هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۶۸۱، ح ۳۶۰۴۸ و ابن سعد، الطبقات، ج ۳، ص ۳۴۰ و ۳۵۰ و ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۲۷ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۱۲ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۱۸۵ و ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۵۲.

او، با این حرفش به پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر اشاره دارد. می خواهد بگوید، پیامبر به موضوع خلافت پس از خودش، پرداخت تا خود مسلمانان، هر کسی را که از او رضایت دارند و او را می پذیرند برای جانشینی انتخاب کنند، اما ابوبکر این کار را کرد و برای خودش جانشین تعیین کرد و هر دوی آن ها هم، بهتر از من بودند.

به این سخنِ پر از گمراهی عمر، خوب بنگرید. او در حال مرگ هم، سخنی می گوید که گویا رسول خدا، علی علیه السلام را جانشین خود قرار نداده است. او، خود در روز غدیر به علی بن ابی طالب به مناسبت خلافتش تبریک گفت، اما هوای نفسانی عقل و حقیقت را نابود می سازد.

سپس با حالتی اندوهناک که نفس هایش را به شماره انداخته بود، گفت: ای کاش «ابوعبیده» زنده بود تا او را جانشین خود قرار می دادم و اگر پروردگارم در این باره از من پرسش می نمود، می گفتم من از پیامبر تو شنیدم که می گفت او امین این امت است و ای کاش «سالم» مولی ابو حدیفه زنده بود تا او را جانشین خود تعیین می کردم و اگر پروردگارم از من پرسش می نمود، می گفتم من از پیامبر تو

ص: ۲۰۴

۱- (۱). ابن سعد، الطبقات، ج ۳، ص ۳۴۲ و هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۶۷۶، ح ۳۶۰۳۴؛ طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۲؛ ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۲۹ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۲۸ و ابن الجوزی، سیره عمر بن الخطاب، ص ۱۸۶ و احمد بن حنبل، مسند احمد، ج ۱، ص ۴۳ و بخاری، صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۲۶ و حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۹۵ و ابن حبان، الصحیح، ج ۱۰، ص ۳۳۱ و ابن عبد البر، التمهید، ج ۲۲، ص ۱۲۸ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸۵ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۴، ص ۴۳۲.

شنیدم که می گفت او بسیار دوستدار خداوند بود(۱).

تو ای خواننده ی آگاه، خوب بنگر که چگونه عمر آرزو می کند تا دوستان و هم پیمانانش زنده بودند تا آن ها را از سهمی که از کودتای سقیفه برده اند، برخوردار می ساخت. اما مرگ در کمین آن ها بود و قبل از آنکه در سایه ی خلافت، خوشگذرانی کنند، مرگشان فرا رسيد و هم در دنیا و هم در آخرت خسران دیدند.

به راستی که عمر چقدر حرف های ضد و نقیض می زند. او در میان مردم سخنی می گوید ولی بر خلاف آن عمل می کند. او و ابوبکر در روز سقیفه به انصار می گویند، پیامبر فرموده است خلافت برای قریش است، اما امروز آرزو می کند که «سالم» که از قریش نبود، زنده بود تا او را به خلافت می نشاند. گویا، او، فرموده های پیامبر اسلام درباره ی علی را که درباره ی هیچ کس دیگر نفرموده، فراموش کرده است. یا گویا حرف خودش هم فراموش کرده است، مگر نه اینکه او به ابن عباس گفت: اگر علی خلافت را به دست می گرفت، مردم را به راه راست و بر اساس کتاب خدا و سنت رسول خدا، راهبری می کرد.

نویسنده بزرگ، «عبدالفتاح عبدالمقصود» در کتاب مشهورش «امام علی» پس از اینکه سخن عمر را نقل می کند، فرصت را غنیمت شمرده و با زبانی که آماده کرده تا حزب توطئه گر قریش را مخاطب خود قرار دهد، می نویسد: «چرا عمر در حال مرگ، حتی اندکی از فرموده های فراوان رسول خدا را درباره ی خلافت

ص: ۲۰۵

۱- (۱). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۲ و هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۶۷۵ و ج ۱۳، ص ۲۱۶؛ ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۲۹؛ ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۲۸ و ابن سعد، الطبقات، ج ۳، ص ۴۱۳ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۵، ص ۴۶۱ و ابن شبه، تاریخ المدینه، ج ۳، ص ۸۸۶ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۹۰.

امیرالمؤمنین علیه السلام، به یاد نیاورد؟ اما بدون تردید، او، گفته های پیامبر را به یاد می آورد او، حتی همه ی آنچه را که تا قبل از این انجام داده بود، به یاد می آورد، او، همه ارزش ها و فضیلت های علی را در همه جا به یاد می آورد، نه آن فضایی که تنها دوستان علی بر زبان می آوردند، بلکه ارزش هایی که او خودش از آن ها خبر داشت، ارزش هایی که علی را فراتر از دیگران می ساخت. اما، در عین حال، او سیاست قریش را هم به یاد می آورد، سیاستی که قریش برای خود انتخاب کرده بود و عمر یا آن را درست می دانست و یا به ناچار در آن وارد شده بود و از آن دست بر نمی داشت، در هر صورت عمر در این راه، موفقیت را از دست داد و راه درست را نپیمود.»^(۱)

ص: ۲۰۶

۱- (۱). عبدالفتاح عبدالمقصود، امام علی علیه السلام، ج ۱، ص ۲۴۳. اما عمر خودش برنامه ریز اصلی این سیاست قریش بود پس نمی توانیم بگوییم او در پیمودن این راه مجبور بوده است.

اکنون که مرگ عمر، نزدیک شده است، چه کسی خلیفه خواهد شد؟ آیا عمر، کسی را برای خلافت برگزیده است؟ خیلی روشن است که او، همچون سلف خود یعنی ابوبکر باید قانون و سیاست الزام آور قریش را اجرا کند. او، هر طور شده نباید کاری کند که بنی هاشم و بویژه علی، حکومت را در دست بگیرند. عمر، برای اجرای این قانون نقشه ای زیرکانه طراحی کرد. نقشه ای که در نتیجه ی اجرای آن، خاندان اموی بر تخت خلافت و پادشاهی می نشستند.

در ابتدا، «مغیره بن شعبه» تلاش می کرد تا خلافت را برای «عبدالله» پسر عمر، تمام کند. او به خلیفه می گوید: ای امیرالمؤمنین، خلافت را برای پسر عبدالله قرار ده، اما عمر، با نگاهی که حکایت از خشم و غضب او داشت، بر سرش فریاد زد و گفت: خدا تو را بکشد، تو با این پیشنهاد، هدفی جز به پا کردن شرّ نداری. تو می خواهی خلافت را برای کسی استوار سازم که حتی از طلاق دادن همسرش هم ناتوان است؟ پس از عمر، بار دیگر خلافت به پسران خطاب نمی رسد و برای عمر، آنچه را که از خلافت تحمّل نمود، کافی است و من نمی توانم، هم در حال زنده بودنم و هم در حال مرگ آن را تحمّل کنم (۱).

ص: ۲۰۷

۱- (۱). یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۰ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۲ و هندی، کنز العمّال، ج ۱۲، ص ۶۸۱، ح ۳۶۰۴۷؛ ابن سعد، الطبقات، ج ۳، ص ۳۴۳ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۹۰.

عمر، با زیرکی تمام، خلافت فرزندش را نپذیرفت. او، به این بهانه که عبدالله، آدم ضعیفی است، زمینه را برای خلافت خاندان بنی امیه آماده کرد، گویا می دانست، تنها بنی امیه می توانند بنی هاشم و علی را از خلافت دور سازند و خود بر تخت خلافت بنشینند. و اسلام را به عقب برگردانند و چنان تعالیم و قوانین آن را جا بجا کنند که از محتوای بلند آن تهی و خالی شود و تنها به یک مجموعه ی عبادی صرف تبدیل شود، چیزی که امروز آن را مشاهده می کنیم.

عمر، برای رسیدن به این هدف، موضوع شورا را بدون آنکه در اسلام سابقه ای داشته باشد، ابداع می کند.

آنگونه که تاریخ نویسان نوشته اند، عمر اندکی قبل از مرگش، «علی بن ابی طالب»، «عثمان بن عفان»، «سعد بن ابی وقاص»، «عبدالرحمن بن عوف» و «زبیر بن عوام» را نزد خود جمع می کند و به آن ها می گوید: هرگاه از دنیا رفتم، «صهیب» (۱)، امام جماعت مردم باشد و شما، سه روز میان خود مشورت کنید و چهارمین روز نمی آید مگر آنکه از میان خود، خلیفه را تعیین کرده باشید. عبدالله بن عمر هم مشاور شما باشد و «طلحه بن عبدالله» هم در این کار شریک شما خواهد بود، پس اگر سه نفر از شما، کسی را برای خلافت پیش قدم کرد، او را خلیفه قرار دهید (۲).

ص: ۲۰۸

-
- ۱- (۱). صهیب بن سنان، همان کسی است که میان عایشه و ابوبکر واسطه شد و به دوستان ابوبکر اطلاع داد که عایشه می گوید: پیامبر بیماری اش شدیدتر شده و از سپاه اسامه خارج شوید.
- ۲- (۲). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۶۴ و ۲۹۲ و ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۳۰ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۰ و سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۴ و ابن سعد، الطبقات، ج ۳، ص ۶۱ و ۳۴۴ و هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۶۹۸.

همچنین او، به «ابو طلحه انصاری»^(۱) دستور می دهد و می گوید: پنجاه نفر از انصار را انتخاب نما تا این گروه را تحریک و ترغیب کنند و از میان خودشان خلیفه ای را برگزینند^(۲).

و به «مقداد بن اسود» هم گفت: هرگاه مرا در قبرم گذاشتید، این گروه را در خانه ای جمع کن، تا از میان خود شخصی را به عنوان خلیفه برگزینند، پس اگر پنج نفر از آنان شخصی را معین کردند و یک نفرشان نپذیرفت، با شمشیر، سرش را بزن و اگر چهار نفر بر خلافت شخصی راضی شدند و دو نفرشان نپذیرفتند، سر آن دو نفر را بزن و اما اگر سه نفرشان بر شخصی و سه نفرشان بر شخص دیگری توافق داشتند، «عبدالله بن عمر» را داور قرار دهید تا او یک نفر را معین کند و اگر داوری عبدالله بن عمر را هم نپذیرفتند، پس شما با گروهی باشید که عبدالرحمن بن عوف در آن گروه قرار دارد و هر کسی که این را نپذیرد و از آنچه که مردم بر آن توافق دارند، رو گرداند، او را بکشید.

و چون عمر از دنیا رفت «صهیب» بر جسد او نماز خواند و دفنش کردند و سپس مقداد، اعضای شورا را در جایی جمع کرد. عبدالرحمن بن عوف در آغاز جلسه گفت: چه کسی از میان شما حاضر است از خلافت دست بکشد تا بهترین شما خلیفه شود. و وقتی هیچ کدامشان به عبدالرحمن جوابی ندادند، گفت: من خود را از خلافت برکنار می سازم، عثمان گفت من نخستین کسی هستم که رضایت

ص: ۲۰۹

۱- (۱). ابوطلحه انصاری جزو همان چهارده نفری است که قصد ترور پیامبر را داشتند.

۲- (۲). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۴ و ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۳۱ و ابن سعد، الطبقات، ج ۳، ص ۶۱ و ۳۶۴ و سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۱۵۴ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۶۷ و جوهری، السقیفه و فدک، ص ۸۴.

می دهم. دیگر اعضای شورا هم، یکی یکی رضایت خود را اعلام کردند، اما در این میان علی ساکت بود و چیزی نمی گفت، در این حال عبدالرحمن می گوید: ای ابوالحسن نظر تو چیست؟ و علی علیه السلام پاسخ می دهد: به من اطمینان بده که حق را بر می گزینی و از هوای نفس فرمانبرداری نمی کنی و امری را به خویشاوندانت مخصوص نمی سازی و در دلسوزی و نصیحت به مردم کوتاهی نمی کنی، عبدالرحمن هم او را مطمئن ساخت (۱).

پس از تبادل نظر و جرّ و بحث زیاد، عبدالرحمن رو به علی کرده گفت: من با تو بیعت می کنم به این شرط که روش خود در خلافت را بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر و روش ابوبکر و عمر، قرار دهی و علی علیه السلام فرمود: من خلافت خود را بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر و نظر خودم استوار می سازم. عبدالرحمن سپس رو به عثمان کرده، همان شرطی را که با علی در میان گذاشت، به عثمان می گوید و البته عثمان آن را می پذیرد. این گفتگو برای چندین بار میان عبدالرحمن و علی و عثمان رد و بدل می شود و در هر بار، پاسخ علی علیه السلام یکی است، در این هنگام عبدالرحمن با عثمان بیعت می کند و دیگران هم او را به عنوان خلیفه می پذیرند و بدین ترتیب عثمان خلیفه می شود، اما امیرالمؤمنین علی علیه السلام به عبدالرحمن می گوید: سوگند به خدا، این کار را انجام ندادی جز بخاطر آنکه تو همان انتظاری

ص: ۲۱۰

۱- (۱). مثل اینکه عبدالرحمن با خارج ساختن خود از نامزدی خلافت، خود را برای داوری میان دیگر اعضای شورا آماده کرده است، به گونه ای که دیگران هم در نهایت رأی او را بپذیرند. دلیل این برداشت، سخن عثمان است که می گوید، من راضی هستم و دیگران هم می پذیرند و علی علیه السلام از او می خواهد تا به او اطمینان دهد که در داوری اش از حق خارج نمی شود و خویشان خود را مقدم نمی دارد و بالاخره هم با داوری عبدالرحمن، عثمان خلیفه شد!!! [مترجم]

را از عثمان داری که ابوبکر و عمر از همدیگر داشتند خداوند زشتی هایتان را آشکار سازد(۱).

روایت دیگری از ماجرای شورا، برای ما واقعیت بیشتری را آشکار می سازد، در این روایت آمده است که عمر می گوید: رسول خدا از دنیا رفت در حالی که از این شش نفر راضی و خشنود بود. علی و عثمان و طلحه بن عبدالله و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن عوام و عبدالرحمن بن عوف و من بهتر دیدم تا در میان این شش نفر شورایی تعیین کنم که از میان خود، کسی را برای خلافت انتخاب کنند. سپس دستور داد تا آن ها را به نزدش آورند. همین که همگی آنان در کنار عمر جمع شدند، نگاهی به آن ها انداخت و گفت: آیا همه ی شما انتظار دارید که پس از من، خلیفه ی مسلمانان گردید؟ و چون جوابی نشنید، سخن خود را بار دیگر تکرار کرد.

این بار زبیر گفت: چگونه است که ما را برای خلافت شایسته نمی دانی، اما تو خلیفه شدی در حالی که در آن زمان، در میان قریش، ما، کمتر از تو نبودیم و سابقه ی تو در اسلام بیشتر از ما نبود.

عمر: آیا می خواهید خودتان را به خودتان بشناسانم و از درونتان آگاهتان سازم؟

گفتند: بگو، اگر ما تو را ببخشیم، تو ما را نمی بخشی.

عمر: اما تو ای زبیر، عیب جو و فتنه گری، آن زمان که خشنودی، مؤمن هستی و در حال خشم کافر می شوی. روزی انسانی و روز دیگر شیطان می شوی. اگر خلافت به تو برسد، یک شهر را برای به دست آوردن مدی از جو به آشوب

ص: ۲۱۱

۱- (۱). ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۳۲ و ۳۷ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۶۷ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۴؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸۵.

می کشی و من نمی دانم، اگر خلافت به تو برسد، در آن روز که شیطان می شوی و خشمگین هستی چه بر سر مردم خواهد آمد. خدا نخواهد که تو با چنین اخلاقی و صفتی بر مردم حاکم شوی.

پس از زیر نوبت به طلحه رسید. طلحه از کسانی بود که طمع داشت پس از ابوبکر خلافت، به او برسد، اما او که از نقشه و سیاست قریش و توطئه ی ابوبکر و عمر بی خبر و غافل بود، سنگدلی و قساوت عمر را بهانه کرده و به ابوبکر اعتراض می کند، از همین رو، عمر از همان ابتدا، دل خوشی از طلحه نداشت و از او کینه به دل داشت. و حالا- رو به طلحه کرده می گوید: بگویم یا ساکت بمانم؟

طلحه: بگو، تو هیچ گاه به نیکی سخن نمی گویی(۱).

عمر: من از همان موقع که انگلستان تو در جنگ احد آسیب دید(۲) تو را می شناسم. تو از این آسیب دیدگی به دیگران فخر فروختی، در حالی که پیامبر از دنیا رفت و از تو بخاطر حرفی که پس از نزول آیه ی حجاب زدی(۳)، ناراضی و

ص: ۲۱۲

۱- (۱). کسی که حرف نیکی نزده است لا بدّ هر چه می گوید شرّ است و تو ای خواننده ی عزیز خوب بنگر که خلیفه نزد صحابه ی پیامبر چه مقدار قدر و منزلت داشته است!!

۲- (۲). گفته شده در جنگ احد، طلحه برای جلوگیری از زخمی شدن پیامبر با دست خود از ایشان دفاع کرده که در همان زمان تیری به دستش اصابت نموده و موجب می شود تا از آن پس دست طلحه خشک و فلج شود. ر. ک: ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۲، ص ۱۷۶؛ طبری، تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۰۱ و ابن سعد، الطبقات، ج ۳، ص ۲۱۷ و البته برای آگاهی از حقیقت امر، ر. ک: جعفر مرتضی، الصحیح من سیره النبی، ج ۶، ص ۲۲۰. [مترجم]

۳- (۳). گفته شده، طلحه پس از نزول آیه ی حجاب «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ... کَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِیماً» احزاب (۳۳):۵۳، گفت: چگونه می شود محمد با زنان ما ازدواج کند و ما با زنان او ازدواج نکنیم، سوگند به خدا، اگر او بمیرد ما زنانش را به ازدواج خود در-

سپس نگاهی به سعد ابن ابی وقاص انداخت و گفت: و اما تو ای سعد، تو با شکار و شکارچیان رفاقت داری، و دوستدار تیر و کمان و شکار هستی، «بنو زهره»(۲) کجا و خلافت و تدبیر امور مردم کجا؟

و به عبدالرحمن عوف هم گفت: اما تو ای عبدالرحمن، اگر ایمان تو را با نیمی از ایمان مسلمانان وزن کنند، بدون شک ایمان تو بر ایمان نیمی از مسلمانان برتری خواهد داشت و سنگینی می کند، اما تو دارای نقطه ضعفی هستی که به مصلحت نیست خلافت به تو برسد و بنو زهره کجا و خلافت بر مسلمانان کجا؟

و اما تو ای علی، سوگند به خدا که خلافت، تنها تو را سزاست، اگر این شوخ طبعی در تو نبود. اگر تو زمامدار مردم باشی آن ها را به حق روشن و راه مستقیم رهبری خواهی نمود.

ص: ۲۱۳

۱- (۱). چقدر خلیفه متناقض حرف می زند، در آغاز این روایت او می گوید پیامبر در حالی از دنیا رفت که از این شش نفر راضی بود اما حالا به طلحه می گوید پیامبر از دنیا رفت در حالی که از تو رضایت نداشت. و یا چگونه می شود پیامبر از زبیر راضی باشد ولی او روزی انسان و روزی شیطان باشد. امروز صهیب بن سنان را به امام جماعت منصوب می کند و می داند که این مقام، ربطی به خلافت ندارد و او را حتی جزء افراد شورا نمی کند ولی دیروز و در سقیفه نماز خواندن ابوبکر در محراب پیامبر را بزرگترین دلیل برای خلافت ابوبکر می داند. و یا عثمان و سعد بن ابی وقاص را به بدترین و زشت ترین صفات توصیف می کند اما می گوید پیامبر از دنیا رفت در حالی که از آن ها راضی بود. من از این همه تناقض میان حرف و عمل او تعجب می کنم.

۲- (۲). بنو زهره، قبیله ی سعد بن ابی وقاص است.

و اما تو ای عثمان، خلافت از تو دور باد. گویا همین الان می بینم که قریش به خاطر دوستی با تو، خلافت را به گردنت آویزان می کنند، تو نیز بنی امیه و «بنی معیط» را بر کرده ی مردم سوار می کنی، آنان را بر بیت المال مسلمانان مسلط می سازی و در این حال گروهی از گرگان و دزدان عرب به سوی تو حمله ور می شوند و تو را در خانه ات به قتل می رسانند سوگند به خدا که اگر قریش انجام دهد (تو را خلیفه کند) تو هم انجام می دهی (آنان را بر اموال مسلمانان مسلط می سازی) پس آن ها هم با تو همان کار را خواهند کرد. سپس به پیشانی خود زد و گفت: هرگاه چنین شد، سخن مرا به یاد آور زیرا حتماً اتفاق خواهد افتاد(۱).

این توصیفی بود که عمر در پایان عمرش از این شش نفر می کند، ولی من نمی دانم چه بگویم؟

اگر عمر می داند که افراد قبیله ی بنو زهره شایسته ی خلافت نیستند و اگر سعد را متهم به خوشگذرانی می کند و در عبدالرحمن نقطه ضعف می بیند، چرا این دو نفر را از افراد شورا قرار می دهد و با این کار آن ها را نامزد خلافت می کند. اما او این کار را کرد تا خلافت عثمان بدون هیچ دردسری و مشکلی در شورا تمام شود زیرا عبدالرحمن داماد عثمان است و سعد، پسر عموی عبدالرحمن است و حالا که خلیفه دستور داده، کسی پس از خودش خلیفه است که گروه عبدالرحمن او را انتخاب کرده باشد پس از همان اول، عثمان را برای خلافت تعیین کرده است و حضور عبدالرحمن و سعد برای کمک به عمر بود. در حقیقت عمر با ظاهری فریبنده به نام شورا، عثمان را به خلافت رساند و اگر هوا و هوس نفسانی اجازه دهد، درک این حقیقت چندان مشکل نیست.

ص: ۲۱۴

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸۵ و باقلانی، تمهید الاوائل، ص ۵۱۰.

اگر عمر اطمینان دارد که عثمان، بنی امیه را بر اموال مسلمانان چیره می سازد و آن ها را بر بهترین شهرها حاکم می گرداند، پس چرا زمینه ی خلافت عثمان را آماده می کند؟ و چرا او را با این روش بی سابقه که دست کمی از نصب و تعیین خلیفه ندارد، به خلافت بر می گزیند؟ مگر عمر نبود که می گفت من نمی توانم خلافت مسلمانان را هم در حال زندگانی و هم در حال مرگ به دوش بکشم، پس چرا، بدین شکل عثمان را خلیفه می کند و از دنیا می رود؟

او با وجود اینکه زشت ترین و بدترین صفت ها را به عثمان نسبت می دهد و با وجود اینکه می داند و می گوید با خلافت علی، مردم به راه راست و حق روشن رهبری می شوند، اما به بهانه ی شورا، خلافت را برای عثمان آسان و برای علی، مشکل و پیچیده می سازد و این در حالی بود که دل های مردم به سوی علی بود.

مردم، علی را می شناختند و می دانستند که بخاطر ویژگی ها و صفات بارز او، خلافت تنها شایسته ی اوست و دیگران شایستگی آن را ندارند.

عمر در حالی از دنیا رفت که به ابو طلحه انصاری دستور داده بود تا بلافاصله پس از مرگش با گردآوری پنجاه نفر از افراد شمشیر به دست، افراد شورا را در جایی جمع و مجبور سازد تا به سرعت از میان خودشان یکی را به خلافت برگزینند و چنانچه پس از تعیین خلیفه، کسی از آن گروه اعتراض کند و خلیفه ی جدید را نپذیرد، سرش را از بدن جدا کند و اگر اختلاف کردند، آن شخصی خلیفه باشد که گروه عبدالرحمن بن عوف او را به خلافت تعیین کرده اند و بالاخره اگر سه روز گذشت و خلیفه ای تعیین نشد هر شش نفرشان را بکشد، تا مسلمانان از میان خودشان کسی را خلیفه قرار دهند.

با این وصیت پر از تهدید و خشونت، اعضای شورا از خانه ی عمر خارج

می شوند و منتظر می مانند تا زمان شورا فرا برسد. علی که می دانست خلافت به عثمان خواهد رسید، در حالی از میان ازدحام و شلوغی مردم بیرون می رود که آشکارا، نگرانی اش از آینده در چشمانش هویدا بود و چنان خشمگین به نظر می رسید که نزدیک بود خون از بدنش بیرون بزند، در همین زمان عمویش عباس به سمت او می آید و درباره ی آنچه در خانه ی عمر رخ داده است پرسش می کند و علی همه ی آنچه را که اتفاق افتاده بود به مو به مو به عمویش می گوید و ادامه می دهد:

خلافت را در میان گروهی قرار داد که گمان می برد من همسنگ آن ها هستم. عمر گفته است اگر سه نفر از شما به شخصی رأی دادند و سه نفر دیگر به شخصی دیگر رأی دادند، خلیفه آن شخصی باشد که گروه عبدالرحمن بن عوف را برگزیده اند.

عباس سرش را تکان داد و گفت: ای پسر برادرم، تو با آن ها در این شورا وارد مشو و رهایشان کن.

عبدالله پسر عباس نیز رأی پدرش را می پسندد و می گوید: عمر با این کار خواسته است تا خلافت به عثمان برسد.

علی، نظر عباس و پسرش را درست می دانست و تردیدی نداشت که با حضور افراد شناخته شده ی این شورا، خلافت به علی نمی رسد. علی می دانست که طلحه نسبت به خاندان بنی هاشم حسادت و کینه دارد و به او اشاره دارد آنجا که در خطبه ی شقشقیه می فرماید: «یکی از آنها با کینه ای که از من داشت روی برتافت»^(۱). همچنین علی می دانست که سعد بن ابی وقاص، هرگز پسر عمویش عبدالرحمن بن عوف را رها نمی کند و علی را بر او ترجیح نمی دهد، ضمن این که به

ص: ۲۱۶

۱- (۱). نهج البلاغه، خطبه ی سوم. اما به نظر می رسد این جمله ی حضرت، اشاره به سعد ابن ابی وقاص باشد.

خاطر وجود پیمان‌هایی، سعد ابن ابی وقاص مایل به خاندان اموی بود.

و بالاخره می دانست که عبدالرحمن بن عوف داماد عثمان است، پس با این وضع هیچ کدام از آن‌ها به علی رأی نخواهند داد، اما در عین حال به عمویش و پسر عمویش می گوید: من به آنچه شما می گوئید آگاهی دارم و می دانم، اما در این شورا با آن‌ها خواهم بود، زیرا عمر، پیش از این می گفت خلافت و نبوت در یک خاندان جمع نمی شود ولی الان مرا شایسته ی خلافت می داند پس در این شورا خواهم بود تا دورویی و دوگانگی میان حرف و کار او بر مردم آشکار گردد(۱).

آنچنان که مورخان نوشته اند، اعضای شورا در دو روز نخست پس از مرگ عمر به نتیجه ی قطعی نرسیده اند، زیرا هر کدام امیدوار بود خلافت به او برسد و چون روز سوم فرارسید، ابوطلحه به آن‌ها یادآوری کرد که امروز مهلت تمام می شود و تهدیدشان کرد که چنانچه امروز خلیفه ای تعیین نکنند و اختلافشان همچنان باقی بماند، نتایج ناگواری بر ایشان به دنبال خواهد داشت.

بدین ترتیب باید هر کدامشان تصمیمی بگیرند. نخست طلحه بن عبدالله از نامزدی خلافت انصراف داد. او متوجه شده بود رقابت اصلی میان علی و عثمان است و حالا- وقت آن رسیده است که کینه ی قدیمی میان او و علی که عایشه نیز آن را پرورش داده بود، نقش خود را در این نزاع بازی کند، گذشته از اینکه می دانست، قاطعیت علی در انداختن خلافت، در مسیر حق روشن و راه مستقیم، تمام ثروتمندان سرکش و مال اندوزان طمعکار قریش و غیر قریش را از علی دور و به عثمان نزدیک می سازد، پس یقین پیدا کرد که اصرارش بر نامزدی خلافت، او را از

ص: ۲۱۷

۱- (۱). صدوق، علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۷۰ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸۹ و ابن شبه، تاریخ المدینه، ج ۳، ص ۹۲۵ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۴.

شورا دست خالی بیرون می اندازد و مردم او را به علی و یا حتی عثمان ترجیح نمی دهند، لذا تصمیم گرفت با دفاع از عثمان و انداختن رأی خود در صندوق عثمان، کینه ی خود را از علی نشان دهد.

پس از طلحه، زبیر نیز از نامزدی اش انصراف داد، او فهمید که طلحه به خاطر دشمنی و کینه ای که از علی به دل دارد، به نفع عثمان کنار رفته است و با وجود اینکه می دانست خلافت به علی نخواهد رسید، حق خویشاوندی، او را به سمت علی کشاند و گفت: من شما را شاهد می گیرم که به نفع علی بن ابی طالب از نامزدی خلافت انصراف داده ام.

حالا- دیگر، تنها چهار نفر باقی مانده اند. از این چهار نفر نیز، سعد بن ابی وقاص بلند شد و گفت: من هم حق خودم را به عبدالرحمن بن عوف می بخشم. پس از او عبدالرحمن رو به علی و عثمان کرد و گفت: کدام یک از شما به نفع دیگری کنار می رود؟ اما پاسخی نشنید. گویا عبدالرحمن با این حرفش خود را از نامزدی کنار کشیده است، او قبل از اینکه یکی از این دو نفر را به خلافت برگزیند، شروطی را مطرح کرد و از آن دو نفر پیمان گرفت که در امور خلافت پیرو حق باشند و از هوای نفسانی فرمانبرداری نکنند و امری را مخصوص خویشان خود قرار ندهند و در دلسوزی و نصیحت به مردم کوتاهی نکنند. آن دو نفر هم این شرطها را پذیرفتند.

موافقت علی با این شروط، کار را بر عبدالرحمن و دیگران سخت می کند، زیرا عبدالرحمن نمی تواند دست از عثمان بردارد و خلافت را به علی بسپارد، پس برای نرسیدن علی به خلافت، باید تدبیری دیگر بیاندیشند و به دنبال راه حل دیگری باشند. از این رو، عبدالرحمن گاهی با سعد ابن ابی وقاص و زمانی دیگر با «مسور

بن مخرمه» که هر دو از بنی زهره بودند، در گوشه ای و به دور از دیگران به مشورت می نشیند تا بتوانند خلافت را به راحتی به عثمان بسپارند. آن ها به دنبال شرطی می گشتند که با مطرح شدن آن علی نپذیرد و با آن موافقت نکند، و اما عثمان بپذیرد، بدین ترتیب می توانند بدون دردسر عثمان را خلیفه کنند.

علی علیه السلام که می داند این گوشه نشینی ها و خلوت کردن های عبدالرحمن برای برون رفت از مشکل به وجود آمده است و آن ها دنبال چاره ای می گردند تا خلافت را به عثمان بسپارند، به سعد می فرمایند: «ای سعد، از خداوند و خویشان پروا داشته باش، از تو بخاطر خویشاوندی فرزندم به رسول خدا و خویشاوندی تو به عمویم حمزه (۱) می خواهم، به نفع عثمان، پشتیبان عبدالرحمن باش».

در بیرون از جلسه سروصداهای مردم بالا- گرفت. آدم های پاک، ضعیفان و فقیران، محرومان و ناتوانان و بنی هاشم و دوستداران بنی هاشم که بیشتر مردم را هم تشکیل می دادند، مایل بودند علی به خلافت برسد، ولی از سوی دیگر، ثروتمندان متکبر و سرکش، بنی امیه و طمعکاران به خلافت و دارندگان امتیازهای ویژه دوست داشتند، اعضای شورا عثمان را به خلافت برگزینند.

وضع در بیرون جلسه، متشنج بود و هر لحظه احتمال داده می شد میان مردم درگیری صورت گیرد. گزارش شده است که عمار بن یاسر و مقداد با «ابن ابی سرح» و «عبدالله بن ربیع» گلاویز شده اند.

سعد بن ابی وقاص که اوضاع را ناآرام و غیر قابل کنترل می بیند، به عبدالرحمن گفت: قبل از اینکه مردم خودشان را بکشند، هر چه سریعتر کار را تمام کن. در این

ص: ۲۱۹

۱- (۱). مادر حمزه بن عبدالمطلب، «هاله» دختر «أهیب بن عبد مناف» است که عمه ی سعد است، بنابراین حمزه پسر عمه ی سعد و سعد پسر دایی حمزه است.

هنگام، عبدالرحمن شرط جدیدی را که با مشورت با سعد ابن ابی وقاص و «مسور بن مخرمه» به آن رسیده و توافق کرده بودند، با علی در میان می‌گذارد و رو به علی کرده می‌گوید: من با تو بیعت می‌کنم، به آن شرط که خلافت خود را بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر و روش ابوبکر و عمر برقرار سازی، اما علی این شرط را نمی‌پذیرد و می‌فرماید، من بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر عمل می‌کنم و در امری که در کتاب خدا و سنت پیامبر نیامده به رأی و نظر خودم عمل می‌کنم. اینبار عبدالرحمن همان شرط را به عثمان می‌گوید و عثمان با رغبت و حرص هر چه بیشتر می‌پذیرد. عبدالرحمن که می‌دانست علی هرگز این شرط را قبول نمی‌کند و نمی‌پذیرد، چندین بار شرط خود با امیرالمؤمنین علیه السلام مطرح می‌کند و هر بار علی از پذیرش آن سرباز می‌زند، اما عثمان می‌پذیرد و عبدالرحمن با او بیعت می‌کند و بدین ترتیب عثمان خلیفه می‌شود و مرحله‌ی دیگری از نقشه‌ی قریش که پسر خطاب آن را طراحی کرده بود تا خلافت به خاندان بنی‌هاشم و علی نرسد به اجرا در می‌آید(۱).

ص: ۲۲۰

۱- (۱). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۷ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۲ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۷۰ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸۷ و ابن شبه، تاریخ المدینه، ج ۳، ص ۹۲۶ و ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۳، ص ۳۰۳ و جوهری، السقیفه وفدک، ص ۸۶ و ابن عبد ربّه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۳۷.

در آغاز بررسی ماجرای شورای خلافت، پرسش‌های زیر به ذهن می‌آید:

- کدام قانون عادلانه‌ای به عمر اجازه می‌دهد تا انتخاب خلیفه را در این شش نفر محدود کند؟

- بر اساس کدام قانون، عمر آن‌ها را مجبور می‌سازد تا حتماً در این شورا وارد شوند؟

- بر اساس کدام آیه از کتاب خدا و یا روایتی از رسول خدا، عمر اجازه دارد که اگر هر کدام از آن‌ها از دستور عمر امتناع کردند به قتل برساند؟ چگونه عمر دستور به قتل افرادی می‌دهد که بنابر اعتراف خودش، پیامبر اسلام به آن‌ها بشارت بهشت داده است؟ (۱) چگونه می‌شود کسی را که رأی درستی دارد، تنها به خاطر مخالفتش با دیگر اعضای شورا به قتل برساند؟

- هدف عمر از این ترتیب شش نفره‌ی بی‌سابقه و فرمان قطعی‌اش بر قتل هر کدام از آن‌ها در صورت مخالفت با رأی دیگر اعضا چه بود؟

- چرا عمر، ابوطلحه انصاری را مسئول امنیت جلسه می‌کند و به او اجازه می‌دهد تا در صورت مخالفت اعضا با یکدیگر آن‌ها را بکشد؟ او از کجا مطمئن بود که ابوطلحه کارش را به درستی انجام می‌دهد و از مسیر حق منحرف نمی‌شود؟

ص: ۲۲۱

۱- (۱). طبری، تفسیر طبری، ج ۳، ص ۲۹۳ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۹۱ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۶۶ و ابن عبد ربّه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۳۰.

در چنین اوضاع آشفته ای که هر کدام از آن شش نفر، خود را برای خلیفه شدن از دیگران سزاوارتر می داند و ممکن است بعضی از آن ها برای به دست آوردن خلافت خون مردم هم بریزد، عمر از کجا مطمئن بود که ابوطلحه فریب نمی خورد و به بهانه ی اجرای دستور عمر، از هوای نفسانی اش اطاعت نمی کند و با افراد شمشیر به دستش هر کاری را که بخواهد انجام نمی دهد؟ در این صورت چه کسی می تواند جلودار ابوطلحه باشد؟

- و بالاخره چرا عمر ترتیب کشته شدن افراد را هم به ابوطلحه می گوید؟ چرا به این ترتیب دستور می دهد که اگر یکی مخالفت کرد، او را بکش و اگر دو نفرشان مخالفت کردند هر دو را به قتل برسان و اگر سه نفرشان مخالفت کردند، آن سه نفری را به قتل برسان که در آن سه نفر، عبدالرحمن بن عوف نباشد؟

این همه پرسش یک پاسخ بیشتر ندارد و آن این است که عمر می بایست هر طور که شده، مانع از رسیدن خلافت به علی شود. او برای رسیدن به این هدف، با تشکیل شورایی از افرادی خاص، علی را بر سر یک دوراهی قرار دهد. علی، یا وارد شورا می شود و یا نمی شود، پس باید نقشه ای طراحی کند که در هر دو صورت، قریش و بنی امیه پیروز شوند و علی از رسیدن به خلافت همچنان محروم باشد.

عمر، احتمال قوی و یا به عبارت درست تر، یقین داشت که علی، نخستین کسی خواهد بود که با افراد شورا و تصمیم آن ها مخالفت خواهد کرد. زیرا او تنها کسی بود که با هیچ راه و روشی جز راه روشن پیامبر اسلام موافقت نمی کرد. عمر می دانست که علی از سنت پیامبر، حتی به اندازه ی تار مویی منحرف نشده و نخواهد شد. بنابراین اگر او با افراد شورا و در حقیقت با نقشه ی از پیش طراحی

شده ی عمر مخالفت کند و کسی هم با عقیده و رأی او موافقت نکنند، همان کسی خواهد بود که قانون عمر را رعایت نکرده و او همان کسی می شود که باید به دستور عمر کشته شود تا در این صورت جامعه ی اسلامی از سخت گیری او در امر دین و همراه نشدن او با کسانی که به دنیا و اموال دنیا رغبت دارند، راحت شود.

دومین کسی که احتمال می داد، مخالفت کند زبیر بن عوام است. زبیر پسر عمّه ی علی و علی پسر دایی زبیر است. زبیر، با علی بیشتر از دیگران ارتباط داشت، بویژه آنکه در ماجرای سقیفه، زبیر تا حدودی از علی دفاع کرده بود.

و اما سومین نفری که احتمال می داد او نیز با این روش، مخالفت کند، طلحه بن عبدالله بود. او کسی بود که از ابتدا با خلافت عمر مخالفت داشت و تا آخرین لحظه، از او ناراضی بود و دیدیم که به عمر گفت از زبان تو خیری بیرون نمی آید. گذشته از اینکه، طلحه با عثمان و بنی زهره هم موافق نبود. حالا اگر این سه نفر مخالفت کنند، ابوطلحه انصاری دستور قتل آن ها را از عمر گرفته است، عبدالرحمن بن عوف و سعد ابن ابی وقاص هم که از بنو زهره بودند و به اعتراف خود عمر، بنو زهره کجا و خلافت بر مردم کجا؟ بدین ترتیب کسی غیر از عثمان نمی ماند و به این شکل از تشکیل شورا، عثمان از مسابقه پیروزمندانه خارج می شود.

عمر، یقین داشت که اگر علی وارد شورا شود حتماً مخالفت خواهد کرد، پس دامی را برای او پهن کرده بود تا قریش در ابتدا از دست علی و در مرحله ی بعد از دست زبیر و طلحه که با هر سه نفر این ها دشمن بود، راحت شوند. اما علی هوشیارتر از این بود که به آسانی فریب بخورد و در دام عمر بیافتد، او زیرک تر از آن بود که فرصت نقشه ی قریش را به عمر بدهد. برای علی خیلی روشن بود که ابوطلحه، به بهانه ی اجرای دستور عمر می خواهد او را بکشد، در این صورت قریش

با کمترین هزینه از دست علی راحت شده بود.

علی از کینه ی طلحه نسبت به خودش آگاه بود، طلحه از بنی تیم بود و علی از بنی هاشم و حادثه ی سقیفه، دشمنی و کینه ی این دو خاندان را بیشتر کرده بود، پس طلحه هرگز به علی رأی نمی داد. همچنین علی می دانست که رأی عبدالرحمن بن عوف، به نفع او نخواهد بود، زیرا عبدالرحمن هرگز عثمان را که دامادشان بود، با علی عوض نمی کند، و سعد ابن ابی وقاص هم پس عمویش، عبدالرحمن را در چنین وضعی تنها نمی گذارد، اما با این وجود، امیرالمؤمنین علی علیه السلام در جلسه ی شورا حاضر شد و آنان را همراهی کرد، اگر علی از وارد شدن به شورا امتناع می ورزید، نقشه ی طراحی شده ی قریش و عمر برای کشتن علی به آسانی و کمترین هزینه اجرا می شد و اگر علی کشته می شد، کشتن طلحه و زبیر نیز در مرحله ی بعدی نقشه ی عمر بود.

علی علیه السلام با وارد شدن به شورا نیمی از نقشه ی عمر را خنثی کرد، در این صورت باید بخش دیگر طرح عمر برای نرسیدن خلافت به علی اجرا می شد. هدف عمر این بود که به هیچ وجه و با هر هزینه ای که شده، علی خلیفه نشود، او از اینکه حق خلافت به شایستگانش باز گردد، می ترسید، پس باید تدبیری می اندیشید که در صورت وارد شدن علی به شورای خلافت، او پیروز این مبارزه نباشد. عمر، می بایست آنچنان کار را محکم و درست انجام می داد که اگر علی از شمشیر ابوطلحه جان سالم بدر ببرد، از بخش دیگر نقشه ی عمر نتواند به راحتی خارج شود. حالا باید دید عمر برای این قسمت از برنامه، چه فکری کرده بود؟

در یک برنامه ی از قبل ریخته شده، علی در کنار افرادی قرار گرفت که هیچ تعادلی میان آن ها از جهت ایمان، سابقه و فداکاری در اسلام و نزدیکی به رسول

خدا وجود نداشت. خلیفه ی دوم، علی را که شیر درنده ی پیکارها، تناور دلاوران، پهلوان خندق و احزاب و در آورنده ی درب خیبر بود، همسنگ کسانی قرار داد که خودشان هم می دانستند میان آن ها و علی فاصله ی زیادی وجود دارد. عمر، آن پنج نفر را همچون علی اهل و شایسته ی خلافت قرار داد. خلیفه در مقابل چشم همه ی مردم، آن پنج نفر را در ردیف و مرتبه ی علی نشانده و در حقیقت مقام بزرگ علی که از همه کس برتر بود، را کوچک شمرد و آن را پایین آورد و این در حالی بود که مردم، هیچ کدام از افراد شورا را به جز علی سزاوار خلافت نمی دیدند.

از نظر مردم، آن پنج نفر دارای امتیاز ویژه ای نبودند و یا سابقه ی چشمگیری در اسلام نداشتند که امروز شایسته ی خلافت باشند، بلکه غیر از این ها، کسانی بودند که شأن و مقام خود را برتر و بزرگ تر و یا حداقل برابر با آن ها می دانستند و یکی از آن افراد، «معاویه» پسر ابوسفیان بود. او خودش به حکم خلیفه حکمران شام است و پدرش هم رهبر امویان است و حالا به دلیل حضور این افراد در شورای خلافت و قرار گرفتنشان در کنار علی، خود را به خلافت مسلمانان از همه ی آن ها شایسته تر می داند.

اگر مقام علی هم سنگ طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن و عثمان است، معاویه می تواند بگوید من تجربه ی خلافت بر شامیان را دارم و پدرم، ابوسفیان هم همان کسی است که مردم را گروه گروه گردآورد تا در دل تازه مسلمانان ترس و وحشت اندازد و از هر سو بر آنان مسلط شود، اما آن پنج نفر چه سابقه ی بیشتری از من دارند و چه افتخار ویژه ای در اسلام کسب کرده اند که شایسته ی خلافت شده اند؟ از همه ی اینها گذشته، عمر معاویه را هم کاندیدای خلافت کرده بود.

شاید شگفت زده شوید و پرسید، کجا و چگونه عمر، معاویه را نامزد خلافت

کرده است؟ من در پاسخ می گویم، خلیفه از دو راه، معاویه را نامزد خلافت پس از خودش کرده است. یکی همین است که اکنون به آن پرداختم، یعنی هنگامی که عمر، علی را در کنار افرادی، همچون سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف قرار می دهد، در حقیقت معاویه را تحریک و ترغیب می کند که او هم ادعای خلافت کند.

طلحه بن عبدالله و زبیر بن عوام و عثمان بن عفان در برابر با معاویه، چه ویژگی خاصی دارند که معاویه ندارد؟

و دوم از طریق یک پیغام غیر مستقیم که عمر برای معاویه فرستاده است. ابن عباس که در فصل گذشته با او و گفتگوهایش با عمر، آشنا شدیم، از این پیغام غیر مستقیم به ما خبر می دهد. او می گوید: «من می شنیدم که عمر بن خطاب به افراد شورا می گوید: اگر شما همدیگر را کمک کنید، یاری کنید و برای همدیگر دلسوزی داشته باشید، برای همیشه، خودتان و فرزندانان از طعم خلافت خواهید چشید، اما اگر به همدیگر حسادت ورزید و به همدیگر پشت کنید و با هم دشمنی کنید و به خلافت، اهمیتی ندهید، معاویه بن ابوسفیان، در این امر بر شما چیره خواهد گشت.»^(۱)

همچنین ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد: «هنگامی که عمر از ضربه ی ابولؤلؤ زخمی شده بود گفت: ای همراهان پیامبر با همدیگر مشورت کنید و دلسوز هم باشید زیرا اگر چنین نکنید عمرو بن عاص و یا معاویه بن ابوسفیان بر شما حاکم خواهند شد.»^(۲)

ص: ۲۲۶

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸۷.

۲- (۲). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۹۹ و هندی، کنز العمّال، ج ۱۱، ص ۲۶۷ ح ۳۱۴۷۸؛ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۶، ص ۱۷۵.

ابن ابی الحدید در ادامه می نویسد: «شیخ مفید از دانشمندان شیعه در یکی از کتاب هایش نوشته است که عمر با این گفته اش هم عمرو بن عاص و هم معاویه را برای به دست گرفتن خلافت حریص و تشویق کرده است.

آن دو، یکی بر شام و دیگری بر مصر به حکم خلیفه حکمران بودند و عمر می ترسید که شاید در جلسه ی شورا عثمان ضعیف شود و علی خلیفه گردد، لذا این حرف را در میان مردم پخش کرد تا به گوش عمرو عاص در مصر و معاویه در شام برسد که اگر چنانچه خلافت به علی رسید، بیایند و فتنه کنند.»^(۱)

عمر با فرستادن این پیغام غیر مستقیم برای معاویه، او را اهل و شایسته ی خلافت مسلمانان دانسته است و الا چه دلیلی غیر از این برای ترسیدن عمر از ایجاد اختلاف میان افراد شورا و در نتیجه چیره شدن معاویه بر آنان وجود دارد؟ شاید این را هم بتوانیم اضافه کنیم که عمر، معاویه را برای اداره ی امور مسلمانان و خلافت شایسته تر و قوی تر از دیگران می دانست.

عمر، با این نقشه، علی را ناخواسته بر سر دو راهی قرار داد. اگر علی در جلسه ی شورا شرکت نکند، یک طرف نقشه ای او عملی می شد، یعنی ابوطلحه انصاری به دستور عمر، علی را به قتل می رساند و در این صورت عمر به تنها خواسته ی خود می رسید و اگر علی وارد شورا شود و در جلسه شرکت کند عمر، او را تحقیر کرده است و قدر و منزلت او را در ردیف افرادی همچون طلحه و زبیر قرار داده است. در این صورت علی، همچون دیگر افراد جامعه است که هیچ فضیلتی بخاطر سابقه اش و فداکاری هایش و نزدیکی اش به رسول خدا صلی الله علیه و آله نداشت. او، علی را در کنار طلحه و زبیر نشانده است تا هم علی را کوچک کند و هم طلحه و زبیر را

ص: ۲۲۷

شایسته ی خلافت بدانند و به همین دلیل بود که سال ها بعد، طلحه و زبیر به جنگ با علی برخاستند. آن دو، خود را همچون علی سزاوار خلافت می دانستند و برای مردم جنگ آن دو با علی عجیب نبود و از این بابت شکفت زده نمی شدند، آن دو نفر نه از عثمان کمتر بودند و نه قدر و منزلتی پایین تر از علی داشتند. پس چرا برای به دست آوردن ریاست و خلافت، به بهانه ی خوانخواهی عثمان با علی به جنگ برنخیزند؟

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و در همین ارتباط می نویسد: «یکی از علت های اختلاف در میان افراد شورا، این بود که عمر، تعیین خلیفه را در میان این شش نفر قرار داد. او هیچ کس را نه از میان این شش نفر و نه از غیر این ها، برای خلافت تعیین نکرد. در این صورت خیلی طبیعی بود که هر کدام فکر کنند خودش شایسته ی خلافت است و نه دیگری. و این فکر و طمع که هر کدام خود را اهل ریاست و حکمرانی می دانست برای همیشه در درونشان باقی ماند. همین فکر بود که سبب جدایی و کشمکش میان علی و عثمان شد تا جایی که به قتل عثمان کشیده شد. و همین فکر، علت کشته شدن طلحه شد. او تصور می کرد خلافت پس از عثمان باید به او برسد و به همین خاطر پیوسته در کارهای عثمان اشکال می تراشید، او سعی می کرد مردم از عثمان بدشان بیاید و دل های مردم را از او بر می گرداند و اهالی مدینه و حتی دیگر شهرها را نیز به این کار تشویق می کرد.

در ایجاد این بدبینی نسبت به عثمان، زبیر هم به طلحه کمک می کرد. زیرا او نیز خود را شایسته ی ریاست می دید. آن دو نفر، خود را کمتر از علی نمی دیدند بلکه حتی بیشتر از او امیدوار بودند به ریاست برسند، چراکه ابوبکر و عمر، علی را کنار زده بودند، و او را از مقام بلندش پایین کشیده بودند و بزرگی او را در میان مردم

شکسته بودند. علی فراموش شده بود و بیشتر آن‌هایی که علی را با همان سابقه اش و فداکاری‌هایش می‌شناختند از دنیا رفته بودند و مردمی جای آن‌ها را گرفته بودند که علی را نمی‌شناختند و او را همچون دیگر مسلمانان می‌دیدند. دیگر هیچ فضیلتی از علی باقی نگذاشته بودند، تنها چیزی که مانده بود این بود که او پسر عموی رسول خدا و همسر دختر پیامبر و پدر حسن و حسین است، اما همه‌ی ارزش‌ها و فضایل علی فراموش شده بود.»^(۱)

ابن ابی‌الحدید، با این گفته‌اش، آشکارا و با صراحت تمام اعتراف می‌کند که ابوبکر و عمر آگاهانه و از روی عمد، مردم را از علی و از راهنمایی‌ها و اندرزهای او دور نگهداشتند. آن دو، مقام و ارزش و منزلت علی را پایین آوردند، و از امور سیاسی و حکومتی کنارش زدند. بیشتر آن‌هایی که علی را به عنوان نخستین مسلمان و قهرمان جنگ‌ها و باسابقه‌ترین پیکارکننده و خلیفه‌ی منصوص پیامبر می‌شناختند، از دنیا رفته بودند، پس عجیب نبود وقتی که طلحه و زبیر و عایشه با علی جنگیدند، کسی علی را نشناسد و فضیلتی بیشتر از اینکه پسر عموی پیامبر است نداشته باشد. پس ای صاحبان بصیرت درنگ کنید که چه ستمی بر علی رفته است.

نویسنده‌ی کتاب ارزشمند «امام علی علیه السلام»، در تحلیلی زیبا از شورای عمر می‌نویسد: «عمر، آگاهانه و از روی عمد، کاری کرد که کینه‌ها و حسادت‌های قریش نسبت به بنی‌هاشم برای همیشه باقی بماند. آنگاه که او این افراد خاص را وارد شورای خلافت کرد، راهی را برگزید که در نهایت به شکست می‌انجامید، زیرا کجا بنی‌تیم به خلافت علی راضی می‌شد؟ این شورا چگونه می‌توانست، کینه‌های

ص: ۲۲۹

۱- (۱). ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۲۸.

قدیمی قریش که پیوسته پدران اموی، فرزندان خود را بر آن بزرگ و تربیت کرده بودند از بین ببرد؟ قریش همیشه امیدوار بود، روزی فرا رسد تا بتواند از نسل بنی هاشم انتقام بگیرد و برای این کار کافی بود تا علی از بنی هاشم و طلحه از بنی تیم و عثمان از بنی امیه در این شورا جمع شوند.

عمر در تمام دوران خلافتش تلاش می کرد تا همه نیروهای دارای عصیت قومی و قبیله ای را ضد علی بن ابی طالب بسیج کند. در ادامه ی همین تلاش بود که سعد ابن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف را در میان افراد شورا قرار داد، زیرا هر دو از بنی زهره بودند و سعد از ناحیه ی مادرش که دختر ابوسفیان بود و عبدالرحمن از ناحیه ی همسرش که خواهر عثمان بود با بنی امیه نسبت خویشاوندی پیدا کرده بودند. با این وصف چه کسی به علی فرصت خلافت می داد؟ با این شکل از ترکیب شورا، شکست علی قطعی بود. مثل این است که عمر، برای شکست علی چیزی نوشته باشد یا سفارشی کرده باشد (۱).

در حقیقت شورای عمر، سبک جدیدی از قرارداد بود که تا قبل از آن در اسلام نمونه ای نداشته است و روشی تازه در برگزیدن خلیفه قبل از انتخاب خلیفه بود (۲).

حادثه ی شورا دچار چنان آشفتگی است که جا دارد، انسان های کنجکاو، همچنان درباره ی آن به بررسی بپردازند. زیرا این شورا، با اصل حقیقت شورا که قبل از دین، آزادیخواهی بشر، مبدأ آن است، منافات دارد. علاوه بر این، شورای عمر، خود کامگی یک فرد بر سرنوشت یک ملت بود، زیرا عمر، رأی خود را به دست افرادی داد که اگر نگوییم از روی هوای نفسانی انتخاب کرده بود، حداقل از

ص: ۲۳۰

۱- (۱). عبدالفتاح عبدالمقصود، الامام علی، ج ۱، ص ۲۴۷.

۲- (۲). همان، ص ۲۵۶.

روی نظر شخصی خودش انتخاب کرده بود.

همچنین، هم وزن شدن این افراد در شورا، ستمی بود که عمر روا داشت. امتیازها و فرق های فراوان میان افراد شورا آشکارا اعلام می کرد که آنان همسنگ و هم ردیف همدیگر نیستند و در یک درجه قرار ندارند.

و گذشته از همه ی این ها، عمر، با ایجاد این شورا، همه نیروهایی که دل هایشان از عصبیت های قومی و کینه های قبیله ای پر بود را یکپارچه کرد تا در ستمگری و سرکشی ضد علی و بنی هاشم، برتری با آنان باشد و سررشته ی طغیان را در دست خود داشته باشند.

و بالاخره شورای عمر، نادیده گرفتن رأی و نظر درستی بود که می بایست از همان ابتدا به خاطر مصلحت مردم به آن عمل می شد و در نهایت رأی و نظری برگزیده شد که هیچگاه به درست بودن نزدیک نشد.^(۱)

نویسنده ی دیگری در تحلیل ماجرای شورا می نویسد: «از همان ابتدا روشن بود که عمر، زمینه را برای خلافت عثمان آماده می کند و شورای او تنها یک ترفند بود.

عمر، شورای خلافت را از افراد خاصی تشکیل داد تا به مردم نشان دهد، با حضور این افراد در این شورا، علی خلیفه نخواهد شد، زیرا فکر می کرد علی سزاوار خلافت نیست و مردم هم او را نخواهند پذیرفت. عمر با این چینش در افراد شورا، برگ برنده ی خلافت را از دست علی خارج ساخت و از جنبه ی سیاسی او را ساقط کرد. با ترفند عمر و به دنبال بیرون کردن علی از دایره ی خلافت، طلحه و زبیر نیز خود بخود خارج می شدند. وجود سعد ابن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف در شورا هم تنها برای این بود که در نقشه ی طراحی شده توسط عمر، توازن و تعادل

ص: ۲۳۱

برقرار شود و الا آن ها سزاوار خلافت نبودند، بدین ترتیب و در نهایت امر خلافت به عثمان بن عفان می رسید.»^(۱)

گذشت که نمایشنامه ی عمر چگونه به پایان رسید و چگونه عثمان با بیعت عبدالرحمن خلیفه شد. و اما حضور علی در شورا نمی تواند نقطه ضعفی برای ایشان به حساب آید، زیرا او از میان دنیا و آزادی رأی و حقّ، دومی را انتخاب کرد و عبدالرحمن هم می دانست که علی آزادی رأی و حق را با هیچ چیز عوض نمی کند، از این رو بارها شرط عمل به سیره ی ابوبکر و عمر را بر علی عرضه کرد تا بهانه ای برای خارج ساختن خلافت از دست علی باشد.

همچنین گذشت که چگونه علی، برای ابوبکر و عمر، چاره ساز اول و آخر در تمام دشواری ها و پیچیدگی های دنیایی و دینی بود، ولی با این وجود مخالف سیاست ها و روش های متفاوت حکومتی آن دو بود.

ابوبکر و عمر، در روش حکومت و سیاست زمامداری با هم تفاوت و اختلاف داشتند، بنابراین عبدالرحمن، دنباله روی از کدام سیره و روش را از علی می خواست؟ علی به سیره و روش کدامیک از آن دو در امر دین و دنیا عمل کند تا عبدالرحمن رضایت دهد و با علی بیعت کند؟ آن دو در طول چندین سال از حکومت، براساس مصالح و منافع شخصی یا عمومی، روش های متفاوتی در برخورد با حوادث و امور جاری داشته اند، بنابراین لازم است تا از عبدالرحمن پرسیده شود که او تبعیت از کدام روش را از علی خواستار شده است؟

اکنون پرسش دیگری از عبدالرحمن می کنیم و آن این است که چرا او خلافت خلیفه ی سوم را مشروط به دنباله روی و عمل به سیره ی خلیفه ی اول و دوم می کند؟

ص: ۲۳۲

چرا عبدالرحمن، عمل به سیره ی شیخین را در کنار عمل به کتاب خدا و سنت رسول خدا قرار می دهد؟

ما می دانیم که کتاب خدا، قانون الهی و اساس شریعت اسلام است و سنت رسول خدا هم، همچون کتاب خدا، شریعت و قانون الهی است، زیرا پیامبر جز به وحی سخن نمی گوید و خداوند هم در کتابش به ما دستور داده است تا از او اطاعت کنیم، آنجا که فرموده است **وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا (۱)** و آنچه پیامبر به شما می دهد بپذیرید و از آنچه شما را باز می دارد دست بکشید».

و همچنین فرمانبرداری از پیامبر را، فرمانبرداری از خداوند دانسته است، آنجا که فرموده: **مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ (۲)** «هر که از پیامبر فرمانبرداری کند بی گمان از خداوند فرمان برده است».

پس لازم است تا به کتاب خدا و سنت رسول خدا عمل کنیم و به آن پای بند باشیم، اما عبدالرحمن التزام به سیره ی شیخین را از کجا آورده است؟ چرا او خلافت را در گرو عمل به سیره ی خلیفه ی اول و دوم قرار داد؟ آیا همانگونه که جبرائیل بر پیامبر نازل می شده، بر آن دو نفر هم نازل می شده است؟ آیا فرمانبرداری از آن دو نفر، همچون فرمانبرداری از پیامبر است؟ آیا در قرآن مجید، آیاتی نازل شده است که باید از سیره ی آن دو نفر اطاعت کنیم و مخالفت با آن دو جایز نیست؟ به چه دلیل، علی باید از سیره ی ابوبکر و عمر دنباله روی بکند؟

اگر این پرسش ها را نادیده بگیریم، پرسشی مهمتر پیش روی ما قرار دارد و آن این است که چرا علی خلافت را نپذیرفت؟ او که همچون زبانه ی آتش بر افروخته

ص: ۲۳۳

۱- (۱) . حشر (۵۹): ۷.

۲- (۲) . نساء (۴): ۸۰.

می شد ولی خشم خود را فرو می برد و بر تاریکی دل کوردلان، بردباری پیشه می کرد، چندان که گویا در چشمش خار و در گلویش استخوان بود و بر خلافت از دست رفته اش افسوس و دریغ می خورد و حالا تنها با یک کلمه ی «بله» می توانست به راحتی به آن برسد چرا آن را از دست خود بیرون انداخت؟

زمانی که عبدالرحمن برای علی شرط گذاشت که در خلافت خود به سیره ی ابوبکر و عمر عمل کند، کدام امر مهمتری وجود داشت که علی شرط را نپذیرفت و خلافت را از خود دور کرد و از آن روی برگرداند؟ مگر، اگر پذیرفته بود چه چیزی در شرف نابودی قرار می گرفت؟ اگر خواسته ی عبدالرحمن را می پذیرفت و به او پاسخ مثبت می داد، و خلافت بر مسلمانان را به دست می آورد که در آن صورت امور مسلمانان به اراده ی او بستگی می داشت، کدام ضرر و خطری به وجود می آمد؟ آن مصیبت بزرگتری که بر پذیرش خواسته ی عبدالرحمن مترتب می شد چیست؟ علی باید کدام ارزشی را از دست می داد اگر می گفت، بله می پذیرم؟ علی دچار کدام گرفتاری و دشواری می شد اگر خلافت مسلمانان را در شورای عمر می پذیرفت؟

من در اینجا به این پرسش ها پاسخ خواهم داد و با دلیل قطعی و برهان یقینی، حقیقت را روشن می سازم، در این صورت است که کسی نمی تواند ایراد بگیرد و بگوید، گفتن و طرح این مسایل، احساسات برخی مسلمانان را جریحه دار می کند و آنان را وادار به واکنش می کند، زیرا من تنها حقیقت را بیان می کنم.

برای دست یابی به حقیقت، ابتدا پرسشی را مطرح می کنم و آن این است که آیا روش ابوبکر و عمر در امور دنیایی و دینی حکومت، برگرفته از کتاب خدا و سنت رسول خدا بود یا نبود؟ اگر سیره ی آن دو نفر از کتاب و سنت، گرفته شده باشد در

این صورت، عمل به قرآن الهی و سنت نبوی، عمل به سیره ی شیخین هم خواهد بود، پس دیگر دلیلی برای عبدالرحمن باقی نمی ماند که عمل به سیره ی خلیفه ی اول و دوم را در کنار عمل به قرآن و سنت، شرط خلافت قرار دهد. و اما اگر سیره ی آن دو، برگرفته از کتاب و سنت نباشد، بار دیگر سؤال می کنیم که آیا آن سیره، با کتاب و سنت موافقت دارد یا ندارد؟ و در صورت موافقت و هماهنگی میان سیره ی شیخین و کتاب و سنت، چرا امیرالمؤمنین علیه السلام شرط عمل به سیره ی خلیفه ی اول و دوم را نپذیرفت؟ علی می داند که اگر شرط عبدالرحمن را نپذیرد خلافتی را که حق خود می دانست از دست خواهد داد و فرزند ابوطالب داناتر و فرزانه تر از آن است که با نپذیرفتن یک شرط معمولی، خلافت را بازیچه ی دست هوس بازان قرار دهد.

بنابراین نتیجه می گیریم که پذیرفتن شرط عبدالرحمن بن عوف، با کتاب خدا و سنت رسول خدا منافات و مخالفت داشته است و محال است که علی برای به دست آوردن خلافت هر قدر هم که ارزش داشته باشد، با خواست و اراده ی خدا و رسولش مخالفت نماید.

هدف علی از زمامداری، جلب رضایت خدا و رسول خداست، رغبت او به خلافت تنها برای ماندگاری دین و به پاداشتن قانون و شریعت الهی است، در حالی که پذیرفتن شرط عبدالرحمن، با این هدف منافات دارد و علی را از هدفش دور می سازد.

از دیدگاه علی، خلافت، پا گذاشتن و حرکت در مسیر مستقیمی است که در نهایت آن، باید مسلمانان به درجه ای از کمال و قرب الهی برسند. در غیر این صورت زمامداری برای علی، از کفش کهنه ی وصله شده ای، کم ارزش تر خواهد بود.

سال ها پس از ماجرای شورا، آنگاه که خلافت در دستان علی قرار گرفت، روزی ابن عباس به نزد علی می رود و علی در حالی که کفش کهنه اش را که از لیف نخل دوخته شده بود، وصله می زد، از ابن عباس پرسید: ای پسر عباس این کفش کهنه چقدر ارزش دارد؟

ابن عباس: هیچ ارزشی ندارد.

علی: سوگند به خدا، اگر من حقی را به پا ندارم و یا باطلی را نابود نسازم، این کفش کهنه پیش من محبوب تر از زمامداری بر شماست (۱).

بنابراین حاشا از علی که خود را ملترم به امری بکند که با قرآن الهی و سنت نبوی موافقت نداشته باشد. او نمی تواند در حالی که پای بند به عقیده اش و فرمانبرداری از خداست، وعده بدهد و به ظاهر به عبدالرحمن پاسخ مثبت بدهد و بعد به وعده اش وفا نکند؟ در چنین وضعیتی بگذار، هوس بازان هر طور که دوست می دارند، با خلافت بازی کنند، زیرا در نهایت به سوی خدایی بازگشت می کنند که به آنچه انجام داده اند، آگاهشان می سازد.

به نظر من، حتی به فرض محال، اگر علی با این شرط عبدالرحمن هم موافقت می کرد، عبدالرحمن و دوستانش، پیش روی علی شرطی دیگر و به دنبال آن، شرط و شرطهایی می گذاشتند تا بالاخره علی با یکی از آن شرطها مخالفت کند و خلافت را از او بستانند و به عثمان بسپارند.

خلافت که به عثمان بن عفان رسید، علی همچون گذشته مصلحت را در همراهی و مقابله نکردن با قریش دید و فرمود: «ما اهل بیت نبوت، سرچشمه ی حکمت، امان برای زمینیان و نجات برای کسی هستیم که خواستار نجات باشد.

ص: ۲۳۶

برای ما حقی است که اگر به ما بدهند آن را به دست می گیریم و اگر ما را کنار زدند، تن به سختی و مشقت می دهیم.»^(۱)

سپس رو به عبدالرحمن کرده فرمود:

«نخستین بار نیست که شما برای دشمنی با ما به همدیگر یاری می رسانید، پس شکیبایی زیباست و بر آنچه که شما انجام می دهید از خداوند کمک می گیریم.

سوگند به خدا، تو او را خلیفه نساختی جز برای آنکه روزی او، آن را به تو باز گرداند. تو همان امیدی را از او داشتی که دوستان تو (ابوبکر و عمر در روز سقیفه) از همدیگر داشتند. خداوند زشتی هایتان را آشکار سازد.»^(۲)

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از قول «ابو هلال عسکری» در کتاب «الاولئ» می نویسد: «خداوند دعای امیرالمؤمنین را اجابت کرد. عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان در حالی از دنیا رفتند که از همدیگر قهر بودند و هیچ ارتباطی با هم نداشتند. عبدالرحمن به خاطر بدرفتاری و بدعت هایی که عثمان انجام می داد، او را مورد سرزنش و نکوهش قرار می داد و همین امر باعث شده بود تا میان این دو نفر کدورت حاصل شود و از همدیگر دور شوند و عبدالرحمن هرگز به امیدی که از خلافت عثمان داشت نرسید. در یک مورد هنگامی که عثمان برای

ص: ۲۳۷

۱- (۱). ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۴۲۹ و ابن قتیبه، غریب الحدیث، ج ۱، ص ۳۷۰ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۷۴ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۰۰ و زمخشری، الفائق فی غریب الحدیث، ج ۲، ص ۳۳۶ و نهج البلاغه، حکمت ۲۲ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۹۵.

۲- (۲). ابن شیبه، تاریخ المدینه المنوره، ج ۳، ص ۹۳۰ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۷ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۷۱ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۹۴ و جوهری، السقیفه وفدک، ص ۸۷.

خود کاخی زیبا ساخته بود، تعداد زیادی از مردم و از جمله عبدالرحمن را برای دیدن کاخ و خوردن غذا دعوت می کند، عبدالرحمن وقتی نگاهی به کاخ و غذا انداخت گفت: ای پسر عفان، آنچه را که ما نسبت به تو دروغ می پنداشتیم، اکنون به حقیقت رسیده است، من از بیعتی که با تو کردم به خداوند پناه می برم، عثمان که از این کلام عبدالرحمن به خشم آمده بود، دستور داد تا او را از کاخ بیرون اندازند و سپس فرمان داد تا هیچ کس با او همنشین و هم صحبت نشود، تنها ابن عباس به نزد او می رفت و قرآن و مسایل دینی را از او می پرسید و بالاخره هنگامی که عبدالرحمن در بستر مرگ خوابیده بود، عثمان از او عیادت می کند ولی عبدالرحمن از او روی بر می گرداند و حرفی نمی زند و سرانجام از دنیا می رود.»(۱)

غروب روز سوم به پایان نرسیده بود که نمایشنامه ی عمر که خودش نویسنده اش بود و افرادی همانند عبدالرحمن و سعد ابن ابی وقاص، بازیگران آن بودند، با خلافت عثمان به سرانجام رسید. بدین ترتیب بنی امیه به ریاستی دست یافت که سالیانی چند در آرزوی آن بود و برای به دست آوردن آن پیوسته با اسلام و مسلمانان جنگیده بود و آن ها اگر مدتی بر خلاف میل قلبی، مسلمان شدند و اسلام را تنها بر زبان هایشان آوردند، اما همیشه جنگ میان بنی امیه و اسلام ادامه داشته است. آنان منتظر بودند تا در زمانی مناسب، کینه هایشان و دشمنی هایشان را آشکار سازند و اکنون به لطف نقشه ی عمر بن خطاب، موقعیتی مناسب برایشان

ص: ۲۳۸

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۹۶ و ابو هلال العسکری، الاوائل، ص ۱۵۲. و من می گویم عبدالرحمن هم در دنیا و هم در آخرت خود را به هلاکت انداخت، در دنیا، زمانی که عثمان او را از مجلس خود بیرون انداخت و اما در آخرت، از زمانی بود که به پیروی از هوای نفس و تعصب قبیلگی، عثمان را بر امام علی علیه السلام در شورا مقدم داشت.

ایجاد شده است، پس همگی آنان گرداگرد عثمان حلقه زدند، گویا با خلافت عثمان از بند آزاد شده اند، بال هایشان گشوده شده و روی هوا راه می روند.

بنی امیه، پس از شکست رنج آور و رسوا کننده ای که از زمان هشام بن عبد مناف دچار آن شده بود و سپس در جنگ های اسلام با ریخته شدن خون بزرگانشان به دست علی بن ابی طالب ادامه یافته بود، حالا از مستی غرور، سرکش و ستمگر شده بودند. از این رو وقتی همراه با عثمان وارد مسجد شدند، ابوسفیان بزرگ بنی امیه، که حالا دیگر پیر و نابینا شده بود، از میان جمعیت راهی باز کرد تا احساس قلبی اش که فاقد شعور عقلانی بود به زبان آورد، او از مستی ریاستی که امروز بنی امیه به دست آورده بود و توانسته بود خلافت را از بنی هاشم بستاند، همچون روزی که در جنگ احد بر بالای جسد «حمزه بن عبدالمطلب» ایستاده بود و همسرش هند، مانند یک حیوان درنده که بر بالای شکارش نشسته، بدن پاک حمزه را مثله و اعضای بدن او را پاره پاره می کرد، شادمان و مغرور به نظر می رسید. او در آن روز در حالی که بر بدن حمزه لگد می زد گفت: «بچش، بچش، این جزای کاری است که انجام دادی و با خویشانت و قریش قطع رحم کردی.»^(۱)

و اینک پس از پیروزی عثمان، ابوسفیان در میان قوم خود که غرور پیروزی چشمهایشان را از درک حقیقت کور کرده بود، سری به اطراف گرداند و گفت: «آیا در میان شما غریبه ای هست؟
گفتند: هیچ کس.

آنگاه قامت خمیده ی خود را راست کرد و در حالی که ذلت و خواری خود را

ص: ۲۳۹

۱- (۱). طبری، تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۰۶ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۶۰ و ابن هشام، السیره النبویه، ج ۳، ص ۶۰۹ و ابن کثیر، السیره النبویه، ج ۳، ص ۷۵.

در روزی که به ظاهر مسلمان شده بود، فراموش کرده بود و آرزوهای جوانی اش و خودپسندی پدرانش را به یاد می آورد گفت: ای پسران امیه، خلافت را همچون گوی بقایید و در چنگ خود گیرید. سوگند به آن چیزی که ابوسفیان به آن سوگند می خورد نه بهشتی است و نه جهنمی، نه حسابی است و نه عقابی، و من همیشه آرزو داشتم ریاست به شما برسد پس آن را برای فرزندان خود به ارث گذارید.»(۱)

سپس با غرور و خودپسندی از مجلس خارج شد و با خادم خود به سمت کوه احد و مزار شهیدان جنگ احد رفت، به قبر حمزه عموی پیامبر که رسید تا آنجا که می توانست دهانش را از روی زشت ترین شادی ها باز کرد و در حالی که با پاهایش به قبر لگد می زد گفت: ای ابوعماره آن چیزی که برای به دست آوردن آن با شمشیرها به هم می تاختم اینک در دستانت بچه های ما افتاده، با آن بازی می کنند(۲).

او گمان می کرد با این کار انتقام خود و پدرانش را از بنی هاشم می گیرد.

بنابراین قریش یکبار دیگر حق مسلم علی را ربود و او را از زمامداری بر مسلمانان دور ساخت، اما علی دارای منطقی است که مسیر حرکت آینده ی او و

ص: ۲۴۰

۱- (۱). جوهری، السقیفه وفدک، ص ۸۷ و طبری، تاریخ طبری، ج ۸، ص ۱۸۵ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۵۳ و ج ۲، ص ۴۴ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۱. و توای خواننده ی نکته سنج لا بد می دانی که ابوسفیان، وقتی ایمان به بهشت و جهنم ندارد، به چه چیزی سوگند می خورد. آیا سوگند او به غیر از لات و عزری است. این از بدبختی مسلمانان بود که در حضور خلیفه ی مسلمانان به لات و عزری قسم خورده می شود ولی کسی نیست که او را از این کار بازدارد و اعتراضی کند هر چند گفته شده، عثمان چنین کاری کرده اما با توجه به کودتای سقیفه و نبود روایات صحیح، این قول پذیرفتنی نیست و از بدبختی مسلمانان است که در این زمان به دفاع از این کافر ملحد کتاب نوشته می شود.

۲- (۲). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۱۳۶ و مقریزی، النزاع والتخاصم، ص ۸۷.

دوستانش را مشخص و روشن کرده است. علی با داشتن این منطق که مصلحت پایداری اسلام و وجود امنیت برای مردم دو رکن اساسی آن را تشکیل می دهد، همچون گذشته در برابر دشواری ها و سختی های روزگار صبر پیشه می کند. او در میان مردم مؤمنی که در آن روز گردآمده بودند تا ببینند از شوای عمر چه کسی به عنوان خلیفه بیرون می آید حضور یافت و از مسیر حرکت خود در آینده خبر داد و فرمود: «شما می دانید من از همه ی آن ها به خلافت سزاوارتر هستم، اما شورا اکنون به نتیجه ای رسید که شما از آن آگاهید. سوگند به خدا مادامی که امور مسلمانان رو به راه باشد و جز به من به دیگری ستم نشود گردن می نهم تا در برابر این سکوت و گذشت پاداش و فضیلتی داشته باشم و از رقابتی که برای به دست آوردن زر و زیور با هم دارید، کناره می گیرم.»^(۱)

ص: ۲۴۱

۱- (۱). نهج البلاغه، خطبه ی ۷۴.

اکنون، علی همانند سایر مسلمانان با عثمان بیعت کرده و مثل گذشته با تمام توان در مسیر مصلحت اسلام و مردم گام برمی دارد، او همچنان، مردم را از دانایی و دانش خود بهره مند می ساخت و دشواری های مردم و حکومت را چاره جویی می کرد. اما در خلافت عثمان مشکل جدیدی به وجود آمد. رخداد جدید این بود که خلیفه ی سوم نه تنها حاضر نشد به سیره ی ابوبکر و عمر عمل کند بلکه دست بنی امیه را باز گذاشت تا آهسته آهسته بر شهرها حاکم گردند و بر اموال مسلمانان مسلط شوند. در حقیقت این بنی امیه بود که حکومت می کرد و عثمان فقط نام خلیفه را با خود حمل می کرد.

علی علیه السلام در وصف این وضعیت جدید می فرماید: «تا آن که سومی به خلافت رسید، دو پهلوییش از پرخوری برجسته شد او مدام در مسیر انباشتن شکم و خالی کردن آن بود، پس خویشان پدری او از بنی امیه، مال خدا را با تمام دهان خود می خوردند، آنگونه که شتر دهان خود را از گیاه بهاری پر می کند تا آنجا که ریسمان بافته ی او، ریش ریش و از هم باز شد و کردارش کار او را یکسره کرد و شکم بارگی اش او را بی مقدار کرد.»^(۱)

علی در این فرموده ی گهربارش به روشنی نشان داده است که چگونه زمامداری عثمان باعث لغزش و در نتیجه نابودی اش شد. سرنوشت عثمان به جایی رسید که

ص: ۲۴۳

تنها موردی که در اراده اش باقی مانده بود، خوردن و آشامیدن بود و **والما در هیچ یک** از امور زمامداری اختیاری از خود نداشت و این در حالی بود که بنی امیه هر طور می خواست با جان و مال مردم بازی و در زمین خدا فساد می کرد. این وضعیت برای مسلمانان غیر قابل تحمل بود و باعث شد تا مردم ضد عثمان دست به شورش بزنند و این شورش با کشته شدن خلیفه به نهایت رسید.

گذشت که عمر، عاقبت خلافت عثمان را به او گوشزد نموده بود و گفت که من همینک می بینم که دزدان عرب به خانه ات ریخته اند و تو را به قتل رسانده اند.

یکی از نویسندگان، زشت کاری های عثمان را در چند سطر خلاصه کرده و می نویسد: «عثمان بنی امیه را بر کرده ی مردم سوار کرد. حکومت بهترین شهرها را به آنان بخشید و آن ها را مالک پر حاصلخیزترین زمین ها نمود. در زمانه ی عثمان شهری ارمنی فتح شد و عثمان تمام خمس آن را گرفته به مروان بن حکم بخشید و درباره ی همین ماجرا «عبدالرحمن حنبل جمحی» به اعتراض شعری سرود:

أحلف بالله ربّ الأناما ترک الله شیئاً سدی

به خداوندِ پروردگار مردمان، سوگند می خورم که هیچ چیز را خداوند بیهوده رها نکرده است.

ولکن خلقت لنا فتنه لکی نبتلی بک أو تبتلی

ولی تو برای ما فتنه ای آفریدی تا ما به تو آزمایش شویم یا تو آزمایش شوی.

وأعطیت لمروان خمس البلاد فیهات سعیک فیمن سعی(۱)

تو خمس سرزمین های فتح شده را به مروان بخشیدی و این سعی تو چقدر از سعی ابوبکر و عمر به دور است.

ص: ۲۴۴

۱- (۱). ابن قتیبه، المعارف، ص ۱۹۵ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۹۸؛ ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص

یکی دیگر از کارهای ناپسند عثمان این بود که «عبدالله بن خالد» از او تقاضای هدیه ای می کند و عثمان چهارصد هزار درهم به او می بخشد(۱).

و اما نکوهیده ترین و زشت ترین کاری که خشم مهاجر و انصار را برانگیخت و مردم را از خلیفه برگرداند این بود که عثمان دستور داد «حکم بن عاص» و خانواده اش که به دستور پیامبر برای همیشه از مدینه رانده شده بودند بار دیگر به مدینه بازگردند. حکم بن عاص عموی عثمان، از دسته کسانی بود که در فتح مکه به ظاهر مسلمان شده بودند، او که از دین و ایمان حقیقی برخوردار نبود، پیوسته پیامبر را اذیت می کرد و از آزار رساندن به پیامبر خوشحال می شد. یکی از اذیت های حکم این بود که هرگاه پیامبر راه می رفتند، او پشت سر پیامبر راه می رفت و با مسخره و ریشخند ادای رسول خدا را در می آورد، بینی و دهان خود را به حالت مسخره، تکان می داد و بی شرمانه راه می رفت و هرگاه که پیامبر نماز می گزاردند، او پشت سر پیامبر می ایستاد و با حرکات دستش، پیامبر را مسخره می کرد. گفته شده روزی پیامبر او را در همین حال مشاهده می کنند و می فرمایند: «بر همین حالت باش» و از آن پس تا زمان مرگش دست و پایش شل شد و از کار افتاد(۲).

حکم، پیوسته پیامبر را مورد آزار قرار می داد، یکی از روزها، او پیامبر را در

ص: ۲۴۵

۱- (۱). همان و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۸ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۳۷۰ و مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۰۰.

۲- (۲). ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۴ و ابن قتیبه، المعارف، ص ۳۵۳ و حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۲، ص ۶۲۱ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۲۷۰ و ابن حجر، الاصابه، ج ۲، ص ۹۱ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۷۶ و طبری، تاریخ طبری، ج ۸، ص ۱۸۶ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۹۳ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۶، ص ۱۸۹.

حالی که زمان استراحتشان بود، وادار می سازد تا از خانه بیرون آیند و چون پیامبر از خانه خارج می شوند می فرمایند: «چه کسی است که مرا در برابر این سوسمار لعنت شده یاری دهد. اگر دستم به او برسد چشمانش را در می آورم. سوگند به خداوند که من و او و فرزندش نمی توانیم با هم در یک شهر باشیم.» سپس آن ها را برای همیشه به منطقه ی طائف تبعید می کند (۱).

ولی با خلافت عثمان و به دستور او آن ها را به مدینه بازگرداند. و حالا تو خوب به این کار ناپسند خلیفه بنگر که چگونه دشمنان پیامبر را به خود نزدیک می سازد و از اموال مسلمانان به آن ها بذل و بخشش می کند.

عثمان با اینکه می داند حکم، تبعید شده ی پیامبر است و نه پیامبر و نه خلیفه ی اول و دوم، واسطه گری عثمان در بازگرداندن حکم به مدینه را پذیرفتند (۲)، اما اکنون که خود به خلافت رسیده است، یکی از اولین کارهایش، بازگرداندن آن ها به مدینه است. آیا این کار، مخالفت با رسول خدا و در حقیقت اذیت رساندن به ایشان نیست؟ این مخالفت آن قدر بی شرمانه است که وقتی حکم از دنیا می رود، عثمان بر روی قبرش خیمه ای بنا می کند و عبدالرحمن بن حسان برای پسرش مروان، در این باره شعری می سراید:

إِنَّ اللّٰعِينَ أَبَاكَ فَارمَّ عَظَامِهِان ترم ترم مَخْلَجًا مَجْنُونًا

استخوان های پوسیده ی پدر لعنت شده ات را زنده کن و اگر زنده ساختی او را دیوانه ی شل شده کن.

يَضْحَى خَمِيصَ الْبَطْنِ مِنْ عَمَلِ التَّقْيُوطِلِ مِنْ عَمَلِ الْخَيْثِ بَطِينًا (۳)

ص: ۲۴۶

-
- ۱- (۱). حلبی، السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۵۰۹ و مقریزی، النزاع والتخاصم، ص ۵۲.
 - ۲- (۲). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۱ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۵۰۹.
 - ۳- (۳). مقریزی، النزاع والتخاصم، ص ۵۳ و ابن عبد البر، الاستيعاب، ج ۱، ص ۳۶۰ و ابن-

شکم خالی نشانه ی تقوا پیشگان است و اما شکم بزرگ سایه ای از فساد و پستی است.

مسلمانان، این کار زشت عثمان را ناپسند شمردند و او را سرزنش کردند، ولی برای عثمان این ناخشنودی مسلمانان چه اهمیتی داشت، زیرا او و دوستانش با کودتای سقیفه، اسلام را از محتوای حقیقی اش خارج ساختند، منافقان و آزاد شده های پیامبر در روز فتح مکه را به خود نزدیک ساختند و خشم و کینه ی خود را بر مؤمنان و صحابه ی پرهیزکار پیامبر روا داشتند.

خلیفه ی سوم نه تنها، آشکارا با دستور پیامبر مخالفت کرد و حکم را به مدینه بازگرداند، بلکه او را مأمور کرد تا مالیات منطقه ی قضاعه را که بیشتر از سیصد هزار درهم می شد جمع آوری کند و سپس همه ی آن را به او بخشید(۱) و اگر کسی به او ایراد می گرفت می گفت: رسول خدا در روز فتح مکه خون حکم را مباح دانست و ریختن خونس را به هدر داد اما به شفاعت من او را بخشید(۲).

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد:

«رسول خدا قطعه ای از بازار مدینه را که به «مهزور» معروف بود به عنوان صدقه برای تمامی مسلمانان قرار داد، اما در خلافت عثمان، او همه ی آن را به «حارث» پسر حکم و برادر مروان بخشید. و فدک را که پیامبر اسلام آن را به فاطمه ی زهرا بخشیده بود و پس از پیامبر، با وجود مطالبه ی زهرا، ابوبکر آن را از ایشان ربود، به

ص: ۲۴۷

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۵ و ابن قتیبه، المعارف، ص ۱۹۴.

۲- (۲). ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۵ و ابن حجر، الاصابه، ج ۲، ص ۹۲ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۵۰۹ و ابن قتیبه، المعارف، ص ۱۹۵.

عثمان تمام چراگاه های سرسبز اطراف مدینه را تنها برای گوسفندان بنی امیه قرق کرد و اجازه نداد تا گوسفندان دیگر مسلمانان در آن چراگاه ها بروند.

او تمام غنیمت های شهر فتح شده ای در مغرب را بدون آنکه کسی را شریک کند به «عبدالله بن ابی سرح» بخشید.(۲)

و اینک با من باشید تا بگویم عبدالله بن ابی سرح چه کسی بوده است؟

عبدالله بن ابی سرح که این همه مورد لطف و بخشش عثمان قرار گرفت، قبل از فتح مکه مسلمان می شود و به مدینه هجرت می کند. او مدتی، برای رسول خدا، آیات قرآنی را می نوشت. اما پس از مدتی مرتد شد و بار دیگر مشرک گردید و به مکه بازگشت. در مکه، پشت سر رسول خدا دروغ می بافت و می گفت: من محمد را از آنچه که او می خواست نوشته شود، منصرف می ساختم، اگر او می خواست در قرآن «عزیز حکیم» نوشته شود من می گفتم «علیم حکیم» و محمد آن را از من می پذیرفت و می گفت این هم خوب و پسندیده است و هر دو، آیه ی قرآن است و یا اگر می گفت بنویس «لعنه الله علی الکافرین» من «لعنه الله علی الظالمین» می نوشتم پس آنچه را که محمد می گوید من هم می گویم و به من هم همانند او وحی می شود(۳).

ص: ۲۴۸

۱- (۱). پستی و فرومایگی خلیفه ی مسلمانان را بین. دیروز فدکی را که حق مسلم دختر پیامبر خدا بود از او دریغ داشتند تا نکند اهل بیت پیامبر با درآمد آن بخواهند مطالبه ی حق غضب شده ی خود را بکنند ولی امروز آن را به دشمن خدا و رسول خدا و دشمن مسلمانان می بخشند آیا با این کارشان، رسول خدا را از روی قصد و غرض آزار نداده اند؟!

۲- (۲). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۹۸ و ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۴۰.

۳- (۳). ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۹۱۸ و ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۷۳ و صفدی، -

خداوند درباره ی کار او آیه نازل کرد و فرمود: **وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَاءَ أَنْزَلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرَجُوا أَنْفُسَهُمْ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَ كُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ** (۱) «ستمگرتر از کسی که بر خداوند دروغی بندد کیست یا گوید به من وحی شده است در حالی که هیچ چیز به او وحی نشده است و [یا] آن کس که گوید به زودی مانند آنچه خداوند فر فرستاده است، فرو خواهم فرستاد و کاش هنگامی را می دیدی که ستمگران در سختی های مرگند و فرشتگان دست گشوده اند که جان هایتان را بسپارید امروز به سبب آنچه ناحق درباره ی خداوند گفتید و از آیات او سر بر می تافتید با عذاب خوار ساز کیفر داده می شوید».

و سپس هنگامی که فتح مکه فرا رسید، پیامبر ریختن خون او را همانند دیگر مشرکان و منافقان مباح دانستند و فرمودند: «هر کس در خانه ی ابوسفیان است به جز دشمن خدا پسر ابی سرح در امان است.» اما عثمان که برادر رضاعی او بود نزد پیامبر شفاعت عبدالله ابن ابی سرح می کند، و هر چه اصرار می کنند، پیامبر پاسخی نمی دهند، عثمان دست بردار نیست و اینبار، او را همراه خود نزد پیامبر می برد، اما پیامبر چندین بار صورت خود را از او بر می گرداند تا آن که در آخرین اصرار عثمان، پیامبر تنها به گفتن کلمه ی «بله» اکتفا می کنند. عثمان که از مجلس بیرون می رود، رسول خدا رو به حاضران کرده فرمودند: «آیا در میان شما کسی نبود که برخیزد و این سگ را بکشد. من سکوت نکردم جز برای آنکه یکی از شما بلند

ص: ۲۴۹

شود و قبل از آنکه امان دهم، او را بکشد.» یکی از حاضران گفت: اگر به ما اشاره ای می کردی، او را به قتل می رساندیم و پیامبر فرمود: «من کسی را با اشاره نمی کشم و چشمان پیامبران خیانت نمی کند.»

و بعدها، هنگامی که عثمان به خلافت می رسد، عبدالله بن ابی سرح را در سال بیست و پنج هجری به حکومت مصر منصوب می کند و تا سال سی و چهار هجری، همچنان حاکم مصر می ماند تا آنکه «محمد بن ابی حذیفه» ضد او قیام می کند و عبدالله مجبور می شود به «عسقلان» فرار کند و تا زمان مرگ عثمان در همانجا می ماند (۱). و گفته شده او در آفریقا می میرد.

کسی که پیامبر او را دشمن خدا و رسولش می داند و دستور به قتل او می دهد ولو به کعبه پناه آورده باشد، و از شفاعت عثمان خشمگین می شود و مایل است تا مسلمانی برخیزد و او را همانجا بکشد، عثمان او را حاکم مصر می گرداند. آیا رفتار و گفتار پیامبر درباره ی پسر ابی سرح بر این حقیقت دلالت نمی کرد که او هرگز به خدا و رسول خدا ایمان نیاورده و نمی آورد. او تا آخر عمر بر دشمنی اش به خدا و رسول خدا باقی ماند، پس چگونه است که عثمان به او حکومت مصر می بخشد؟ آیا این مخالفتی و ستیزه ای آشکار با خدا و رسول خدا نیست؟

ص: ۲۵۰

۱- (۱). ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۹۱۸ و ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۷۳ و صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۱۷، ص ۱۰۱ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۳۶ و قرطبی، الجامع لاحکام القرآن، ج ۷، ص ۴۰ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۹، ص ۳۴ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۲۴۹ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۵، ص ۳۷۲ و ابن هشام، السیره النبویه، ج ۴، ص ۸۶۷ و ابن کثیر، السیره النبویه، ج ۴، ص ۶۸۹ و طبری، تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۳۵ و مسعودی، التنبیه والاشراف، ص ۲۳۲ و ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۲، ص ۵۵۲.

عثمان در ادامه زشت کاری هایش، در روزی که دخترش را به عقد مروان بن حکم در می آورد از بیت المال صد هزار درهم به داماد و دوستان هزار درهم به ابوسفیان می دهد. این بخشش، موجب اعتراض «زید بن ارقم» خزانه دار عثمان قرار می گیرد و در حالی که گریه می کند کلیدهای خزانه را جلوی عثمان می اندازد، عثمان از این کار، تعجب می کند و می گوید: آیا از اینکه صله ی رحم کرده ام و به خویشان خودم هدیه ای داده ام گریه می کنی؟ زید بن ارقم جواب داد: گریه کردم زیرا گمان می کنم تو این پول ها را در عوض آن مالی به بنی امیه می بخشی که در زمان رسول خدا انفاق کرده ای. به خدا سوگند، برای مروان صد درهم هم زیادی ست.

عثمان که از این حرف خشمناک شد گفت: کلیدها را برگردان ما به جای تو شخص دیگری را خزانه دار بیت المال می کنیم (۱) و عثمان پس از برکناری زید بن ارقم، دختر دیگرش عایشه را به ازدواج برادر مروان، حارث بن حکم در می آورد و از بیت المال صد هزار درهم به او می بخشد. در ماجرای دیگری، ابوموسی اموال زیادی را از عراق برای عثمان می آورد و عثمان همه ی آن ها را میان بنی امیه تقسیم می کند (۲).

و اینچنین بود که سرنوشت امت اسلامی در دستان امویان قرار گرفت و بنی امیه بدون آنکه بخواهند به کسی حساب پس دهند و یا کسانی با آن ها رقابتی داشته باشند، با حکومت و مسلمانان هر طور دلشان می خواست بازی می کردند. مروان بن حکم و پدرش و برادرش در مدینه، معاویه در شام، عبدالله بن ابی سرح در مصر و «ولید بن عقبه» در کوفه، امور حکومت اسلامی را به دلخواه خود اداره می کردند.

ص: ۲۵۱

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۹۹ و امینی، الغدير، ج ۸، ص ۲۶۰.

۲- (۲). همان.

قبل از ولید بن عقبه، پیوسته بزرگانی از صحابه ی پیامبر مانند «عمار بن یاسر» و «ابن مسعود» و «سلمان فارسی» بر کوفه حکومت می کردند، اما با خلافت عثمان، ولید پسر «عقبه ابن ابی معیط» زمامدار کوفه می شود. وقتی به رفتارهای عقبه پدر ولید نگاهی می اندازیم زشتی کار عثمان عریان تر می شود و شکفت زده می شویم که خلیفه ی مسلمانان چگونه دشمنان خدا و رسول خدا را بر مال و جان مردم مسلط می کرده است.

عقبه در مکه همسایه ی پیامبر بود و با ایشان ارتباط و انس بیشتری داشت. از این رو عقبه از جمله نخستین کسانی بود که به پیامبر ایمان آورد و مسلمان شد.

گفته شده او، روزی غذایی تهیه می کند و از پیامبر دعوت می کند برای خوردن غذا به خانه اش برود. رسول خدا، دعوت عقبه را می پذیرد، اما در هنگام خوردن غذا پیامبر به عقبه می گوید من به شرطی این غذا را می خورم که تو مسلمان شوی، او شرط پیامبر را می پذیرد و مسلمان می شود.

خیلی زود خبر مسلمان شدن عقبه در تمام مکه پخش می شود، قریش، او را متهم به صابئی شدن کرده، گفتند او از آیین پدرانش دست برداشته و صابئی شده، اتهامی که به هر تازمه مسلمانی می زدند و چون می ترسیدند مسلمان شدن عقبه، سبب مسلمانی کسان دیگری از قریش بشود، تصمیم گرفتند، همه ی ارتباط خود را با عقبه قطع کنند، او را در میان خودشان راه ندادند و حتی پاسخ سلامش را هم نمی دادند. کسی به او اهمیتی نمی داد و گویا عقبه اصلاً از قریش نبود. عقبه، واکنش قریش به مسلمان شدن خود را تحمل نکرد و دنبال چاره ای می گشت تا از این وضع بیرون آید، او با اصرار فراوان به یکی از دوستانش می گوید من، چه کار باید انجام دهم تا قریش مرا ببخشد و بار دیگر مرا در میان خودشان بپذیرند. دوستش که

پشیمانی و اصرار او را دید گفت: باید به دیدار محمد بروی و هنگامی که او را دیدی، آب دهانت را به صورتش بیانداز و پس از آن زشت ترین ناسزا و فحش ها را به او بگو.

عقبه، برای خلاصی خودش از این وضع چاره ای جز عمل به توصیه دوستش نداشت، پس به دیدار پیامبر رفت و آن کار زشت را انجام داد. پیامبر صورت خود را تمیز کردند و فرمودند: اگر تو را بیرون از مکه بینم گردنت را می زنم (۱).

در بیشتر تفاسیر گفته شده، آیه ی شریفه ی وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا (۷۲) یا وَيَلْتَنِي لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا (۸۲) لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَ كَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا (۹۲) (۲) «و روزی که ستم پیشه، دست خویش [به دندان] می گرد می گوید ای کاش راهی با پیامبر در پیش می گرفتم، ای وای، کاش فلاخی را به دوستی نمی گرفتم، به راستی او مرا از قرآن پس از آن که به من رسیده بود، گمراه کرد و شیطان آدمی را و او می نهد» درباره ی همین ماجرا نازل شده است (۳).

عقبه بن ابی معیط، از مسلمان شدن خود پشیمان شد و از سرسخت ترین دشمنان پیامبر خدا گردید و زشت ترین اذیت ها را به پیامبر می رساند، او زباله های

ص: ۲۵۳

۱- (۱). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۷۲ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۵۰۸ و ج ۲، ص ۴۴۲ و زیعلی، تخریج الاحادیث، ج ۲، ص ۴۵۷ و مقریزی، امتاع الاسماع، ج ۱۲، ص ۱۶۴.

۲- (۲). فرقان (۲۵): ۲۷-۳۰.

۳- (۳). سیوطی، الدر المنثور، و آلوسی، تفسیر آلوسی، و بیضاوی، تفسیر البیضاوی و طبری، جامع البیان و قرطبی، الجامع لاحکام القرآن و ثعلبی، تفسیر الثعلبی، ذیل آیه ی مذکور.

مکه را جمع می کرد و جلوی در خانه ی پیامبر می ریخت (۱)، او حتی پس از هجرت رسول خدا، همچنان امیدوار بود روزی بار دیگر پیامبر را ببیند و ایشان را آزار دهد. گفته شده، او پس از هجرت پیامبر به مدینه می خواند:

یا صاحب الناقه القصواء هاجرنا عمًا قليل ترانی راکب الفرس

ای صاحب شتری که ما را ترک کردی زود باشد که مرا در حالی که [به قصد جنگیدن] بر اسب سوار شده ام ببینی.

اعل رمحی فیکم بعد انهلهاوالسیف يأخذ منکم کلّ ملتبس (۲)

من نیزه ام را پس از آنکه از خون شما سیراب کرده ام بالا می گیرم و هر زره پوشی شمشیرها را از شما می گیرد.

عقبه از دسته ی مشرکانی است که پس از شرکت در جنگ بدر، به دست مسلمانان اسیر می شود و هنگامی که پیامبر دستور می دهند او را بکشند می گوید:

پس از من چه کسی فرزندانم را سرپرستی می کند و پیامبر جواب می دهند: آتش جهنم (۳) از آن پس فرزندان عقبه به فرزندان آتش مشهور شدند.

در روایت دیگری از اسارت عقبه در جنگ بدر گفته شده، هنگام اسارت عقبه، پیامبر به او فرمودند: سو گند به خدا که تو را می کشم، یکی از مسلمانان به پیامبر

ص: ۲۵۴

۱- (۱). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۷۴ و مقریزی، امتاع الاسماع، ج ۱۴، ص ۳۳۱.

۲- (۲). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۱۳۵ و مقریزی، امتاع الاسماع، ج ۱۲، ص ۱۶۳.

۳- (۳). ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۲، ص ۶۴ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۴۴۱ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۷۴ و ابن حجر، الاصابه، ج ۶، ص ۴۸۱ و سجستانی، سنن ابی داود، ج ۱، ص ۶۰۷ و هیثمی، مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۸۹ و طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۱۱، ص ۳۲۱ و حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۲، ص ۱۲۴.

می گوید: آیا از میان اسیران قریش تنها او را می کشی و پیامبر فرمودند: «آری، زیرا او دشمنی با خدا را به نهایت رسانده است. او روزی در مکه در حالی که من در سجده بودم، پاهایش را روی گردنم گذاشت و آن قدر می فشرد که من احساس کردم چشمانم بیرون می آید و بار دیگر در حال سجده، بیچه دان گوسفندی را روی سرم ریخت.»^(۱)

و اما ولید پسر عقبه نیز از کسانی است که در روز فتح مکه به ظاهر و به ناچار مسلمان می شود. او که از ناحیه ی مادری، برادر عثمان است، در همین خانواده ی اموی پرورش یافته و بر همین دشمنی با خدا و رسول خدا تربیت می شود. و هر چند پیامبر به امید اینکه کینه و دشمنی آن ها را با اسلام کاهش دهد، با آن ها مهربان بود و رفتاری اسلامی داشت، اما آن ها همیشه در پی فرصتی بودند تا دشمنی خود با اسلام را که در دل پنهان می داشتند، به بهانه ای آشکار سازند و حالا به لطف خلافت عثمان این فرصت را به دست آورده اند.

عثمان کسانی را بر گرده ی مسلمانان سوار کرد و کسانی را به حکومت شهرها منصوب کرد که پدرانشان و خودشان از سرسخت ترین دشمنان اسلام بودند، بارها با پیامبر و مسلمانان جنگ کرده بودند و پیامبر ریختن خون آنان را مباح کرده بود.

آیا کارهای عثمان مخالفتی عمدی و آشکار با خدا و رسول خدا نبود؟ بیچه های آتش، از نزدیکان و رازداران عثمان شده بودند و عثمان امنیت شهرهای اسلامی را به آنان سپرده بود. آیا عثمان و دوستانش نمی خواستند با این کارها اسلامی را به مردم معرفی کنند که با حقیقت دین خدا فاصله ی زیادی داشت؟

ص: ۲۵۵

۱- (۱). ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۲، ص ۶۵ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۳، ص ۳۷۲ و ابن کثیر، السیره النبویه، ج ۲، ص ۴۷۳ و مقریزی، النزاع والتخاصم، ص ۵۲.

اجازه دهید قبل از آنکه، ولید بن عقبه را بیشتر بشناسیم، داستانی از کینه ی قریش پس از مسلمان شدنشان بگویم. گفتیم قریش هیچ گاه به رسول خدا و دین خدا ایمان نیاورد، آن ها از شکست اسلام و مسلمانان شادمان و از پیروزی دین خدا خشمگین می شدند. در همین ارتباط، در روایتی «عبدالله بن زبیر» می گوید: «من در حادثه ی «یرموک»^(۱) حضور داشتم، اما بخاطر آنکه هنوز خیلی جوان بودم در معرکه ی جنگ شرکت نکردم، در همان حال از دور گروهی را دیدم که بر بالای تپه ای ایستاده اند و فریاد می زنند، سوار بر اسب شده به نزد آن ها رفتم. وقتی نزدیک تر شدم، ابو سفیان و عده ی دیگری از قریش که پس از فتح مکه مسلمان شده بودند را دیدم، مدتی با آن ها بودم و می دیدم که هرگاه جنگ به نفع رومیان و به ضرر مسلمانان پیش می رفت، آن ها با فریادهایشان زردرویان رومی را تشویق می کردند و اگر کارزار به نفع مسلمانان و به ضرر رومیان جلو می رفت، با فریادهایشان ناراحتی و تأسف خود را ابراز می داشتند، جنگ به پیروزی اسلام و مسلمانان و شکست رومیان انجامید و من پس از جنگ، ماجرای قریش را برای پدرم تعریف کردم و او گفت: خدا آن ها را بکشد، جز از سردشمنی و کینه، از اسلام روی گردان نشدند، سوگند به خدا ما برای آن ها بهتر از رومیان هستیم»^(۲).

ص: ۲۵۶

۱- (۱). یرموک منطقه ای در شام بوده که در سال سیزدهم یا پانزدهم هجری، در آنجا جنگی بزرگ میان مسلمانان و رومیان واقع می شود و به پیروزی مسلمانان می انجامد.

۲- (۲). ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۱۶ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴۱۴؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۸، ص ۳۳۸ و ابن حجر، الاصابه، ج ۳، ص ۳۳۴ و مقریزی، النزاع والتخاصم، ص ۵۸ و ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۶۷۹. این موضعگیری و گفته ی ابوسفیان چقدر به موضعگیری و گفته ی او در جنگ حنین شباهت-

و حالا عثمان، ولید را که فرزند چنان پدری است، به حکومت کوفه منصوب می کند. ولید کسی است که قرآن مجید او را در آیه ی زیر فاسق معرفی می کند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلٰى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ (۱) ای مؤمنان اگر بزهکاری خبری برایتان آورد بررسی کنید مبدا نادانسته به گروهی زیان رسانید آنگاه از آنچه کرده اید پشیمان گردید.

بیشتر مفسران در شأن نزول این آیه گفته اند، پیامبر اسلام، ولید بن عقبه را مأمور جمع آوری زکات قوم «بنی المصطلق» می کند، هنگامی که او برای اجرای دستور پیامبر به سمت قوم بنی المصطلق حرکت می کند، اهل قبیله برای خوش آمدگویی به پیشواز او می آیند، اما ولید تصور می کند آن ها آمده اند تا او را بکشند، بدون درنگ به مدینه باز می گردد و به دروغ به پیامبر می گوید، قوم بنی المصطلق از پرداخت زکات خودداری کردند و مرتد شده اند، پیامبر دستور می دهند تا عده ای از مسلمانان سلاحشان را بردارند و همراه با ولید بار دیگر به سمت آن قوم حرکت کنند، وقتی آن عده به محل زندگی قبیله ی بنی المصطلق می رسند، آنان را همچنان مسلمان و وفادار به پیامبر می بینند و معلوم می شود ولید بدون آنکه وارد آنجا شود، به مدینه بازگشته و به پیامبر دروغ گفته است، و در این حال آیه ی مذکور نازل می شود و

ص: ۲۵۷

عثمان در دو سال آغازین خلافت خود، حکومت کوفه را به «سعد» پسر ابی وقاص می سپارد اما حرص و طمع ولید به ریاست کوفه و چرب زبانی اش در نزد خلیفه، عثمان را مجبور می سازد تا سعد را عزل و به جای او، ولید را به ریاست کوفه منصوب کند.

هنگامی که ولید به دارالخلافت کوفه می رسد تا حکم عزل سعد را به او بدهد، پسر ابی وقاص می گوید: به خدا سوگند که من نمی دانم آیا تو بعد از ما زیرک می شوی یا ما بعد از تو دیوانه و احمق می گردیم و ولید در پاسخ می گوید: ای ابواسحاق بی تابی مکن، خلافت، مُلکی است که عده ای با آن صبح می کنند و گروهی دیگر با آن، شب را آغاز می کنند(۲).

ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب «الآغانی» سرودن دو بیت شعر را سبب ولایت مداری ولید بر کوفه می داند. او می نویسد: «تخت خلافت عثمان به اندازه ای ساخته شده بود که غیر از خلیفه، تنها جای نشستن یک نفر دیگر بود و فقط عباس عموی پیامبر، ابوسفیان، حکم بن عاص و ولید بن عقبه حق داشتند در کنار خلیفه بر تخت خلافت بنشینند. روزی عثمان و ولید بر تخت تکیه زده بودند که حکم بن

ص: ۲۵۸

-
- ۱- (۱). زمخشری، الکشاف و قرطبی، الجامع لاحکام القرآن و ابن کثیر، تفسیر ابن کثیر و سیوطی، الدرّ المثور و طبری، جامع البیان، ذیل آیه ی مذکور و ابن سعد، الطبقات، ج ۲، ص ۱۶۱ و رازی، الجرح والتعديل، ج ۲، ص ۴.
- ۲- (۲). ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۵۵۴ و جوهری، السقیفه وفدک، ص ۱۲۲ و ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۵، ص ۹۱ و ابن قتیبه، المعارف، ص ۲۴۲ و المزی، تهذیب الکمال، ج ۳۱، ص ۵۷ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۷، ص ۲۲۹ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۸۳ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۵۹۲ و صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۲۷، ص ۲۷۶.

عاص وارد می شود، در این هنگام عثمان به ولید اشاره می کند تا او برخیزد و حکم بنشیند، پس از پایان مجلس و رفتن حکم، ولید رو به عثمان کرده و گفت: ای امیرالمؤمنین از هنگامی که حکم آمد و تو عمویت را بر پسر مادرت (۱) ترجیح دادی و جای من را به او دادی، پیش خود شعری سرودم.

عثمان: دلگیر نشو، حکم پیر و بزرگ قریش است (۲). حالا شعرت را بخوان و ولید خواند:

رأيت لعم المرء زلفي قرابهدوين أخيه حادثاً لم يكن قدماً

من دیدم که عموی آدم قدر و منزلت بیشتری دارد و دل برادر جوانش به درد آمد.

فاملت عمراً أن يشيب وخالداًلکی يدعوانی يوم مزحمه عمماً (۳)

پس آرزو کردم عمر و خالد (پسران عثمان) جوان شوند تا در روزی که ازدحام می شود عمویشان را یاد کنند.

از این ماجرا مدت زمانی نگذشت که عثمان سعد را از کوفه عزل و به جای او

ص: ۲۵۹

۱- (۱). مادر عثمان، زنی است به نام «اروی» که دختر «کریز بن ربیع» است، او در ابتدا به همسری عقیان درآمده که از او عثمان متولد می شود و سپس عقبه بن ابی معیط او را به ازدواج خود در می آورد و ولید، خالد، عماره و ام کلثوم فرزندان اویند، بنابراین مادر عثمان و ولید یکی است. ر. ک: ابن سعد، الطبقات، ج ۸، ص ۴۵ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۳، ص ۱۲۳. [مترجم]

۲- (۲). وای به حال مسلمانانی که رانده ی رسول خدا، پیش خلیفه ی رسول خدا بزرگ قریش خوانده شود. آیا این، سخنی از تفکر جاهلیت نیست. در حالی که خداوند عزت انسان را اسلام و خواری اش را نفاق دانسته است، تبعید شده ی رسول خدا، عزیز قریش می شود.

۳- (۳). اصفهانی، الاغانی، ج ۵، ص ۱۱۲ و جوهری، السقیفه وفدک، ص ۱۲۱ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۷، ص ۲۲۸.

ولید را جایگزین نمود. مسلمانان این جابجایی را اقدامی شگفت انگیز و در عین حال خطرناک دانستند، زیرا سعد از صحابه ی پیامبر بود و ولید فرزند آتش و فاسقی بود که زشت کاری هایش را آشکارا و بدون ترس انجام می داد.

او شب های خلافت خود را همراه با بدکاران کوفه با مستی به صبح می رسانید و از تبهکاری و گنهکاری خود شرم و حیایی نداشت. تاریخ نویسان نوشته اند، روزی او، پس از مستی شبانه برای خواندن نماز صبح به مسجد می آید، اما به جای خواندن دو رکعت چهار رکعت می خواند و در محراب استفراغ کرد و سپس گفت:

امروز سرحال هستم اگر می خواهید باز هم بخوانم(۱).

او دارالخلافت و مسجد کوفه را محلی برای انجام هوس بازی های خود قرار داده بود. گفته شده روزی ساحری را در مسجد نشاند و مردم را دور او جمع کرده بود تا برای آنان سحر و جادو کند، ساحر با کارهای عجیب و شگفت آورش نزدیک بود، عقیده ی مردم به خدا را خراب کند، از میان مردم، یکی به نام «جندب بن کعب»، بدون جلب توجه دیگران بلند می شود و خود را به ساحر نزدیک می کند و سپس با شمشیر چنان ضربه ای به سرش می زند که در دم ساحر کشته می شود و جندب می گوید اگر آنچه انجام می دادی راست بود حالا خودت را زنده کن، ولید از کشته شدن ساحر خشمگین می شود و دستور می دهد همانجا جندب را بکشند، اما قبیله ی او مانع شدند و ولید رضایت داد تا زندانی اش کنند. مدتی را در زندان گذراند

ص: ۲۶۰

۱- (۱). نسایی، السنن الکبری، ج ۳، ص ۲۴۸ و ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۵، ص ۹۱ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۴ و سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۱۵۵ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۳۵ و المزی، تهذیب الکمال، ج ۳۱، ص ۵۷ و ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۵۵۴ و صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۲۷، ص ۲۷۷ و جوهری، السقیفه وفدک، ص ۱۲۳ و ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۶۵.

تا آنکه زندانبان او را مخفیانه فراری می دهد. جندب نیز بدون درنگ خود را به مدینه می رساند و مسلمانان مدینه را از فسق و فجور ولید باخبر می سازد. ولید که از فرار زندانی آگاه شد، دستور داد تا زندانبان را دوستانه بزنند.

مردم کوفه از این همه خلاف و ناپسندکاری ولید به تنگ آمدند و شکایت او را در نامه ای به نزد عثمان بردند و خواستار برکناری ولید شدند. اما عثمان نپذیرفت و او را برکنار نکرد، مردم از خواسته ی خود کوتاه نیامدند و پیوسته زشت کاری حاکم کوفه را به عثمان می رساندند، تا اینکه در نهایت، عثمان او را از کوفه برداشت و به جای او، یکی دیگر از افراد خانواده ی بنی امیه یعنی «سعید بن عاص» را به حکومت کوفه منصوب کرد و ولید هم مأمور جمع آوری زکات قبیله ی «کلب» و «بلقین» شد (۱). گویا دین و حکومت اسلامی کالایی است که میان خلیفه و فرزندان بنی امیه و ابوسفیان خرید و فروش می شود.

یکی دیگر از افراد خانواده ی اموی که حکومت عثمان را جولان گاه هوس بازی ها خود قرار دادند معاویه است، پدرش ابوسفیان و مادرش هند دختر عتبه است. زنی که در سنگدلی، تاریخ، مثل او را ندیده است. معاویه قبل از خلافت عثمان و پس از برادرش «یزید»، به حکم خلیفه ی دوم، حاکم شام شده است (۲). با

ص: ۲۶۱

-
- ۱- (۱). جوهری، السقیفه وفدک، ص ۱۲۹ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۷، ص ۲۴۲ و بخاری، التاريخ الکبیر، ج ۲، ص ۲۲۲؛ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۷۶؛ یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۵ و ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۳، ص ۶۶۷ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۱، ص ۳۱۳ و ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۰۵.
- ۲- (۲). حکومت معاویه پسر ابوسفیان بر شام، در ازای همکاری و سکوتی بود که ابوسفیان با کودتاگران داشت و تو خوب بنگر که چگونه حکومت اسلامی پیامبر کالایی برای داد و ستد کفار و منافقان شده است.

وجود اینکه معاویه در رفتارش با مردم ظاهری نرم خو داشت و با آنان مدارا می کرد، اما دشمنی او با اسلام و مسلمانان بیشتر از دیگران بود. او با رفتار بدون خشونت و با زیرکی و شیطنت ویژه ی خودش مردم را به خود جذب می کرد و آهسته آهسته زمینه ی لازم را برای پادشاهی خودش آماده می کرد. با پول بیت المال برای خودش یار و یاور می خرید و هرگاه بخاطر ریخت و پاش اموال مردم از او انتقاد می شد، می گفت: زمین برای خداست و ما جانشینان خدا در روی زمین هستیم پس آنچه را که از بیت المال بر می داریم، مال خودمان است و آنچه را که بر نمی داریم برای ما مباح است (۱).

دشمنی معاویه با اسلام، ارثی بود که از خانواده ی اموی و پدر منافقش ابوسفیان و مادر بی رحم و خونخوارش هند، به دست آورده بود. ریاست طلبی معاویه که از ویژگی های بارز او به حساب می آید، در زمانه ی عثمان به اوج خود رسید و به او فرصتی داد تا با زیرکی مقدمات آن را فراهم آورد. خطبه ها و نامه های فراوانی از علی علیه السلام به جا مانده است که در آن ها چهره ی واقعی معاویه را به ما نشان می دهد.

از جمله این فرموده ی اوست که: «فإنَّك مترف قد أخذ الشيطان منك مأخذة وبلغ فيك أمله وجرى منك مجرى الروح والد» (۲). یعنی: تو ناز پرورده ای هستی که شیطان راهش را از تو می گیرد و آرزوهایش را در تو به انجام می رساند و چون روح و خون، در تو جاری است.

در فصل های آینده، معاویه را بیشتر خواهیم شناخت.

زمانه ی خلیفه ی سوم، تگه ای از تاریخ اسلام است که از یک سو تبهکاران و

ص: ۲۶۲

۱- (۱). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۲.

۲- (۲). نهج البلاغه، نامه ی شماره ۱۰.

گنهکاران همانند ولید و معاویه و خانواده ی اموی، در سایه ی خلافت عثمان می توانستند به هوس بازی بپردازند و به راحتی بر مال و جان مسلمانان حکومت کنند و از سویی دیگر مسلمانان با اخلاص و صحابه ی ارجمند پیامبر، زشتی های عثمان و والیان را می دیدند و رنج می بردند و هرگاه کسی از آن ها به خلاف کارهای فرومایگان اموی اعتراضی می کرد، با دشنام و تندخویی و کتک خوردن و یا تبعید از مدینه روبرو می شد.

روایت شده، عثمان، به «زید بن ثابت»، «عبدالله بن زبیر»، «سعید بن عاص» و «عبدالرحمن بن حرث» دستور داد تا قرآنی را با لهجه ی قریش بنویسند و سپس به تمام والیان و حکمرانان خود در سراسر حکومت فرمان داد تا همه ی قرآن هایی را که در اختیار دارند جمع آوری و سپس بسوزانند، آن ها بلافاصله دستور خلیفه را اجرا کردند، اما «عبدالله بن مسعود» که آن زمان در کوفه بود، قرآن خود را در اختیار عثمان قرار نداد. «عبدالله بن عامر» نامه ای به عثمان نوشت و او را از خودداری عبدالله بن مسعود باخبر ساخت، عثمان که این گستاخی عبدالله را نمی توانست تحمل کند، بلافاصله پیکی فرستاد تا عبدالله را به مدینه بازگرداند (۱).

این نخستین بار نبود که عبدالله بن مسعود از اوامر خلیفه سرپیچی می کرد. در روایتی گفته شده، ولید بن عقبه، از بیت المال مبلغی را برداشته بود و عبدالله بن مسعود که در آن زمان خزانه دار کوفه بود، از او می خواهد تا پول را به خزانه بازگرداند ولی ولید آن را باز نمی گرداند.

ص: ۲۶۳

۱- (۱). ابن شبه، تاریخ المدینه المنوره، ج ۳، ص ۹۹۲ و ۱۰۰۵ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۰ و هندی، کنز العمال، ج ۲، ص ۵۸۱ و ۴۷۷۵ و ترمذی، سنن ترمذی، ج ۴، ص ۴۳۸ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۴، ص ۲۷۵.

در پی اصرار خزانه دار بر بازگشت پول به بیت المال، ولید به عثمان نامه ای نوشت و از عبدالله بن مسعود شکایت کرد، عثمان در پاسخ به عبدالله بن مسعود نوشت: تو فقط خزانه دار ما هستی، پس برای ولید مزاحمتی ایجاد مکن. عبدالله از این نامه به شدت خشمگین شد، کلیدهای خزانه را به سمت ولید پرت کرد و گفت:

من تاکنون گمان می کردم خزانه دار مسلمانان هستم اما حالا که خزانه دار شما شده ام به این کار نیازی ندارم(۱).

ولید که همچون مروان و دیگران خاندان اموی، هر صدای مخالفی را خفه می کردند و در مقابل هر اعتراضی به شدت و بی رحمانه برخورد می کردند، در نامه ای برای عثمان به دروغ نوشت که عبدالله بن مسعود در کوفه، خلیفه را سرزنش و نکوهش می کند و با فرمان های خلیفه مخالفت می کند.

در پاسخ نامه، عثمان دستور داد هر چه سریعتر او را به مدینه بازگردانند.

صحابی رسول خدا، با بدرقه ای بی سابقه از کوفه خارج شد و به سمت مدینه حرکت کرد و هنگامی به مدینه رسید که عثمان در مسجد رسول خدا برای مردم خطبه می خواند، خلیفه از آن بالا عبدالله را دید و گفت: ای مردم همینک چهارپای کوچکی بر شما وارد شد. عبدالله پاسخش را داد ولی عثمان را خشمناکتر کرد و به نوکرانش دستور داد تا او را بگیرند، آنان عبدالله را کشان کشان از مسجد بیرون انداختند و آن قدر او را کتک زدند که دنده هایش شکست و استخوان هایش کوبیده شد. عثمان تنها به این اکتفا نکرد بلکه همچنین سهم او را از بیت المال قطع کرد.

عبدالله از تازیانه های عثمان و لگدکوبی های نوکرانش بیمار و خانه نشین شد.

ص: ۲۶۴

۱- (۱). امینی، الغدیر، ج ۸، ص ۲۷۱ به نقل از بلاذری، انساب الاشراف. و ر. ک: ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۶۴.

برخورد خشن و بی رحمانه ی عثمان با پسر مسعود، بر مسلمانان مدینه گران آمد، حتی عایشه نیز عثمان را بخاطر این کار ناپسندش، سرزنش کرد. از هر سو، عثمان را مورد انتقاد و ایراد قرار دادند و خلیفه برای جبران کار زشتی که انجام داده بود و همچنین برای ترمیم موقعیت متزلزل خودش، تصمیم گرفت تا از عبدالله بن مسعود عیادت کند. به خانه اش رفت و به او گفت: همه ی حرف هایی که در مخالفت با من زده ای به گوش من رسانده بودند.

عبدالله: نوکران و خادمان تو آن قدر مرا کتک زده اند که دنده هایم را شکستند، دیگر نمی توانم حتی میان وقت نماز ظهر و نماز عصر را از همدیگر تشخیص دهم و می بینی که به چه روزی افتاده ام.

عثمان: از چه شکوه داری؟

عبدالله: از هیچ چیز جز گناهانم شکایتی ندارم.

عثمان: چه چیزی را دوست می داری؟

عبدالله: به هیچ چیز جز رحمت خداوند اشتها ندارم.

عثمان: آیا می خواهی طیبی را بر بالینت حاضر سازم؟

عبدالله: طیب مرا بیمار کرده است.

عثمان که می خواست از عبدالله دلجویی کند و هر طور که شده کار زشت خود را جبران کند، گفت: من خودم را در اختیار تو قرار می دهم، با من همان کاری بکن که من با تو کردم.

عبدالله: این کار را نمی کنم، من جزای کار تو را به کسی وا می گذارم که انتقامش سخت تر و کیفرش بزرگتر است و من دوست نمی دارم باب قصاص بر خلیفه به دست من باز شود.

عثمان: آیا می خواهی دستور دهم سهم تو را بازگردانند؟

عبدالله: روزی که من به آن پول نیاز داشتم، از من دریغ داشتی و امروز که به آن احتیاجی ندارم می خواهی بازگردانی، من دیگر آن را نمی خواهم.

عثمان: برای فرزندانم بگذار.

عبدالله: آن خدایی که فرزندانم را آفریده، روزی آنان را می رساند و از تو و غیر تو بی نیازشان می کند.

عثمان بار دیگر از او خواست تا عذرش را بپذیرد، اما عبدالله، عثمان را ناکام گذاشت، درخواست های خلیفه را رد کرد و عذرش را نپذیرفت و از خداوند خواست تا حقش را از او بگیرد و عثمان ناامید بازگشت(۱).

بیماری عبدالله روز به روز شدیدتر شد تا آنکه مرگش فرا رسید. او وصیت کرده بود تا در هنگام مرگ عثمان بر جنازه اش حاضر نشود و بر او نماز نخواند، از این رو عمار بن یاسر بدون اطلاع خلیفه، بر عبدالله نماز گذارد و دفنش کرد و چون خبر به عثمان دادند عصبانی شد و گفت: وای از دست این سیاه زاده، سپس او را خواست و گفت: چرا به من خبر ندادی و عمار پاسخ داد، او از من قول گرفت که تو را خبر نکنم تا تو بر جنازه اش نماز نخوانی(۲).

عثمان پس از مرگ پسر مسعود افسوس می خورد می گفت: سوگند به خدا که

ص: ۲۶۶

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۳ و زیعلی، تخریج الاحادیث، ج ۳، ص ۴۱۱ و ابن عبدالبر، التمهید، ج ۵، ص ۲۶۹؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۳، ص ۱۸۶ و ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۳، ص ۲۵۹ و ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۱، ص ۴۹۸ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۱۸۳ و قرطبی، الجامع لاحکام القرآن، ج ۱۷، ص ۱۹۴ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۰.

۲- (۲). یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۱ و امینی، الغدیر، ج ۹، ص ۱۹.

بهترین صحابه ی رسول خدا که در میان شما باقی مانده بود، از دنیا رفت و زبیر که این سخن عثمان را شنید گفت:

لألفيَنَّك بعد الموت تندبنیوفی حیاتی ما زودتنی زادی(۱)

تو را نینم بعد از مرگ من برایم نوحه سرایی کنی در حالی که در هنگام زندگانی ام توشه ای برایم فراهم ندیدی.

کتک زدن، تبعید، ناسزاگویی و خوار کردن و قطع کردن سهم بیت المال، هر کدام مجازاتی بود که عثمان در برابر اعتراض و شکایت مردم به کار می برد. او نه تنها کسی را که از خلاف کاری های عثمان و وابستگانش شکایت می کرد، به شدت مجازات می کرد، بلکه اگر کسی او را نصیحت می کرد و به انجام امور پسندیده راهنمایی می کرد، نیز از دست عقوبت و کیفر عثمان در امان نبود.

تمام امور حکومت در اختیار مروان بن حکم بود. او که داماد عثمان هم بود از شکایت شاکیان و نصیحت ناصحان می ترسید، زیرا می دانست که چنانچه عثمان به دلسوزی دلسوزان گوش کند، دست او و خویشان اموی اش از حکومت و اموال بیت المال کوتاه می شود، بنابراین اختیار عثمان را در دست گرفت و هر طور او دوست می داشت، عثمان اجرا می کرد.

گروهی از مسلمانان، از این همه بی حرمتی به اصحاب گرانمایه ی رسول خدا و زشت کاری حکومت به ستوه آمدند. آن ها از اینکه کارهای عثمان با کتاب خدا و سنت رسولش مخالفت دارد و ارزش های انسانی و اسلامی را رعایت نمی کند و به پند و اندرزهای دیگران گوش نمی دهد، ناراضی بودند. از این رو، پس از مشورت با همدیگر تصمیم گرفتند تا نامه ای گلایه آمیز و در بردارنده ی اوضاع نابسامان

ص: ۲۶۷

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۲.

حکومت، بنویسند و برای عثمان بفرستند. نامه نوشته شد و امضاء کنندگان، عمار بن یاسر، صحابه‌ی ارجمند پیامبر را مأمور کردند تا به نمایندگی از همه، آن را به عثمان بدهد. عمار به نزد خلیفه رفت و نامه را به او داد، عثمان، چند سطری از نامه را که خواند، گفت: پس کسانی که این را امضاء کرده اند کجایند؟ و چرا با تو نیامدند؟

عمار: آن‌ها از تو ترسیدند و پراکنده شدند.

عثمان: پس تو چرا نترسیدی و خود را جلو انداختی؟

عمار: زیرا دلسوزی من برای تو بیشتر از آنان است.

عثمان: ای پسر سمیه (۱) دروغ می‌گویی.

عمار: مادر من سمیه و پدرم یاسر است.

مروان که این گفتگو را می‌شنید، به خلیفه گفت: این غلام سیاه مردم را ضد تو می‌شوراند، اگر او را بکشی، کسانی که پشت سر او سنگر گرفته اند می‌ترسند و می‌روند.

خلیفه بدون درنگ، پیشنهاد داماد خود را می‌پذیرد و با عصای خود ضربه‌ای محکم به عمار می‌زند و سپس دستور می‌دهد او را کتک بزنند، خود خلیفه هم در کتک زدن به عمار شریک نوکرانش می‌شود، او آن قدر با پاهایش به عمار لگد زد تا اینکه او را بیهوش کرد و بعد هم جسم نیمه جان و بی‌هوش صحابه‌ی رسول خدا

ص: ۲۶۸

۱- (۱). عثمان تنها نام مادر عمار را می‌برد و با این حرف، می‌خواهد به مادر عمار اهانت کند و عمار را زنازاده بخواند، به همین خاطر عمار در پاسخ هم نام مادر و هم نام پدر خود را می‌برد تا پاسخی کوبنده به عثمان باشد. سمیه، اولین شهید زن در اسلام است، او و همسرش و فرزندش عمار در راه استواری اسلامی، اذیت‌های زیادی از قریش دیدند ولی صبر پیشه کردند، امری که برخی از مسلمانان تحمل آن را نداشتند.

را از دارالخلافة بیرون انداختند.

پس از مدتی، مردم، عمار را در کوچه ای دور افتاده پیدا کردند و به خانه ی «ام سلمه»، همسر پیامبر بردند. او یک شبانه روز در بی هوشی به سر برد و نماز آن روز را به جا نیاورد. عمار پس از این کتک خوردن، دچار بیماری فتق شد و در بستر بیماری خوابید(۱).

در روایت دیگری گفته شده، سبب کتک خوردن عمار این بوده که در بیت المال مسلمانان سبدی از جواهر زینتی گران بهایی وجود داشته که عثمان آن را بدون اطلاع مسلمانان برداشته و به زنان خود هدیه می دهد.

این دست و دل بازی بی سابقه، بر مسلمانان گران آمد و بر خلیفه اعتراض کردند.

شکایت از خلیفه در تمام شهر پیچید و چون عثمان از این اعتراض باخبر شد، مردم را جمع کرد و گفت: ما با بیت المال، نیاز خود را برآورده می سازیم اگر چه بینی کسانی به خاک مالیده شود.

گستاخی عثمان همه را بر آشفته و علی علیه السلام که در میان مردم بود فرمودند: در این صورت باید بیت المال از دسترس تو دور نگه داشته شود و میان تو و بیت المال فاصله افتد و سپس عمار بلند شد و فریاد برآورد که: من نخستین کسی هستم که بینی ام به خاک مالیده شده و به این کار ناپسند تو اعتراض دارم، در این هنگام عثمان با لحنی تهدیدآمیز گفت: پسر یاسر، جسور و گستاخ شده ای، و سپس دستور داد تا نوکرانش عمار را بگیرند و همانجا کتک بزنند. او آن قدر کتک خورد که غش کرد و بی هوش شد و بعد از یک روز تمام که به هوش آمد، سپاسگذار خداوند شد

ص: ۲۶۹

۱- (۱). ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۳۷۲ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۵۰ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۳۵ و ابن شبه، تاریخ المدینه، ج ۳، ص ۱۰۹۹.

و در حالی که بیاد می آورد چگونه در راه ایمان به خدا و رسول خدا از سرکشان و ستمگران قریش همانند ابوجهل و ابولهب آزار و اذیت می دید و امروز هم بار دیگر در راه پایداری اش بر همان ایمان و راه مستقیم، تازیانه های عثمان را می خورد، گفت: این نخستین روزی نیست که در راه خدا اذیت می شویم و آزار می بینیم.

عمار در گذشته با قبیله ی بنی مخزوم هم پیمان شده بود، از این رو، بیش از همه «هشام» پسر «ولید مخزومی» از کار زشت عثمان برآشفته و برای حمایت از هم پیمان قدیمی اش نزد عثمان رفت و گفت: تو، علی را که کنار زدی و حالا هم رویت باز شده و عمار را چنان می زنی که نزدیک است بمیرد. سوگند به خدا که اگر عمار از این بیماری بمیرد، مردی از مردان بزرگ بنی امیه را می کشم. اما عثمان به او هم ناسزا گفت و او را بیرون انداخت(۱).

جسارت های عثمان و خلاف کاری هایش تمام شدنی نبود، او همه را از خود رنجانیده بود و جز به مال اندوزی و رفاه خانواده ی اموی نمی اندیشید، مردم، گستاخی های عثمان را دهن کجی به خدا و رسول خدا و تعالیم اسلام و عدالتی قلمداد می کردند که صحابه ی رسول خدا منادی آن بودند، بویژه آنانی که از ابتدا با پیامبر بوده و دردناکترین اذیت ها را به جان خریده بودند. دیگر همه کس از همه جا به او و کارهایش اعتراض می کردند. حتی عایشه، همسر پیامبر نیز از کاری که عثمان با عمار انجام داده بود، خشمگین شده و تار مو و کفش و پیراهن پیامبر را به میان مردم آورد و گفت: هنوز مو و لباس پیامبر کهنه نشده ولی عثمان سنت رسول

ص: ۲۷۰

۱- (۱). ابن شهبه، تاریخ المدینه، ج ۳، ص ۱۱۰۰ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۹ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۳۶ و ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۳۶ و صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۲۲، ص ۲۳۳.

خدا را فرسوده کرده است(۱).

عثمان در زمان زندگانی رسول خدا نیز، یکبار دیگر، عمار را مورد اهانت، تهدید و اذیت قرار داده بود. تاریخ نویسان نوشته اند، پیامبر و علی و عمار و عده ای از مسلمانان مهاجر و انصار در حال ساختن مسجدی بودند، همه ی آن ها حتی شخص پیامبر اسلام، کار می کردند تا هر چه زودتر ساختمان ساده ی مسجد به پایان برسد. اما در میان مسلمانان، عثمان نه تنها کار و کمکی نمی کرد، بلکه اگر گرد و غباری از جابجایی وسایل روی صورتش و لباس هایش می نشست فوری آن را پاک می کرد و از آن جا دور می شد مسلمانان که سرگرم کار کردن بودند، علی برای رفع خستگی سرودی می خواند و پیامبر و دیگر مسلمانان پشت سر او تکرار می کردند:

لا یتوی من یعمر المساجد ایدأب فیها قائماً وقاعداً

کسانی که مساجد را آباد می سازند و پیوسته ایستاده و نشسته آن را انجام می دهند،

ومن یری عن الغبار حائداً

با کسانی که دیده می شوند خود را از گرد و غبار کناره می گیرند، یکسان نیستند.

عثمان خواندن دسته جمعی این سرود را، طعنه و سرزنشی به خود حساب کرد، او که با حضور پیامبر جرأت نداشت به علی جسارتی کند، پس از چند روز عمار را می بیند و می گوید: پسر سمیه، سرودتان را شنیدم، سوگند به خدا با همین عصا تو را

ص: ۲۷۱

۱- (۱). اسکافی، المعیار والموازنه، ص ۲۱ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۴۲۱ و رازی، المحصول، ج ۴، ص ۳۴۳ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۵ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۹۰.

تهدید و اهانت عثمان که به گوش پیامبر رسید، فرمودند: این ها به عمار چکار دارند؟ عمار آن ها را به بهشت دعوت می کند و آن ها، عمار را به آتش فرا می خوانند، به راستی که عمار به منزله ی پوستی است که میان چشم و بینی من قرار گرفته و مرا حفظ می کند(۱).

پیامبر اسلام بارها، عمار را ستوده است، گاهی فرموده: هر کس عمار را به خشم آورد، خداوند را به خشم آورده است(۲). و بار دیگر فرموده: عمار را تا کف پاهایش پر از ایمان است(۳). و یا فرموده: خوشا به حال عمار، او را گروهی ستمگر

ص: ۲۷۲

۱- (۱). ابن هشام، السیره النبویه، ج ۲، ص ۳۴۴ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۲۶۲ و مقریزی، امتاع الاسماع، ج ۱۰، ص ۸۷ و هندی، کنز العمال، ج ۱۳، ص ۵۴۰ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۳، ص ۴۰۲ و ابن عبد ربّه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۹۹.

۲- (۲). ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۵ و ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۱، ص ۴۱۵ و احمد بن حنبل، مسند احمد، ج ۴، ص ۸۹ و هیثمی، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۹۳ و نسایی، فضائل الصحابه، ص ۴۹ و حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۳۹۱ و ابن ابی شیبّه، المصنف، ج ۷، ص ۵۲۳ و نسایی، السنن الکبری، ج ۵، ص ۷۴ و هندی، کنز العمال، ج ۱۱، ص ۷۲۲ و خطیب، تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۶۳ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۳، ص ۳۹۹ و ابن حبان، الصحیح، ج ۱۵، ص ۵۵۶ و ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۳۸.

۳- (۳). ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۳۷ و صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۲۲، ص ۲۳۳ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۲۶۵ و هیثمی، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۹۵ و ابن ابی شیبّه، المصنف، ج ۷، ص ۲۱۷ و سیوطی، الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۷۸ و هندی، کنز العمال، ج ۱۱، ص ۷۲۲ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۳، ص ۲۹۱ و ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۱، ص ۴۱۳ و ابن حجر، الاصابه، ج ۴، ص ۴۷۳ و ابن حبان، الصحیح، ج ۱۵، ص ۵۵۲.

سلطه جوی او را می کشند (۱). و بالاخره فرموده است: عمار با حق است، هر کجا حق بچرخد او هم می چرخد (۲).

عثمان و اطرافیان اموی اش، روز به روز به سیاست ناپسند و کارهای ناشایستشان ادامه می دادند، نه نصیحت ناصحان را می پذیرفتند و نه دلسوزی دلسوزان را باور داشتند، اما عمار و همانند عمار، فداکاری و پایداری در راه حق و عدالت را، همراه با پیامبر فراگرفته بودند، آن ها بارها به عثمان گوشزد کرده بودند که ادامه ی این سیاست و روش حکومت منجر به شورش مردم ضد حکومت خواهد شد ولی عثمان با تازیانه آنان را مجازات می کرد. اگرچه تازیانه های عثمان و فرزندان ستمگر و سرکش بنی امیه، دلسوزان و ناصحان را نمی ترساند، کجا عمار از تازیانه ترسیده است؟ آیا شلاق های عثمان دردناکتر از شلاق های ابو جهل و ابوسفیان بود، آنگاه که به عمار می زدند تا به پیامبر پشت کند؟ او و مثل او بر آن اذیت ها و دردها صبر کردند و محمد را یاری دادند تا آنکه بر سرکشان قریش پیروز شدند، امروز هم در برابر کارهای عثمان مقاومت می کنند تا پیروز شوند.

ص: ۲۷۳

۱- (۱). حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۲، ص ۱۴۸ و بیهقی، السنن الکبری، ج ۸، ص ۱۷۲ و ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۴۰ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۸ و احمد بن حنبل، مسند احمد، ج ۲، ص ۱۶۱ و بخاری، صحیح بخاری، ج ۳، ص ۲۰۷ و هندی، کنز العمال، ج ۹، ص ۱۶۹؛ ابن سعد، الطبقات، ج ۱، ص ۲۴۱؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۳، ص ۹ و ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۹؛ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۱، ص ۱۴۲ و ابن حجر، الاصابه، ج ۱، ص ۳۷۱ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۱۷ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۴۱ و ترمذی، سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۳۳.

۲- (۲). هندی، کنز العمال، ج ۱۳، ص ۵۳۹ و ابن سعد، الطبقات، ج ۳، ص ۲۶۲ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۳، ص ۴۷۶ و ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۳۹.

یکی دیگر از صحابه‌ی ارجمند و بزرگوار پیامبر که در برابر خلاف کاری‌ها و سرپیچی‌های عثمان از کتاب خدا و رسول خدا و روش ناپسند او و خانواده‌ی بنی‌امیه در اداره‌ی حکومت اسلامی آشکارا و بدون هیچ ترسی، اعتراض می‌کرد، «جندب بن جناده» معروف به «ابوذر غفاری» است.

او از نخستین افرادی است که در مکه مسلمان شد و به پیامبر خدا ایمان آورد و تا آخرین لحظه‌ی زندگی‌اش بر ایمان خود پایدار ماند. ابوذر پس از گرویدن به اسلام و به دستور پیامبر اسلام به قبیله‌ی خود «غفار» بازگشت و پس از هجرت رسول خدا به مدینه، او نیز مهاجرت کرد و از یاران پیامبر شد.

راستگویی‌اش، اخلاصش، فداکاری و پایداری‌اش در راه دین خدا و بی‌رغبتی‌اش به دنیا، بیش از دیگران او را به پیامبر نزدیک کرد و از این رو پیامبر بارها او را ستوده و از او به نیکی سخن گفته است. در جایی فرموده اند: «آسمان سایه نیفکنده و زمین بر خود حمل نکرده کسی که راستگوتر از ابوذر باشد.»^(۱)

همچنین پیامبر از آینده‌ی درخشان او خبر داده است. گفته شده در ماجرای غزوه‌ی تبوک، ابوذر به علت لاغری و ضعفی که در شترش بود نتوانست، پیامبر را از همان ابتدا همراهی کند، اما پس از مدتی با همان شتر به سمت پیامبر از مدینه خارج می‌شود، در میانه‌ی راه شتر ابوذر از حرکت باز می‌ماند، او هر چه تلاش

ص: ۲۷۴

۱- (۱). احمد بن حنبل، مسند احمد، ج ۲، ص ۱۶۳ و ترمذی، سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۳۴ و حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۳۴۲ و هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۳۲۹ و سیوطی، الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۴۸۵ و هندی، کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۶۶ و ابن سعد، الطبقات، ج ۴، ص ۲۲۸ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۶۶، ص ۱۹۰ و ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۰۱ و ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۵۹ و ابن ابی شیبه، المصنف، ج ۷، ص ۵۲۶ و ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۱، ص ۲۵۶.

می کند تا شتر را به حرکت درآورد، موفق نمی شود، به ناچار، آنچه بر بار شتر بود را به دوش گرفته و پیاده به راه می افتد و پس از چند روز به پیامبر و دیگر مسلمانان می رسد، پیامبر اسلام که او را از دور با چنین وضعی می بیند می فرماید: ای ابوذر تو به تنهایی زندگی می کنی و در تنهایی می میری و به تنهایی وارد بهشت می شوی و گروهی از اهل عراق سعادت مند می شوند آنگاه که تو را غسل می دهند و کفن می کنند(۱).

پس از رحلت پیامبر اسلام، ابوذر به همراه سلمان و مقداد و عمار در صف علی و در کنار حق ایستاد، او علی را رهبر خویش می دانست و همچون امیرالمؤمنین به ستمدیدگان و بیچارگان یاری می رساند. ابوذر برای عمل به تعالیم اسلام نه از تازیانه ی عثمان می ترسید و نه از سخت گیری های دوستان اموی عثمان هراسی به دل راه می داد. او هرگز راه خود را از مسیر حقیقت کج نکرد و در برابر دنیا و فریب کاری های بنی امیه نرمشی از خود نشان نداد.

ابوذر، زشتی های عثمان و خاندان بنی امیه را از نزدیک می دید. او می دید که چگونه ولید و مروان و گستاخان بنی امیه دین و ارزش های اسلامی را مسخره و ریشخند می کنند. سرکشان بنی امیه نه حرمت کسی را پاس می داشتند و نه آبروی کسی را نگه می داشتند. او از اینکه می دید فرومایگان بنی امیه، حکومت اسلامی را

ص: ۲۷۵

۱- (۱). ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۵۶ و حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۵۰ و ابن حبان، الثقات، ج ۲، ص ۹۴ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۶۶، ص ۱۸۶ و ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۸۸ و ابن حجر، الاصابه، ج ۷، ص ۱۰۹ و طبری، تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۷۱ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۲۸۰ و ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۲، ص ۶۳۲ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۵، ص ۱۲ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۱۰۷ و ابن هشام، السیره النبویه، ج ۴، ص ۹۵۰.

پوششی برای کارهای زشت و خلاف اسلام خود قرار داده اند تا بدین وسیله از خشم مردم در امان بمانند، رنج می برد.

انسان مؤمن و پرهیزکاری همچون ابوذر چگونه می توانست تحمیل کند که در حکومت عثمان، ارزش های جاهلی و برتری طلبی های قبیله ای و خانوادگی که اسلام با آن مبارزه کرده و آن را نابود ساخته بود، بار دیگر زنده شود.

در حکومت عثمان، خاندان بنی امیه، با قدرت سیاسی و پول بیت المال برای خود طبقه ای ویژه و ممتاز درست کرده بود که تنها کسانی می توانستند وارد حلقه ی حکومت بنی امیه بشوند که یا از همان خاندان باشند و یا همانند آنان ثروتمند باشند و مثل بنی امیه فکر کند.

این در حالی بود که در سازمان حکومت اسلامی پیامبر که بر دل های مردم حکومت می کرد، حرمت و شایستگی هر انسانی در زندگی بدون کم و کاست ادا می شد. پیامبر اسلام با بیگاری کشی و ایجاد امتیازات عصر جاهلیت قبل از اسلام که ستمگران و یاغیان برای خود ساخته بودند به شدت مبارزه کرد. در حکومت پیامبر، کسی، امتیاز ویژه و بیشتری دارد که تقوا و عمل نیک بیشتری داشته باشد، نه اینکه رنگ پوستش سفیدتر باشد و یا قبیله اش و خاندانش ثروت بیشتری داشته باشند.

در حکومت عثمان، اسلام و ارزش های آن نادیده گرفته می شد و ارزش های ابوجهلی و ابوسفیانی بار دیگر زنده شده بود. در چنین فضایی کجا می تواند ابوذر آرام باشد؟ او در هر کجا که می توانست و به هر کسی که می رسید، انحراف های عثمان را می گفت و آنگاه که گوش شنوایی نمی یافت فریاد بر می آورد که: سوگند به خدا من می بینم که حق خاموش می شود، باطل زنده می شود، راست دروغ می شود،

برتری‌ها به غیر تقواست و خوبی‌ها مخصوص افرادی خاص می‌شود(۱).

ابوذر از بذل و بخشش‌های بدون حساب عثمان که از بیت‌المال به خانواده‌ی بنی‌امیه می‌بخشید، بر می‌آشفت و همه‌جا می‌گفت: کافران را به عذابی دردناک بشارت باد و این آیه از قرآن مجید را می‌خواند که: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لِيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصِيدُونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ(۲) «ای مؤمنان بسیاری از دانشوران دینی (اهل کتاب) و راهبان دارایی‌های مردم را ناحق می‌خورند و (مردم را) از راه خداوند باز می‌دارند و آنان را که زر و سیم می‌انبارند و آن را در راه خداوند نمی‌بخشند به عذابی دردناک نوید ده».

خلیفه که از کار ابوذر به شدت عصبانی شده بود، به یکی از همراهان خود گفت برو به ابوذر بگو ساکت شو و این حرف‌ها را نزن. پیغام خلیفه که به ابوذر رسید گفت: آیا عثمان می‌خواهد من کتاب خدا را تلاوت نکنم یا از اینکه امر خداوند را ترک کرده سرزنش نکنم. به خدا سوگند که اگر من به واسطه‌ی غضب عثمان خداوند را خشنود سازم، نزد من دوست داشتنی‌تر و بهتر از آن است که به واسطه‌ی خشنودی عثمان خداوند را به خشم آورم(۳).

خشم خلیفه از سرزنش و نکوهش‌های پی‌در پی ابوذر، هر روز رو به فزونی

ص: ۲۷۷

۱- (۱). علم الهدی، الشافی، ج ۴، ص ۲۹۴ و ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۲۵۷ و امینی، الغدیر، ج ۸، ص ۲۹۳.

۲- (۲). توبه (۹): ۳۴.

۳- (۳). علم الهدی، الشافی، ج ۴، ص ۲۹۴ و ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۲۵۶ و امینی، الغدیر، ج ۸، ص ۲۹۲ به نقل از بلاذری، انساب‌الاشراف.

می نهاد (۱). او که ادامه ی حضور ابوذر را در مدینه به نفع خود و حکومتش نمی دانست از اینکه چه کیفی به او بدهد و چگونه او را مجازات کند، درمانده بود. آیا او را زندانی کند و یا او را به قتل برساند، هر گونه کیفی به صحابی ارجمند و عالی مقام پیامبر، واکنش تند مردم را به دنبال داشت و موجب می گشت تا خلیفه بیشتر سرزنش شود و جایگاه خود را در میان مردم و صحابه متزلزل تر کند، چیزی که جبران آن به سادگی امکان پذیر نبود.

بنابراین تصمیم گرفت او را به شام نزد معاویه تبعید کند. خلیفه از سویی به ابوذر پیغام داد که آزار و اذیت تو به من و دوستانم زیاد شده است، پس از مدینه به سمت شام خارج شو (۲). و از سویی دیگر به معاویه سفارش کرد که بر ابوذر سخت بگیر و همه ی کارها و رفت و آمدهایش را کنترل کن و تحت نظر داشته باش.

ابوذر به شام تبعید شد اما فریادهای اعتراضی و روشن گرانه اش پایانی نداشت.

او در شام بالای جان معاویه شد و او را به دلیل مال اندوزی و اسراف کاری هایش سرزنش می کرد.

گفته شده معاویه برای آرام نگه داشتن ابوذر مبلغ سیصد دینار برای او فرستاد اما ابوذر از دریافت آن خودداری کرد و گفت: اگر این مبلغ سهم من از بیت المال باشد که امسال آن را از من دریغ داشتید می پذیرم ولی اگر هدیه ای از جانب معاویه است من به آن احتیاجی ندارم (۳).

ص: ۲۷۸

۱- (۱). حاکم ستمگری که با مال حرام خوش می گذراند و به شکم پروری عادت کرده، کی و کجا گوش به حق و موعظه می دهد؟!

۲- (۲). علم الهدی، الشافی، ج ۴، ص ۲۹۴ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۲۵۶ و امینی، الغدیر، ج ۸، ص ۳۰۳ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۱.

۳- (۳). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۲۵۶.

همچنین گفته شده، هنگامی که معاویه کاخ سبز خود را می ساخت، ابوذر به معاویه گفت: ای معاویه اگر این کاخ از مال خدا و بیت المال ساخته ای، تو خیانت کرده ای و اگر از اموال شخصی خودت بنا می کنی، اسراف کرده ای (۱).

نکوهش های ابوذر از شیوه ی حکومت داری معاویه، روز به روز شدت می یافت. در روایتی، شخصی به نام «جلام غفاری» که از قبیله ی ابوذر بوده، می گوید: من از طرف معاویه والی سرزمین «قنسرین» و «عواصم» در شام بودم.

روزی برای انجام کاری نزد معاویه رفتم که ناگهان صدایی از بیرون کاخ به گوشم رسید که فریاد می زد: آهن های گداخته شده آمد، خدایا، کسانی را که به معروف امر می کنند ولی خود تارک آن معروف هستند لعنت کن، خدایا کسانی را که از منکری نهی می کنند ولی خود آن منکر را انجام می دهند لعنت کن (۲). با این فریاد رنگ چهره ی معاویه سرخ شد و با عصبانیت گفت: ای جلام آیا این صدا را می شناسی؟

جلام: نه نمی شناسم.

معاویه: کیست که مرا از دست جنذب بن جناده راحت کند؟ او هر روز صبح جلوی در کاخ می آید و فریاد بر می آورد.

سپس دستور داد تا او را دست بسته به درون کاخ بیاورند. من خیلی دوست داشتم تا ابوذر غفاری را از نزدیک ببینم، زیرا او و من از یک قبیله و قوم بودیم. او را به درون کاخ آوردند و من به سمت او رفتم و او را مردی لاغر و گندمگون با موهایی کم پشت و پستی خمیده، یافتم. معاویه رو به ابوذر کرد و گفت: ای دشمن

ص: ۲۷۹

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۵۵ و امینی، الغدير، ج ۸، ص ۲۹۳ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۶۶، ص ۱۷۴.

۲- (۲). یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۲.

خدا و دشمن رسول خدا، چرا هر روز می آیی جلوی کاخ و فریاد می زنی؟ اگر می توانستم یکی از اصحاب محمد را بدون اجازه خلیفه بکشم، حتماً تو را می کشتم اما درباره ی تو باید اجازه بگیرم.

ابوذر با دلی پر از آرامش و اطمینان گفت: دشمن خدا و رسول خدا من نیستم، بلکه تو و پدرت دشمن خدا و رسول خدا هستید. شما در ظاهر اسلام را پذیرفتید، ولی همچنان شرک را در درونتان جای داده اید. تو همان کسی هستی که پیامبر خدا تو را لعنت کرده و بارها تو را نفرین کرده تا هرگز از خوردن، سیر نگردي. من از پیامبر خدا شنیدم که می فرمود: هرگاه ملعونی با معده ای بزرگ که هر چه می خورد سیر نمی شود بر این امت حاکم گردد، پس امت از او بترسد و برحذر باشد.

معاویه: آن مرد من نیستم.

ابوذر: تو همان مرد هستی، زیرا پیامبر مرا از این امر آگاه ساخته است، روزی تو از کنار پیامبر عبور می کردی که ایشان فرمودند: خدایا او را لعنت کن و جز با خاک او را سیر منما. و من می شنیدم که پیامبر می فرمود: معاویه در آتش است.

جَلَام، راوی این روایت می گوید، پس از این سخن ابوذر، معاویه خندید و دستور داد تا او را زندانی کنند(۱).

معاویه، پیوسته دنبال بهانه ای می گشت تا از شر ابوذر خلاص شود و او را به مدینه بازگرداند. گفته شده، شیطان شام، معاویه، هزار دینار برای ابوذر فرستاد. ابوذر آن را گرفت و در همان شب همه ی آن هزار دینار را میان فقیران و مستمندان تقسیم کرد. معاویه که می دانست ابوذر، دینارها را پیش خود نگه نمی دارد و برای اینکه بهانه ای برای راندن ابوذر از شام به دست آورد، صبح همان روز به فرستاده ای که

ص: ۲۸۰

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۸ ص ۲۵۷ و امینی، الغدیر، ج ۸ ص ۳۰۴.

پول را برای ابوذر فرستاده بود گفت: نزد ابوذر برو و به او بگو آن هزار دینار برای تو نبوده و من اشتباهی به تو داده ام. و معاویه، بخاطر این اشتباه می خواهد مرا مجازات کند، پول را برگردان و مرا از عذاب و کیفر معاویه نجات بده.

ابوذر گفت: برو و به معاویه بگو از آن پول دیناری پیش من باقی نمانده، اما اگر سه روز مهلت دهی، آن را تهیه می کنم و بر می گردانم.

اما معاویه که دیگر طاقت حضور ابوذر در شام را نداشت، توصیه ی «حبيب بن سلمه فهري» را که به او گفته بود: ابوذر شام را بر سرت خراب می کند، اگر می خواهی همچنان شام در اختیار تو باشد، چاره ای بیندیش، پذیرفت و در نامه ای به عثمان نوشت: ابوذر، در شام به من سخت می گیرد و دل های مردم را ضد تو و حکومت تو می شوراند، اگر هنوز به شام و مردمانش نیازمندی، ابوذر را به مدینه بازگردان(۱).

خلیفه در پاسخ درخواست معاویه، به او نامه نوشت و دستور داد که ابوذر را بر خشن ترین و ناهموارترین شتر سوار کن و به مدینه بازگردان(۲).

معاویه نیز دستور خلیفه را به بدترین وضع اجرا کرد و به کسانی که ابوذر را می بردند گفت، شب و روز برانید تا زودتر به مدینه برسید. گفته شده وقتی ابوذر به مدینه رسید، از سختی شتر، پاهایش زخمی و استخوان هایش کوبیده شده بود(۳) و

ص: ۲۸۱

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۲۵۷ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۶۶، ص ۱۹۹ و ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۶۹ و ابن شیبیه، تاریخ المدینه المنوره، ج ۳، ص ۱۰۴۰ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۱۴.

۲- (۲). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۲۵۸ و امینی، الغدیر، ج ۸، ص ۲۹۳.

۳- (۳). ای مسلمانان، با دقت به کارهای ناپسند دشمنان خدا و رسول بنگرید. آنانی که روزی برای-

وقتی خلیفه، او را به دارالخلافه فراخواند به او گفت: ای جنید (۱)، خدا چشمانت را روشن نکند.

ابوذر: من جنید هستم، و پیامبر مرا عبدالله نامید و من نامی را که پیامبر برای من انتخاب کرده برای خود برگزیده ام.

عثمان: آیا تو گمان کرده ای ما می گوئیم دست خدا از روی بخل بسته شده و خدا فقیر است ولی ما ثروتمند و بی نیاز هستیم.

ابوذر: اگر این را نمی گفتید، مال خدا را به بندگانش می دادید. و من از پیامبر شنیدم که می فرمود: هرگاه فرزندان عاص به سی نفر رسیدند، مال خدا را میان خود دست به دست می کنند، بندگان خدا را نوکران خود می کنند و دین خدا را به فساد می کشانند (۲).

ص: ۲۸۲

-
- ۱- (۱). جنیدب تصغیر جنیدب است که مطابق با قواعد ادبیات عرب تصغیر در جایی به کار برده می شود که گوینده قصد کوچک کردن و یا اهانت داشته باشد. در اینجا عثمان می خواست با گفتن جنیدب ابوذر را کوچک بشمارد. [مترجم]
- ۲- (۲). هندی، کنز العمال، ج ۱۱، ص ۱۶۵ و الطبرانی، المعجم الکبیر، ج ۱۹، ص ۳۸۳ و احمد بن حنبل، مسند احمد، ج ۳، ص ۸۰ و حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۴، ص ۴۸۰ و هیثمی، مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۴۳ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۶، ص ۲۹۷ و ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۵، ص ۲۳۳ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۶، ص ۲۷۱ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۲۶۴ و مقریزی، النزاع والتخاصم، ص ۸۴.

عثمان رو به حاضران در مجلس کرده و گفت: آیا کسی از میان شما این فرمایش را از رسول خدا شنیده است؟ و چون کسی از حاضران پاسخ خلیفه را نداد، عثمان فرمان داد تا علی علیه السلام بیایند و شهادت دهند که آیا ابوذر راست می گوید یا نه؟

و چون علی علیه السلام آمدند و عثمان از او سؤال کرد، فرمودند: من این سخن را از پیامبر نشنیده ام ولی ابوذر راست می گوید، زیرا من درباره ی ابوذر از رسول خدا شنیدم که می فرمود: آسمان سایه نیفکنده و زمین بر خود حمل نکرده کسی که راستگوتر از ابوذر باشد. و کسانی که در مجلس حضور داشتند، همگی این فرموده ی علی را تصدیق کردند(۱).

عثمان بار دیگر گرفتار زبان راستگوی ابوذر شده بود، روز به روز اعتراض های ابوذر شدیدتر و فریادهایش بلندتر می شد. از این رو، عثمان به دنبال راهی بود تا برای همیشه از شرّ ابوذر و سرزنش هایش خلاص شود. خلیفه می بایست از میان کشتن ابوذر و یا بیرون کردن او از مدینه یکی را انتخاب کند. اما کشتن ابوذر به صلاح عثمان و حکومت او نبود، زیرا تمام کسانی که در حجاز یا خارج از حجاز بودند، از جایگاه بلند ابوذر در نزد پیامبر باخبر بودند. پایداری او در راه دین و موضع انتقادی اش در برابر حکومت او را در میان بیشتر مسلمانان مشهور کرده بود و در این صورت اگر عثمان ابوذر را به قتل می رساند باعث برانگیخته شدن خشم مردم از حکومت او می شد پس، بهترین تصمیم این بود که او را بار دیگر از مدینه تبعید کند؟ اما به کجا؟

اگر او را به شهرهای پرجمعیت و آباد تبعید کند، مشکل عثمان حل نمی شود.

ص: ۲۸۳

۱- (۱). یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۲ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۳۷۴ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۵۶.

زیرا ابوذر بار دیگر همان کاری را خواهد کرد که در شام انجام داد، پس باید به جایی او را تبعید کند که نتواند با مردم ارتباطی داشته باشد و «ربذه»^(۱) بهترین مکان بود. او را به ربذه تبعید کرد و به مروان بن حکم گفت هیچ کس اجازه ندارد ابوذر را بدرقه کند و با او هم صحبت شود.

برای مردم مدینه چقدر سخت و دشوار بود که می دیدند مروان بن حکم که زمانی به دستور رسول خدا از مدینه رانده شده بود، امروز صحابی ارجمند و عالی مقام رسول خدا را از مدینه بیرون می کند، اما از ترس مجازات و کيفر عثمان از بدرقه ی ابوذر خودداری کردند. تنها کسانی که برای وداع با ابوذر، او را تا دروازه ی مدینه همراهی کردند، علی و برادرش عقیل و امام حسن و امام حسین پسران علی و عمار بن یاسر بودند. اینان دستور عثمان را نادیده گرفتند و برای بدرقه ی ابوذر پیش قدم شدند. وقتی مروان بن حکم آن ها را دید، گفت: مگر نمی دانید که خلیفه فرمان داده اند کسی با ابوذر صحبت نکند و او را بدرقه نکند.

علی علیه السلام جلو آمدند و با تازیانه ای که داشتند به سر مرکب مروان بن حکم زدند و گفتند: دور شو، خدا تو را به آتش اندازد، مروان ترسید و به کناری رفت.

سپس امیرالمؤمنین رو به ابوذر کرده، فرمودند:

«ای ابوذر، همانا تو برای خدا به خشم آمدی، پس امید به کسی داشته باش که به خاطر او غضبناک شده ای. این گروه [بنی امیه] برای دنیای خود از تو ترسیدند و تو بر دین خویش از آنان ترسیدی، پس دنیا را که به خاطر آن از تو ترسیدند به خودشان واگذار و با دین خود که برای آن ترسیدی، از آنان بگریز. چقدر این گروه به آنچه که تو آنان را از آن ترساندی، محتاج ترند و چقدر تو از آنچه آنان تو را منع کردند، بی نیازتری. و به زودی خواهی یافت که فردا چه کسی سود می برد و

ص: ۲۸۴

۱- (۱). ربذه، روستای بی آب و علفی بود که تا مدینه سه روز پیاده راه بود.

چه کسی بیشتر زیان دیده خواهد شد. و اگر آسمان ها و زمین، درهای خود را به روی بنده ای ببندند، و سپس او از خدا پروا داشته باشد، خداوند از میان آسمان ها و زمین راه نجاتی را برای او خواهد گشود. جز حق، چیزی با تو انس نگیرد و جز باطل چیزی تو را به وحشت نیندازد، اگر تو دنیای آنان را می پذیرفتی تو را دوست می داشتند و اگر سهمی از آنان بر می گرفتی، دست از تو بر می داشتند.»(۱)

شاید اگر کسی تمام تلاش خود را می کرد تا بتواند از موضع ابوذر نسبت به حکومت عثمان و بنی امیه و موضع آن ها نسبت به ابوذر تصویری روشن، کوتاه و اندک ارائه دهد، بهتر از آنچه امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده اند، نمی توانست. این رساترین و مفیدترین سخنی است که می توان از دلیل اصلی موضع انتقادی ابوذر بیان کرد. و سپس عمار به سخن آمد و گفت: سوگند به خدا اگر تو دنیای آنان را می خواستی، تو را امان می دادند و اگر به کارهای آنان رضایت می دادی تو را دوست می داشتند.

و امام حسن علیه السلام فرمودند: «ای عمو، می بینی که این گروه با تو چه کرده اند. تو دنیا را در نزد خود با یادآوری فرو پاشی اش و سختی هایش را به امید آینده، خوار و بی مقدار کن و صبر پیشه نما تا پیامبر را در حالی که او از تو راضی است، ملاقات نمایی.»

و سپس امام حسین علیه السلام فرمودند: «ای ابوذر خداوند قدرت دارد تا آنچه را که امروز برای تو رخ داده تغییر دهد، پس از خدا صبر طلب کن، زیرا صبر از دین است و بی تابی و بی قراری مکن، زیرا بی تابی نه رزقی را به جلو می اندازد و نه مرگی را به تأخیر می اندازد.»

در این هنگام ابوذر گریه کرد و گفت: ای اهل بیت رحمت، خدا شما را رحمت

ص: ۲۸۵

دهد. من هر وقت شما را می بینم به یاد رسول خدا می افتم. من در حجاز برای عثمان و در شام برای معاویه در دسر و مایه ی دشواری بودم. او همچنین خوش نمی داشت من در مصر نزد برادرش «عبدالله بن سعید» و یا در بصره نزد پسر خاله اش «عبدالله بن عامر» باشم، زیرا می ترسید مردم را ضد عثمان بشورانم، پس مرا به جایی فرستاد که هیچ یار و یآوری جز خداوند نداشته باشم. سوگند به خدا که همدمی جز خداوند نمی خواهم(۱).

ابوذر تا پایان عمر در ربنده ماند و آنگاه که از دنیا رفت، خدا خواست تا عبدالله بن مسعود با گروهی از اهل عراق که عازم مکه بودند، از آنجا عبور کنند و چون با کمک خانواده ی ابوذر که از دور آنان را می دیدند، بر بالای جسد ابوذر حاضر شدند، از اینکه صحابی ارجمند پیامبر با چنین وضع اسف باری از دنیا رفته، حیران و شگفت زده شدند. آنان ابوذر را غسل دادند و همانجا دفن نمودند. آری، سخن رسول خدا درباره ی ابوذر محقق شد، آنجا که فرموده: ای ابوذر، تو به تنهایی زندگی می کنی و به تنهایی دفن می شوی و به تنهایی محشور می شوی، و سعادت مند می شونی گروهی از اهل عراق که تو را غسل می دهند و در قبرت، خاک می ریزند(۲).

ص: ۲۸۶

۱- (۱). جوهری، السقیفه وفدک، ص ۷۸ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۲۵۲ و امینی، الغدیر، ج ۸، ص ۳۰۱.
۲- (۲). ابن سعد، الطبقات، ج ۴، ص ۲۳۴؛ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۲۸۰؛ و ابن هشام، السیره النبویه، ج ۴، ص ۹۵۱ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۱۰۸؛ و حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۵۱ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۶۶، ص ۲۱۶ و ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۵۷ و ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۵، ص ۱۲ و مقریزی، امتاع الاسماع، ج ۱۴، ص ۳۶.

افزایش روز افزون و چشم گیر قدرت سیاسی و اقتصادی بنی امیه در حکومت عثمان امری نبود که مردم را راضی و ساکت نگه دارد. مردم هر روز مشاهده می کردند که حکومت و ثروت شهرهای مسلمانان، در میان بستگان ناشایست عثمان دست به دست می شود. آنان از سویی می دیدند که در حکومت فاسد عثمان، مفسدانی همچون مروان بن حکم و ولید بن عقبه و معاویه بن ابوسفیان که از فرومایگان جامعه ی اسلامی بودند، به لطف خویشاوندی با عثمان، به یکباره شخصیت های والا و برتر جامعه شده اند و به دلخواه خود امر و نهی می کنند و شریعت و دین اسلام را به بازی گرفته اند و از سوی دیگر می دیدند که مردمان مؤمن به خدا و صحابه های عالی قدر پیامبر اسلام به جرم انجام فریضه ی امر به معروف و نهی از منکر و حق خواهی و حق گویی به شدت مجازات می شوند و به کیفر تبعید از این شهر به آن شهر گرفتار می شوند.

عموم مسلمانان و به ویژه صحابه ی ارجمند پیامبر اسلام، هر چه توان داشتند، بکار بستند تا از انحراف و فساد بیشتر حکومت عثمان جلوگیری کنند، اما با شدت مجازات بیشتری روبرو می شدند. با این وصف آنان دریافتند که عثمان قصد تغییر در روش حکومت خود را ندارد.

آهسته آهسته صدای شکایت ها از والیان عثمان و اعتراض های علنی به رفتار حاکمان، از گوشه و کنار شهرهای پرجمعیتی همچون مصر و کوفه شنیده شد. مردم

آن شهرها با نوشتن نامه و یا با فرستادن نماینده ای ضمن شکایت از رفتار کارگزاران حکومت و درخواست از عثمان برای برکناری و تغییر آنان، نخستین لرزه های شورش عمومی را در کاخ عثمان به صدا درآوردند. اما عثمان نه تنها به این شکایت ها اعتنایی نمی کرد بلکه شکایت کنندگان را نیز مجازات می کرد. داستان شراب خواری ولید و شکایت کوفیان از او در نزد عثمان نمونه ای از نخستین اعتراض های مردمی است (۱).

همزمان با مردم کوفه، فریاد اعتراض مصریان نیز از مصر برخاست، آنان بهتر دیدند برای شکایت از رفتارهای ستمگرانه ی عبدالله بن ابی سرح که کارگزار عثمان در مصر بود، خود روانه ی مدینه شوند.

شهر مدینه، مرکز خلافت اسلامی آبستن حوادث تازه ای بود. ساکنان مدینه نیز که بیشترشان از انصار بودند، خود را از موج اعتراضی که از سراسر شهرهای اسلامی بلند شده بود، برکنار نکردند. گفته شده عده ای از صحابه ی پیامبر که در مدینه سکونت داشتند برای دوستان صحابی خود که در دیگر شهرهای اسلامی بودند نامه ای نوشتند. در این نامه، عثمان را به جرم بدعت در دین خدا و تباه کردن سنت رسول خدا مجرم شناختند و دوستان خود را به جهاد ضد حکومت عثمان فراخواندند و آمادگی خود را برای برکناری عثمان از حکومت اعلام داشتند (۲). حالا- دیگر کمتر کسی پیدا می شد که از عثمان و کارهایش جانب داری کند.

ص: ۲۸۸

-
- ۱- (۱). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۰۶ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۳۸۱ و جوهری، السقیفه و فدک، ص ۱۲۵؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۹ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۳۰.
- ۲- (۲). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۷۵ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۴۹ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۶۸ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۳۷.

شاکیان و معترضان که از تمام شهرها به مدینه آمده بودند، دور کاخ عثمان حلقه زدند و او را برای نخستین بار محاصره کردند. مثل این بود که تمام مصر و کوفه و بصره در مدینه جمع شده باشند، آنان از علی علیه السلام خواستند تا با عثمان صحبت کند و او را به اصلاح امور و تغییر کارگزاران فاسد و قرار گرفتن در مسیر حق و انصاف وادار کند. علی علیه السلام که از همه داناتر و دلسوزتر به جامعه ی اسلامی بود و هرگونه ناآرامی و هرج و مرج را به مصلحت اسلام نمی دید، درخواست معترضان را پذیرفت و با عثمان به گفتگو نشست.

میانجی گری و گفتگوی علی با خلیفه به ثمر نشست، عثمان پس از این، به مسجد آمده، از کارهای خود توبه کرد و وعده داد تا از این پس از کارهای خلاف گذشته دست بردارد و امور مملکت اسلامی اصلاح گردد(۱).

اما عثمان خلیفه ای نبود که خودش بتواند به تنهایی تصمیم بگیرد و کاری را انجام دهد، از مسجد که به خانه برگشت، مروان توبه ی خلیفه را نکوهش کرد و نظر او را برای سامان دادن به امور حکومت برگرداند و سپس با مشورت و دستور خلیفه با مردمی که از توبه و وعده ی عثمان خوشحال بودند، با تندی و زشتی سخن گفت.

او با گستاخی رو به مردم کرده، گفت: شما را چه شده است که اینجا جمع شده اید؟ گویا برای چپاول آمده اید، رویتان سیاه، آیا می خواهید حکومت ما را از ما بستانید، از ما دور شوید، به خانه های خود برگردید. سوگند به خدا آنچه را که در دستان خود داریم، از دست نمی دهیم(۲).

ص: ۲۸۹

۱- (۱). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۹۵ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۶۴؛ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۱۹۲ و نهج البلاغه، خطبه ی ۱۶۴.

۲- (۲). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۹۶ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۶۴ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۱۹۳ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۴۶.

پررویی مروان مردم را بیش از گذشته خشمگین کرد. آنان ساعتی قبل توبه ی خلیفه را دیده بودند و حالا- از زبان مروان خلاف آن را می شنوند.

عثمان با شکستن عهده ی که با مردم بسته بود و با فراموشی توبه ی خود و حرف شنوی از مروان زمینه ی اصلی انقلاب مردمی را فراهم نمود. اینبار مردم معترضی که در مدینه جمع شده بودند، در نامه ای به عثمان او را دعوت به توبه کردند و قسم خوردند که تا رسیدن به خواسته هایشان مقاومت می کنند و دست از سر او بر نمی دارند. تصمیم جدی و راسخ معترضان، عثمان را وادار به واکنش کرد. او احساس کرد که اگر چنانچه به خواسته های مردم اعتنایی نکند و آن ها را اجرا نکند، ممکن است به کشته شدنش بیانجامد. از این رو، اینبار او از علی خواست تا میان او و مردم میانجی شود. و به علی گفت: ای ابوالحسن می بینی که مردم چه می کنند و می دانی که من چه کرده ام. من از کشته شدن خودم به دست این جماعت مطمئن نیستم. پس آنان را از من دور کن. خداوند را ضامن می گیرم که از همه ی آنچه که آنان را ناخشنود ساخته، در گذرم و از خود و خویشانم آنچه را که می خواهند ببخشم، اگرچه خونم ریخته شود.

علی در پاسخ به این درخواست عثمان فرمودند: مردم به عدالت تو بیش از کشته شدن تو نیازمندند، من مردمانی را می بینم که جز با رسیدن به خواسته هایشان با تو همراهی و موافقت نمی کنند. تو یکبار دیگر نیز خداوند را بر این مردم گواه گرفتی که از همه ی آنچه که مردم را بر تو شورانیده دست برداری و به راه مستقیم باز گردی و من هم آنان را از تو دور ساختم، اما تو به هیچ یک از وعده هایت پای بند نشدی، پس اینبار مرا به وعده هایت فریب مده، من اینبار حق آنان را خواهم داد.

عثمان: می پذیرم، همینک حق آنان را بده، به خدا سوگند، هر چه تو بخواهی من به آنان خواهم داد.

علی علیه السلام از خانه ی عثمان خارج شد و به مردم خشمگین که جمع شده بودند گفت: ای مردم شما خواستار حق خود شده اید و من حقتان را به شما خواهم داد.

عثمان از طرف خود و خویشان خود پذیرفته است تا درباره ی شما به انصاف عمل نماید و از آنچه شما را آزرده خاطر کرده رو گرداند. پس شما هم از او بپذیرید و پیمانتان را بر او محکم کنید.

مردم گفتند: ما از تو می پذیریم، اما ما را از او مطمئن ساز، زیرا دیگر به سخن بدون عمل او رضایت نمی دهیم.

علی علیه السلام حق را به مردم داد و بار دیگر به نزد عثمان بازگشت و او را از درخواست مردم آگاه نمود و عثمان گفت: میان من و مردم وعده ای بگذار، تا من تا آن زمان فرصت داشته باشم. زیرا من نمی توانم در یک روز رضایت آنان را به دست آورم.

علی علیه السلام: آنان که در مدینه هستند مهلتی نمی خواهند و اما آنان که از بیرون مدینه آمده اند تا رسیدن فرمان تو به شهرهایشان مهلت داری.

عثمان: می پذیرم، مهلت من در مدینه هم سه روز باشد.

امیر المؤمنین علیه السلام با قبول وعده ی عثمان به میان مردم آمد و آنان را از تعهدی که از عثمان گرفته باخبر ساخت و آنگاه میان عثمان و مردم پیمان نامه ای نوشتند که بر اساس آن، خلیفه سه روز فرصت داشت، هر ستمی را جبران کند و هر حاکمی که مردم او را بر نمی تابند برکنار سازد و محکم ترین پیمان را که خداوند از کسی گرفته تا به عهدش وفا کند، از عثمان گرفتند و گروهی از مهاجر و انصار را بر این

با میانجی گری علی و نوشتن صلح نامه، مردم، دست از محاصره ی عثمان برداشتند و با امیدی مضاعف به وفای به عهد عثمان، ساکنان مدینه به خانه های خود بازگشتند و مردمان دیگر شهرها راهی دیار خود شدند. مصریان نیز که حکم کارگزاری «محمد بن ابوبکر» بر مصر را از عثمان گرفته بودند، همراه با حاکم جدید خود راهی مصر شدند.

سه روزی که در پیمان نامه ی مردم با عثمان آمده بود، گذشت اما هیچ چیز تغییر نکرد، نه تنها ظلمی جبران نشد و حاکمی از حاکمان فاسد اموی برکنار نشد، بلکه برعکس عثمان، از سویی با جمع آوری سلاح و سربازان دولتی در تدارک جنگیدن با معترضان بود و از سویی دیگر با فرستادن پیک هایی محرمانه به والیان خود در شهرهای اسلامی از آن ها می خواست ضمن فرستادن نیروی نظامی به مدینه انتقام سختی را از معترضان و شکایت کنندگان از دستگاه حکومت بگیرند(۲).

همینک گذشت که مصریان پس از وعده ی عثمان همراه با محمد پسر ابوبکر، حاکم جدید مصر به مصر بازگشتند. آنان در میانه ی راه با سواری برخورد کردند که از مدینه می آمد، وقتی از نام و مقصد او سؤال کردند، گفت: من غلام عثمان هستم و از طرف او برای «عبدالله بن سعد» در مصر پیغامی می برم. مصری ها که از این پیک به شک افتادند، همه ی بار او را بازرسی کردند و در مشک آب او، نامه ی عثمان که

ص: ۲۹۲

۱- (۱). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۰۳ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۵۱ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۷۰.

۲- (۲). ابن ابی الحدید و ابن اثیر، همان و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۳۸ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۰۴.

به طرز ماهرانه ای جاسازی شده بود را پیدا کردند. عثمان در این نامه از عبدالله بن سعد خواسته بود تا گردن «عمرو بن بدیل» را بزند و دست و پای «ابن عدیس» و «کنانه» و «عروه» را که همگی از بزرگان معترضان بودند، قطع کند و آنان را به همان حال رها کند تا در خون خودشان دست و پا بزنند و پس از مرگ، بدن هایشان را بر تنه ی درخت خرما آویزان کند. همچنین عثمان خواسته بود تا عبدالله بن سعد، هیچ حکمی را در موضوع کارگزاری «محمد بن ابوبکر» نپذیرد، بلکه بر او سخت گیرد و در صدد کشتن محمد باشد. او نوشته بود که خودت همچنان فرماندار باش تا فرمان بعدی من به تو برسد.

محمد بن ابوبکر و همراهان مصری او از موضوع نامه خشمناک شدند و در حالی که همگی می گفتند ریختن خون عثمان مباح است به مدینه بازگشتند.

همین که به مدینه رسیدند به نزد علی رفتند و نامه ی عثمان را به ایشان نشان دادند، برای چندمین مرتبه علی به خانه ی عثمان رفت تا از خلیفه درباره ی این نامه سؤال کند، ولی عثمان از نوشتن نامه اظهار بی اطلاعی کرد و با بی حیایی علی علیه السلام و منشی حکومت را متهم به نوشتن نامه کرد، علی علیه السلام که از این اتهام ناروای عثمان به شدت غضبناک شده بود، با حالتی قهرآلود گفت: بلکه دستور و کار خودت است و از خانه ی عثمان بیرون آمد(۱).

پس از علی، خود مصریان پیش عثمان رفتند و در مورد نامه از او بازخواست کردند، اما عثمان همچنان اصرار بر بی خبری از نوشتن نامه و محتوای آن می کرد و

ص: ۲۹۳

۱- (۱). ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۴۱۱ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۲ و ابن شبه، تاریخ المدینه المنوره، ج ۴، ص ۱۱۵۵ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۳۹ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۳ و مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۰۴.

گفت: من آن را نوشته ام و نمی دانم چه می گوید؟

مصریان: آیا این غلام توست؟

عثمان: بله.

- آیا این شتر توست؟

- بله

- آیا این نامه ی توست؟

- نه، سوگند به خدا که من آن را نوشته ام و به نوشتن آن هم دستوری نداده ام.

- آیا مهری که به نامه زده شده است، مهر توست؟

- بله.

- چطور می شود که غلام تو با شتر تو همراه با نامه ای با مهر تو از مدینه خارج می شود و تو بی خبر هستی.

- همه ی این ها بدون اجازه ی من بوده است. شترم را بدون اطلاع من دزدیده اند و خطی شبیه به خط منشی من نوشته اند و مهر جعلی زده اند و به غلام من داده اند(۱).

اما مردم مصر از پاسخ عثمان قانع نشدند و او را برای دومین بار محاصره کردند. کوفیان نیز که خبر بازگشت مصریان را شنیدند، خود را به مدینه رساندند تا کار عثمان را یکسره کنند(۲).

ص: ۲۹۴

۱- (۱). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۰۴ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۶۹ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۹، ص ۴۱۶ و ابن شبه، تاریخ المدینه المنوره، ج ۴، ص ۱۱۵۰ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۳۹ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۴۱۱ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۲۷۱ و سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۱۵۸ و ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۴۵ و ابن حبان، الثقات، ج ۲، ص ۲۵۷.

۲- (۲). ابن ابی شهبه، همان، ص ۱۱۵۲.

از ساکنان مدینه نیز کمتر کسی پیدا می شد که از حکومت عثمان دفاع کند. از سرسخت ترین مخالفان عثمان در مدینه «طلحه بن عبیدالله» و «زبیر بن عوام» و «عایشه» دختر ابوبکر و همسر پیامبر بودند (۱). این سه تن هر کدام به نوبه ی خود در افزودن محاصره ی عثمان و سخت گیری بر او، نقشی بسیار مهم و اساسی داشته اند.

اکنون زمانی است که همه مخالفان عثمان و معترضان به او و بستگانش به قصد اصلاح امور و تغییر روش حکومت، از سراسر شهرهای اسلامی وارد مدینه شده اند و عثمان را در تنگنا قرار داده اند. آن ها از عثمان می خواستند تا بدون درنگ خود و اطرافیانش از خلاف کاری هایشان دست بردارند و توبه کنند. کارگزاران فاسد را برکنار و ستم هایی که بر جان و مال مسلمانان روا داشته اند، جبران کنند.

آن ها سوگند خوردند که شمشیرهایشان را تا زمانی که به خواسته هایشان نرسند از گردنشان پایین نهند. اما عثمان حتی در چنین وضعیت دشواری نیز حاضر به بازگشت و به دست آوردن رضایت مردم نبود. او به مردم می گفت: اگر من کسی را که شما دوست نمی دارد برکنار کنم و آن که را مایل هستید کارگزار خود کنم پس من چه کاره ام؟ با این سخن عثمان، مردم دریافتند که او کسی نیست که تن به خواسته هایشان بدهد، از این رو گفتند: اکنون دیگر شایسته ی خلافت نیستی، خود را از آن برکنار کن و یا تو را می کشیم. ما بار نخست به خاطر توبه ای که کردی و وعده ای که دادی، از تو دست برداشتیم، اما تو به فرماندار مصر نامه نوشتی و دستور قتل ما را صادر کردی. پس دیگر نه توبه ات و نه وعده ات را می پذیریم. تو را از خلافت برکنار و یکی از اصحاب رسول خدا را جایگزین تو می کنیم. پس خلافت

ص: ۲۹۵

۱- (۱). مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۰۵؛ ابن شبه، همان، ص ۱۱۶۹ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۵ و ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۵۶.

را به ما واگذار و عثمان گفت: من هرگز جامه ای را که خداوند بر تن من کرده و به واسطه ی آن مرا گرامی داشته، و انمی گذارم ولی توبه می کنم (۱).

اما دیگر خیلی دیر شده بود، امکان هیچگونه مصالحه ای وجود نداشت، معترضان نه توبه و وعده های عثمان را می پذیرفتند و نه میانجی گری کسی را قبول داشتند.

علی علیه السلام نیز که بیش از هر کسی خواستار آرامش و حفظ امنیت جامعه بود پس از ناامیدی از اصلاح عثمان و برخورد زشت او، دیگر مایل به میانجی گری نبود. عثمان چندین مرتبه از علی علیه السلام خواسته بود تا مدینه را ترک کند و باز هرگاه به او و میانجی گری او نیازمند می شد، پیغام می فرستاد که به مدینه بازگردد.

امیرالمؤمنین علیه السلام خود در این باره می فرماید: «ای پسر عباس، عثمان جز این نمی خواهد که مرا چون شتر آبکش قرار دهد. گاهی بروم و زمانی برگردم. یک بار پیغام فرستاد از مدینه خارج شوم دوباره خبر داد که بازگردم. هم اکنون تو را فرستاده که از شهر خارج شوم. به خدا سوگند آن قدر از او دفاع کردم که ترسیدم گناهکار باشم (۲). ولی مروان و معاویه و عبدالله بن عامر و سعید بن عاص این بلا را بر سر عثمان آورده اند. هرگاه او را نصیحت می کردم مرا نادیده می گرفت تا نشود و نبیند تا آنکه بر سرش آمده آنچه را که می بینی (۳).

گفته شده است امام برای از بین بردن هر گونه سوء استفاده و یا متهم شدن به

ص: ۲۹۶

-
- ۱- (۱). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۰۴ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۶۹ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۵۲ و ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۵۰ و مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۰۶.
 - ۲- (۲). نهج البلاغه، خطبه ی ۲۴۰.
 - ۳- (۳). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۱۰ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۶۶.

دامن زدن به آشوب از مدینه خارج می شود(۱).

روز به روز محاصره ی عثمان تنگ تر می شود و او را در تنگنای بیشتری قرار می دهند. گویا هیچ ساحل آرامی برای موج اعتراض ها و ناآرامی های مدینه در آینده ای نزدیک دیده نمی شد. عثمان مطمئن بود که این بار مردم همچون گذشته او را رها نمی کنند، پس دست به دامان معاویه و دیگر کارگزارانش شد. او در این فکر بود که با کمک گرفتن از نیروی نظامی شامیان، شورش را سرکوب کند و تا رسیدن آن ها به مدینه، باید وقت کشی کند. از این رو در نامه ای محرمانه به معاویه در شام نوشت: مردم مدینه کافر شده اند بیعت را شکسته اند و نافرمان شده اند، پس جنگجویان شامی را با هر سختی که شده به سوی من روانه ساز(۲).

اما معاویه شیطان تر از آن بود که از این ناآرامی و شورش سوء استفاده نکند. او دوست می داشت اوضاع مدینه و مرکز حکومت عثمان همچنان ناآرام باشد تا هر چه زودتر عثمان کشته شود و خلافت را قبضه کند، پس درخواست خلیفه را زمانی به اجرا درآورد که خلیفه کشته شده بود.

گفته شده معاویه دوازده هزار جنگجوی شامی را پس از مدتی گردآوری و به سمت مدینه روانه کرد، اما دستور داد تا وارد مدینه نشوند. آن ها را در خارج از مدینه نگه داشت و خود به تنهایی به مدینه رفت. هنگامی که به نزد عثمان رفت و خلیفه از او سؤال کرد که لشکر شام کجاست، معاویه گفت: من لشکر را در پشت

ص: ۲۹۷

-
- ۱- (۱). هندی، کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۰۳ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۹، ص ۳۶۱ و ابن طیفور، بلاغات النساء، ص ۶۷ و ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۳، ص ۴۴۸ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۲۹۶.
- ۲- (۲). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۰۲.

دروازه های مدینه نگه داشته ام تا بیایم و نظر تو را جويا شوم و برگردم. و عثمان گفت: سوگند به خدا دروغ می گویی، تو می خواهی من کشته شوم و بعد به خوانخواهی من قیام کنی، برو و همین الان لشکر شام را وارد مدینه کن، معاویه رفت ولی زمانی به مدینه بازگشت که خلیفه کشته شده بود(۱).

با وجود اینکه معاویه قدرت نظامی و جنگجویانی شجاع را در اختیار داشت اما زمانی که عثمان به آن احتیاج داشت، معاویه از او دریغ کرد. همانگونه که می دانیم، جمع شدن مردم از سراسر شهرهای اسلامی در مدینه و محاصره ی عثمان چندین ماه به طول انجامیده و در خلال این مدت عثمان در انتظار لشکر معاویه بوده است.

توبه های پشت سر هم عثمان و وعده های پیوسته ی او مبنی بر سامان دادن به امور حکومتی تنها یک وقت کشی و ترفند سیاسی بوده تا معاویه لشکر خود را آماده و به مدینه اعزام دارد. اما معاویه در پی آن بود تا اوضاع آشفته ی مدینه را به سود خود تمام کند. او آن قدر خلیفه را در انتظار گذاشت که وقت، سپری و عثمان کشته شد. اگر معاویه قصد یاری عثمان را داشت، می توانست لشکر خود را در زمانی کوتاه به مدینه گسیل کند، اما او این کار را نکرد تا همانطور که عثمان اشاره کرد، بتواند فردا در برابر مردم شام و دیگر منافقان، مدعی دروغین خون خلیفه شود و بر خلیفه ی شرعی و مورد رضایت مردم شورش کند و خود خلافت را به دست گیرد.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز در نامه ای به معاویه، به این حقیقت اشاره می کنند.

ایشان نوشته اند: سپس کار مرا با عثمان به یاد آوردی، تو حق داری که در این باره به خاطر خویشاوندی ات جواب داده شوی، اما راستی کدام یک از ما دشمنی اش با عثمان بیشتر بود و راه را برای کشندگانش فراهم نمود. آن کس که به او یاری

ص: ۲۹۸

رساند و از او خواست به جایش بنشیند و دست بازدارد یا آن که از او یاری خواست و دریغ کرد؟ و به انتظار نشست تا مرگش فرا رسد (۱)؟

از دیگر مخالفان ستیزه جوی عثمان در مدینه، عایشه بود. او که در آغاز خلافت عثمان از حامیان و موافقان خلیفه بود، به دلایلی از جمله کاسته شدن سهمش از بیت المال توسط عثمان (۲)، در گروه تندترین مخالفان خلیفه قرار گرفت.

او در مناسبت های مختلف، مردم را ضد عثمان تحریک می کرد (۳)، در گذشته به واکنش عایشه در ماجرای کتک خوردن عمار اشاره داشتیم که چگونه از پیراهن پیامبر اسلام برای تحریک مردم استفاده کرد.

هنگامی که او مطمئن شد، شورش می کشد، شورش می کشد که ضد عثمان در مدینه برپا شده جز با کنار زدن خلیفه و یا کشتن او فروکش نمی کند به بهانه ی انجام مناسک حج قصد خروج از مدینه را می کند. عثمان که دیگر از میانجی گری علی ناامید شده و هیچ پناهی ندارد، مروان بن حکم را نزد عایشه فرستاد تا شاید عایشه، خلیفه را در چنین وضع ناگواری حمایت کند و او را تنها نگذارد. مروان نزد عایشه رفت و از او خواست تا از مدینه خارج نشود و کوشش کند تا زمینه ی آشتی میان خلیفه و شورشیان را فراهم آورد. اما عایشه که دل خوشی از عثمان نداشت به مروان گفت: من بار سفر بسته ام و حج را بر خود واجب کرده ام. به خدا سوگند، خواسته ی شما را انجام نمی دهم.

مروان که به عایشه امیدی نداشت، برخاست و در همان حال این شعر را خواند:

ص: ۲۹۹

۱- (۱). نهج البلاغه، نامه ی ۲۸.

۲- (۲). یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۵ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۴۲۱.

۳- (۳). ابن اعثم، همان.

و قیس شهرهایی را بر من آتش زد و چون آتش شعله ور گردید از من روی گردان شد.

عایشه که از شعر کنایه آمیز مروان به شدت رنجیده خاطر شد گفت: ای مروان گمان داری من درباره ی خویش تو عثمان، تردیدی دارم. سوگند به خدا، دوست می دارم که او را در یکی از جامه دان هایم می گذاشتم و توان آن را داشتم تا با خود ببرم و او را در دریا بیندازم(۱).

عایشه بی اعتنا به وضع دشوار عثمان و در عین حال خوشحال از سرنوشت خلیفه، به سمت مکه از مدینه خارج شد و در بین راه به عبدالله بن عباس که از سوی خلیفه امیر الحاج بود و به سمت مکه حرکت می کرد، برخورد کرد و به او گفت: ای پسر عباس نکنند با این زبان گیرایت از این سرکش حمایت کنی و مردمی را که بر او شوریده اند به تردید بیاندازی، اکنون مردم بیدار شده اند و از تمام شهرها برای امری که آهنگ آن را کرده اند و شدنی است، جمع شده اند. من خودم طلحه را دیدم که کلیدهای خزانه را در دست گرفته است. اگر امر خلافت به دست او افتد، سیره و روش پسر عمویش ابوبکر را پیش خواهد گرفت.

اما عبدالله با پاسخی کوبنده، آرزوهای عایشه را بر سرش خراب کرد و گفت:

ای مادر، اگر برای این مرد اتفاقی بیافتد و کشته شود، مردم جز به آقای ما به کسی

ص: ۳۰۰

۱- (۱). یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۵ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۷ و ابن سعد، الطبقات، ج ۵، ص ۳۶ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۷، ص ۲۵۸ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۴۲۱ و ابن شبه، تاریخ المدینه، ج ۴، ص ۱۱۷۲.

جدا از عایشه که سودای خلافت طلحه و هم قبیله ای خود را در سر می پروراند، خود طلحه و همچنین زیر از تندترین و سرسخت ترین مخالفان عثمان در مدینه بودند. طلحه بیش از هر کسی در تحریک مردم و تشدید ناآرامی در مدینه نقش داشت. او به امید دست یابی به خلافت، همه ی تلاش خود را برای از بین بردن عثمان به کار می گیرد و در نقش یک فرمانده، حلقه ی محاصره ی عثمان را روز به روز تنگ تر می کند و در روزهای آخر محاصره، از فرستادن آب به خانه ی عثمان جلوگیری می کند و هنگامی که علی علیه السلام از این کار طلحه باخبر می شود، برای او پیغام می فرستد که از این کار دست بردار و بگذار او از چاه خودش آب بنوشد و مانع از آب خوردن خلیفه مباش، ولی طلحه نپذیرفت و پیغام علی را نشنیده گرفت.

امام خودش دست به کار شد و سه مشک پر از آب را به خانه ی عثمان فرستاد(۲).

عثمان که طلحه را خوب می شناخت گاهی می گفت: وای از دست پسر حضرمیه، چقدر به او طلا و سکه دادم و حالا می خواهد خونم را بریزد خدایا او را از آن همه ثروت سودی مده(۳).

ص: ۳۰۱

۱- (۱). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۳۴ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۰، ص ۶ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۴۲۲.

۲- (۲). ابن شبه، تاریخ المدینه المنوره، ج ۴، ص ۱۳۰۴ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۲۶۸ و ابن حبان، الثقات، ج ۱۲، ص ۲۶۱ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۴۱ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۶۶ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۹۸ و سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۱۵۹ و ابن عبد ربّه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۴۶ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۳.

۳- (۳). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۳۵ و امینی، الغدیر، ج ۹، ص ۹۳. الحضرمیه نام مادر طلحه است.

کسانی که عثمان آن‌ها را به قدرت سیاسی و ثروت هنگفت رسانده بود در روزهای سختی و دشواری عثمان نه تنها به او کمکی نکردند، بلکه در ستیز با عثمان پیش قدم شدند و نارضایتی و شکایت مردم را به سمتی بردند که با منافع و مصالح خودشان موافقت داشت.

بیشتر ناراضیان تا آخرین لحظه امیدوار بودند که عثمان به درخواست‌های آن‌ها توجه کند و به خواسته‌هایشان رسیدگی کند، اما از سویی با دامن زدن طلحه به هرج و مرج موجود در مدینه و کشته شدن یکی از معترضان، از سویی دیگر، همه‌ی امیدها به یأس مبدل شد و دیگر چیزی، جز کشته شدن خلیفه مردم را راضی نمی‌کرد.

مورخان، از «عبدالله بن عباس ابی ربیع» روایتی را نقل می‌کنند که نقش طلحه در ناآرام شدن بیشتر اوضاع نمایان می‌سازد. راوی می‌گوید: من در هنگام محاصره‌ی عثمان نزد او رفتم و در حالی که دستانم را گرفته بود، مرا متوجه صداهای مردم که از بیرون خانه به گوش می‌رسید کرد. گروهی می‌گفتند: منتظر چه نشسته‌اید؟ زودتر او را بکشید و گروهی دیگر می‌گفتند: عجله نکنید شاید خودش از خلافت کناره‌گیری کند و به سمت مردم بازگردد. در همین حال صدای طلحه می‌شنیدیم که به دنبال «ابن عدیس» می‌گشت و پس از آنکه او را پیدا کرد و با هم در گوشی صحبت کردند، ابن عدیس برگشت و با صدای بلند گفت: نگذارید هیچ کس به نزد عثمان برود و یا از پیش او خارج شود. عثمان این صدا را که شنید، گفت: این دستور طلحه است، خدایا مرا از دست طلحه نجات ده، او مردم را وادار کرده که بر من بشورند، سوگند به خدا امیدوارم دست خالی بازگردد و خونس ریخته شود. من خواستم از خانه‌ی عثمان خارج شوم که با دستور ابن عدیس

نگذاشتند تا آنکه محمد بن ابوبکر از آنجا رد شد و من را بیرون آورد. سپس مدتی که گذشت، یکی از مصریان به نام «نیاز بن عیاض» که از صحابه ی رسول خدا هم بود، برخاست و به عثمان گفت: خودت از خلافت کناره گیر در همین حال که او این درخواست را از عثمان می کرد، «کثیر بن صلت»، که از دوستان عثمان بود، برخاست و تیری بر قلب نیاز بن عیاض نشانند و او را به قتل رساند.

کشته شدن صحابی رسول خدا برای مردم قابل تحمل نبود و احساسات آن ها را جریحه دار کرد، بنابراین از عثمان خواستند تا قاتل را تسلیم مردم کند، اما عثمان نپذیرفت و گفت: من کسی را که از جان من محافظت کرده به کشتن نمی دهم، در حالی که شما می خواهید مرا بکشید. پس از این بود که از هر طرف به عثمان حمله ور شدند و او را کشتند(۱).

همچنین روایت شده است که طلحه، صورت خود را با پارچه ای می پوشاند تا مردم او را نشناسند و با همین حال، خانه ی عثمان را تیرباران می کرد، سپس او با کمک همراهان شورش خود، از پشت بام خانه ی یکی از همسایگان عثمان وارد خانه ی او شدند و خلیفه را به قتل رساندند(۲).

زبیر نیز در اوضاع وخیم و درهم پیچیده شده ی مدینه، بیکار نشست است. او مردم خشمگین و عصبانی را به قتل خلیفه، ترغیب و تشویق می کرد و می گفت:

عثمان را بکشید، او دین خدا را تغییر داده است. و فردای قیامت مردار گندیده ای خواهد بود. و هنگامی که به زبیر می گفتند پسرت جلوی در خانه ی خلیفه ایستاده و

ص: ۳۰۳

۱- (۱). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۱۱ و ۴۱۴ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۷۴ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۵۵.

۲- (۲). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۳۵ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۱۴ و ابن شبه، تاریخ المدینه المنوره، ج ۴، ص ۱۲۷۸.

از عثمان دفاع می کند، می گفت: بدم نمی آید که عثمان کشته شود، اگر چه از پسر شروع شود (۱).

شاید قبل از زبیر، عایشه فرمان قتل عثمان را داده باشد. او پس از مشاجره ای که پس از دستور خلیفه بر قتل برادرش محمد، با عثمان داشت، فرمان قتل خلیفه را صادر می کند و می گوید: بکشید نعل را که کافر شده است (۲).

عایشه آن اندازه از عثمان متنفر است که نه تنها نام او را نمی برد بلکه او را «نعل» می خواند تا از عمق دشمنی و ستیزه اش حکایت کند و نعل که نام پیرمرد یهودی دارای موی زیاد و ریش بلند و شبیه به خلیفه بود، برای همیشه بر عثمان باقی ماند. هنگامی که خبر قتل عثمان به عایشه رسید، او در راه بازگشت به مدینه بود. عایشه همچون کسی که عنان خود را از کف داده و آرزوی خلافت طلحه را دست یافتنی می دید، بدون درنگ و با شادی زیادی گفت: مرده باد نعل، از رحمت خدا دور باد، پیش رو ای صاحب انگشت (۳)، پیش رو ای ابا شبل، پیش رو ای پسر عمو، گویا همینک می بینم که مردم هجوم آورده اند و جا باز می کنند تا با دستان او بیعت کنند.

شادمانی بی اندازه ی عایشه از کشته شدن عثمان، همراهانش را حیرت زده کرد، و چگونه خوشحال نباشد او که یقین داشت مردم، کسی غیر از طلحه را به خلافت

ص: ۳۰۴

-
- ۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۳۶ و امینی، الغدير، ج ۹، ص ۲۳۰.
 - ۲- (۲). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۷۷ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۰۶ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۴۲۱ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۳۵۶ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۲۱۵ و رازی، المحصول، ج ۴، ص ۳۴۳ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۵۱ و ابن اثیر، النهایه فی غریب الحدیث، ج ۵، ص ۸۰.
 - ۳- (۳). اشاره به شل شدن دستان طلحه در جنگ احد دارد.

نمی نشانند، اما پس از آنکه کمی آرام شد و نگاهی به اطرافش انداخت، احساس کرد حادثه ای رخ داده که آرزوی خلافت طلحه را بر باد داده است. او گفت: پس از کشته شدن عثمان مردم با چه کسی بیعت کردند؟ گفتند: مردم با علی بن ابی طالب بیعت کردند. این را که شنید، مثل این بود که همه ی دشمنی هایش را با عثمان فراموش کرده باشد و بدون اینکه بداند کسانی حرف ها و برخوردهای او با عثمان را شنیده اند و دیده اند گفت: ای کاش آسمان به زمین می آمد، عثمان را مظلومانه کشتند، او را به توبه واداشتند و سپس کشتند. کسی، جز علی او را نکشته، من از این پس خونخواه او خواهم بود. سوگند به خدا یک روز خلافت عثمان بهتر از یک عمر خلافت علی است (۱).

کشته شدن عثمان، برای کسانی که مردم را ضد او شورانیدند تا به منافع سیاسی و اقتصادی خود برسند، واقعه ی خوش آیندی بود. طلحه و زبیر و سعد ابن ابی وقاص و عایشه و مروان و معاویه از جمله کسانی بودند که دوست می داشتند زندگانی سیاسی عثمان هر چه سریعتر با کشته شدنش پایان یابد، آنان هر چند در اهداف سیاسی خود اختلاف نظر داشتند، اما همگی از قتل عثمان شادمان شدند و البته پس از آنکه مردم علی را به خلافت برگزیدند و آرزوهایشان بر باد رفت، دست به دست هم دادند و به خونخواهی دروغین عثمان به مخالفت با علی برخاستند.

این در حالی است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام، با وجود اینکه عثمان و بستگان

ص: ۳۰۵

۱- (۱). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۷۶؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۰۶ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۱۷ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۴۳۷ و رازی، المحصول، ج ۴، ص ۳۴۳ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۲۱۵ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۵۱ و مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۰۹ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۰.

اموی اش دل خوشی از او نداشتند و مروان همیشه در این فکر بود که از دست علی راحت شود و عثمان را هم به این کار ترغیب می کرد، تمام تلاش خود را به کار بست تا با گذشت و محبت و نصیحت از خون ریزی خلیفه و هرج و مرج پس از آن، جلوگیری کند.

او چندین بار میان مردم ناراضی و عثمان میانجی گری کرد، اما همانگونه که خود امام فرموده اند هر بار، مروان و معاویه از به سامان رسیدن امور مانع شدند.

جایگاه ویژه ی امام و میانجی گری او، نه به مذاق مروان و معاویه که در درون حکومت عثمان دارای قدرت اقتصادی و سیاسی بودند خوش می آید و نه طلحه و عایشه و زبیر را که در اندیشه ی خلافت پس از عثمان بودند راضی نگه می داشت.

هر دو گروه برای شدت بخشیدن به گره های موجود میان مردم و حکومت عثمان و خراب کردن آنچه علی آن را درست می کرد، کوشش می کردند.

علی علیه السلام در یکی از روزهای محاصره به طلحه می فرمایند: ترا به خدا سوگند، مردم را از گرد عثمان پراکنده ساز و طلحه پاسخ می دهد: مگر آنکه بنی امیه به حق مردم گردن نهند (۱).

ص: ۳۰۶

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۶۱ و ابن ابی شیبه، المصنف، ج ۸، ص ۶۸۴ و ابن شبه، تاریخ المدینه المنوره، ج ۴، ص ۱۱۶۹ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۳۳ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۸۳. پاسخ طلحه به امام، نشان از توطئه ای پشت پرده دارد، مثل این است که بنی امیه ی پلید در فضای پر التهاب مدینه به چیزی جز کشتن عثمان رضایت نمی دهد زیرا می دانستند که اگر نزاع میان مردم و حکومت با صلح و سازش پایان یابد نقش آن ها در ایجاد فتنه برای مردم آشکار می شود و مایه ی آبروریزی خواهد شد بنابراین با کشتن یکی از معترضان، آتش فتنه را شعله ور ساختند تا در مقابل مردم هم، عثمان را بکشند.

عده ای از تاریخ نویسان، نوشته اند که علی علیه السلام دو فرزند گرامی خود، حسن و حسین و طلحه و زبیر، پسران خود، محمد و عبدالله را در زمان حصر خلیفه بر در خانه ی عثمان گماشتند تا از هجوم مردم مانع شوند و پس از آنکه علی علیه السلام از کشته شدن عثمان باخبر شد بدون درنگ به خانه ی عثمان آمد و با محافظان خانه به تندی و با عتاب برخورد می کند(۱).

علی از همان ابتدا که صدای شکایت مردم از کردار نابجای عثمان و بستگانش و والیانش در شهرها به مدینه می رسید، سعی وافری می نمود تا حوادث به گونه ای پیش برود که هم شوکت خلیفه ی مسلمانان حفظ شود و هم امت اسلامی به حق مسلم خود برسند، به همین دلیل بارها با عثمان به گفتگو نشست و او را به اجرای حق و انصاف و عدالت راهنمایی می کرد، همانطور که با معترضان سخن می گفت و آنان را به آرامش و صبر و خویشتن داری دعوت می کرد. او اگر چه توانست خواسته های معترضان را در مسیر صحیحی هدایت کند و در این راه موفق شد، اما از تغییر موضع عثمان و اطرافیانش ناامید گردید. او وقتی می دید عثمان وعده

ص: ۳۰۷

۱- (۱). ابن حبان، الثقات، ج ۲، ص ۲۶۳ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۹، ص ۴۱۸ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۴۵ و ابن شبه، تاریخ المدینه المنوره، ج ۴، ص ۱۳۰۵ و سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۱۵۹ و ۱۶۰ و ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۴۷؛ مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۰۶ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۳. به نظر می رسد پسران طلحه و زبیر، نه برای حفاظت از جان عثمان، بلکه برای امر دیگری آنجا بودند. زیرا عاقلانه نیست پدرانشان آتش فتنه را در مدینه شعله ور کنند و از بام دارالخلافه به عثمان حمله ببرند و او را بکشند، ولی پسرانشان محافظ جان خلیفه باشند. محمد و عبدالله، در خانه ی عثمان بودند تا رویدادهای دار الخلافه را سریعتر و مطمئن تر به پدرانشان برسانند و هرگز قصد خیری نداشته اند.

می دهد و مروان نمی گذارد خلیفه به وعده اش عمل کند و یا هنگامی که می دید، عثمان به دلسوزی ها و نصیحت های او گوش فرا نمی دهد و متهم به تحریک شورشیان هم می شود، مصلحت دید تا از متن حوادث کناره گیری کند و از مدینه خارج شود. او یقین پیدا کرد که عثمان و ستمگران بنی امیه، حاضر به دست برداشتن از سیاست ها و روش های خودشان نیستند. بنابراین خود را کنار کشید تا کسانی که خواستار حق و عدالت هستند خودشان از حقشان دفاع کنند.

از این رو، من بعید می دانم که شخصیتی چون علی که تمام زندگانی خود را وقف حق و عدالت و دفاع از مظلوم نمود، فرزندان رسول خدا را برای دفاع و محافظت از ستمگران بگمارد، بلکه ایشان با این کار نمی خواستند در جامعه ی نوپای اسلامی کار زشت خلیفه کشی، باب شود. او در این آرزو بود که نهایت امر به کشته شدن خلیفه ی مسلمانان نیانجامد.

امیرالمؤمنین علیه السلام در کلامی گهربار و رساتر از هر سخنی در این باره فرموده اند:

من جریان عثمان را برایتان خلاصه می کنم، عثمان خودسر شد و بد خودکامگی کرد و شما بی تابی کردید، پس بی تابی را از حد گذرانید و خداوند در خودکامگی و ستمکاری و در بی تابی و تندروی حکمی دارد که تحقق خواهد یافت.»(۱)

ص: ۳۰۸

۱- (۱). نهج البلاغه، خطبه ی ۳۰ و ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۵۲۷.

در ماه ذی الحجه سال ۳۵ هجری، پس از شورش عمومی مسلمانان در مدینه که پی آمد خودکامگی حکومت بود، خلیفه ی خودسر مسلمانان کشته می شود. و اکنون مردمی که با حسرت و افسوس از کشته شدن عثمان نظاره گر حوادث آینده هستند، در انتظار نجات دهنده ای نشسته اند که آنان را به راه روشن هدایت کند و کشتی طوفان زده ی خلافت را به ساحل آرام عدالت و انصاف برساند.

در میان کسانی که به خلافت پس از عثمان چشم طمع دوخته بودند و برای رسیدن به آن با کارهایشان، آتش فتنه ی مدینه را شعله ورتر می ساختند و در برابر هر گونه آشتی و میانجی گری در ستیز میان مردم و حکومت مانع تراشی می کردند نقش طلحه و زبیر و عایشه از همه پررنگ تر است.

هنگامی که هنوز خلیفه زنده اما محصور بود، طلحه به جای او در مسجد نماز می خواند(۱) و کلید خزانه ی مسلمانان را در دست می گیرد. طلحه، گویا قبل از کشته شدن عثمان خود را خلیفه کرده است.

علی، طلحه، زبیر و سعد ابن ابی وقاص، چهار نفری که عمر بن خطاب آن را به عضویت شورای خلافت برگزیده بود، برای کسب مقام خلافت، نسبت به دیگران از شانس بیشتری برخوردار بودند و البته از میان آنان علی کاندیدای نخست مردم بود.

بیشتر ساکنان مدینه و عموم کسانی که از شهرهای دیگر در مدینه گرد آمده بودند،

ص: ۳۰۹

۱- (۱). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۰۴ و ابن عبدالبر، الاستذکار، ج ۲، ص ۳۹۰.

پس از چشیدن طعم تلخ ظلم و بی عدالتی همگی در انتظار علی بودند. مردم دریافتند که علی، همان کسی است که می تواند ستم ها را جبران، عدالت را اجرا و میان مردم به انصاف عمل کند و کارگزاران صالحی را بر حکومت شهرها بگمارد.

آنان تحقق خواسته های خود را که برای به دست آوری آن ها، انقلاب کرده بودند، در خلیفه شدن علی می دیدند.

از آن سو، برای مردم انقلابی که رفتارهای طلحه و زبیر را در هنگام آشوب مدینه زیر نظر داشتند، روشن شد که خصومت طلحه و زبیر با عثمان، نه برای خدا و از میان بردن ستم عثمان و برقراری عدالت، بلکه برای به دست آوردن ریاست و منافع دنیایی پیرامون آن بود. مردم دانستند که طلحه دست کمی از عثمان ندارد.

سعد ابن ابی وقاص نیز گرچه از آن هنگام که عمر بن خطاب او را به عضویت شورا درآورده بود، آرزوی خلافت را در سر می پروراند و برای به چنگ آوردن از انجام هیچ کاری دریغ نمی کرد، اما خودش می دانست که با وجود علی، مردم او را هیچگاه کاندیدای خلافت نمی کنند. اگر مردم از طلحه و زبیر که در میان صحابه جایگاه بهتری نسبت به برخی دیگر، داشتند، روی گردان شده اند، سعد چگونه خود را نامزد خلافت کند.

گذشت، که علی پس از ناامیدی از رفتارهای خودسرانه ی عثمان، خود را از متن فتنه و آشوب دور کرد، اما هنگامی که عثمان کشته شد و اوضاع مدینه کمی رو به آرامش گذاشت، مردم دریافتند که باید هر چه زودتر خلیفه ای را تعیین و با او بیعت کنند، پس مردم در حالی که فریاد می زدند: امیر ما علی بن ابی طالب است، همگی شتابان به سمت خانه ی علی دویدند و گفتند: دستانت را بگشا تا با تو بیعت کنیم.

اما علی دانای فرزانه ای است که مردم را ناآگاهانه به انجام امری سوق نمی دهد.

ایشان در آغاز از پذیرش درخواست مردم خودداری کردند و فرمودند: «این امری است که در شأن شما نیست، بلکه مقامی است که باید صحابه ی بزرگ پیامبر که در جنگ بدر شرکت داشتند کسی را به خلافت برگزینند و اگر آنان خلافت کسی را پسندیدند او خلیفه خواهد شد. پس ما بدریون گردهم می آییم و در این باره به گفتگو و مشورت خواهیم نشست.»

پس از خودداری امام، مردم به همدیگر گفتند: زود است که خبر قتل خلیفه در تمام شهرها بیچد و اگر تنها خبر قتل خلیفه را بشنوند و در پی آن نشنوند که با چه کسی بیعت شده هر کسی در هر جایی، فتنه و آشوب به راه می اندازد و دست به شورش می زند و در این صورت امنیت شهرها به خطر می افتد، پس برگردید و علی را به خلافت راضی کنید.

زیر نیز در میان مردم فریاد برآورد که: ای مردم، خداوند مشورت را در میان شما قرار داد و با آن امیال و خواسته های نفسانی را از میان برد، ما مشورت کرده ایم و به خلافت علی رضایت داده ایم.

اینبار مردم از «مالک اشتر نخعی» که فرماندهی معترضان کوفه را به عهده داشت، خواستند تا به نمایندگی از سوی آنان با علی صحبت کند و او را به پذیرش خلافت تسلیم نماید. از این رو مالک نزد علی می رود و می گوید: دستانت را بگشا تا با تو بیعت کنیم. اما همچنان علی از پذیرش خلافت خودداری می کند و می فرماید:

«مرا واگذارید و دیگری را طلب کنید. زیرا ما به استقبال امری می رویم که دارای چهره های گوناگون و رنگارنگ است. دل ها بر آن ایستادگی ندارد و عقل ها

مالک که از اصرار و پافشاری خود نتیجه ای نگرفت، حضرت را نسبت به پی آمدهای ناگوار ایجاد فتنه و آشوبی جدید، در صورت نپذیرفتن خلافت، حساس کرد و آنگاه بار دیگر علی فرمود: «بدانید اگر من دعوت شما را بپذیریم، بر اساس آنچه که می دانم با شما رفتار می کنم و به سخن این و آن و ملامت ملامت گران گوش فرا نمی دهم.»(۲)

بدریون که سخن علی را شنیدند همگی آمدند و گفتند: ای ابوالحسن هیچکس را شایسته تر از تو نمی شناسیم و سپس از هر سو گرد علی جمع شدند و بیعت کردند(۳).

طبری از ماجرای خلافت علی و از زبان محمد بن حنفیه می نویسد: پس از کشته شدن عثمان من نزد پدرم بودم که تنی چند از اصحاب رسول خدا به خانه ی پدرم آمدند و گفتند: عثمان به قتل رسیده و مردم در داشتن امام ناگزیرند و ما امروز کسی را سزاوارتر از تو برای امامت مردم، نیافته ایم، اما پدرم گفت:

این کار را نکنید من پشتیبان و وزیر شما باشم بهتر از آن است که امیر شما باشم. اما اصحاب پیامبر گفتند: سوگند به خدا ما دست به کاری نمی زنیم مگر آنکه با تو بیعت کنیم. آنان همچنان بر خواسته ی خویش پافشاری کردند تا آنگاه که

ص: ۳۱۲

۱- (۱). نهج البلاغه، خطبه ی ۹۲.

۲- (۲). همان.

۳- (۳). ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۴۶ و ابن حبان، الثقات، ج ۲، ص ۲۶۷؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۹، ص ۴۱۹ و سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۱۶۰ و ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۴۸ و ۶۷ و مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۰۸ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۵۶.

پدرم پذیرفت اما گفت: پس در مسجد، زیرا بیعت من پنهانی نخواهد بود و باید تمام مردم به آن رضایت دهند(۱).

تاریخ نگار دیگری از «ابو ثور» روایت می کند که می گوید: پس از کشته شدن عثمان، در حالی که مردم در اطراف علی حلقه زده بودند، من در پی آن حضرت بودم که ناگاه وارد نخلستان های بنو مازن شدند، در این هنگام مردم او را در پناه نخلی نشانند. زیادی جمعیت میان من و علی فاصله انداخت، اما آن اندازه می دیدم که مردم پشت سر هم دستان علی را تا آرنج می گیرند، سپس او را به مسجد آوردند و نخستین کسی که از منبر بالا رفت و با علی بیعت کرد، طلحه بن عبیدالله بود. و چون دست طلحه چلاق بود، کسی آن را به فال بد گرفت و گفت: این دست سزاوار بیعت شکنی است. پس از طلحه، زبیر و اصحاب پیامبر و تمام مسلمانانی که در مدینه بودند، با علی بیعت کردند(۲).

امام، در توصیفی از آن روز، می فرماید:

«چیزی مرا نترسانید جز انبوهی مردم به سمت من، همچون بال کفتار از هر سو به سوی من گرد آمدند، آن اندازه که حسن و حسین لگد کوب شدند و دو سوی جامه ی من پاره شد. مردم چونان گله ی گوسفند مرا در میان گرفتند و چون برای انجام امر خلافت به پا خواستم گروهی پیمان شکستند و گروهی از دین خارج شدند و گروهی ستم پیشه کردند، گویا سخن خدا را نشنیدند که فرموده: «سرای

ص: ۳۱۳

-
- ۱- (۱). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۵۰ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۹۰ و هندی، کنز العمال، ج ۵، ص ۷۴۹. رضایت مردم و آشکار بودن بیعت امر حقی بود که امام از همان ابتدا به آن پای بند شدند و نمی خواستند امر باطلی که در خلافت ابوبکر و وصیت ابوبکر به عمر اتفاق افتاد و با بیعت یک یا دو نفر خلافت تمام می گشت، بار دیگر تکرار شود.
 - ۲- (۲). ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۴۷.

آخرت از آن کسانی است که خواهان سرکشی و تبه کاری در روی زمین نباشند و پایان کار به سود پرهیزکاران است» آری سوگند به خدا که شنیدند و دانستند اما دنیا در دیدگانشان زیبا آمد و نقش و نگار آن به شگفتی اشان انداخت.

سوگند به خدایی که دانه را شکافت و جان را آفرید، اگر حضور حاضران نبود و اگر یاران، حجت را بر من راست نمی کردند و اگر خداوند از علما پیمان نگرفته بود تا ستمکار شکمباره را بر نتابند و بر گرسنگی ستمدیدگان آرام نگیرند، رشته ی این کار را از دست می گذاشتم و پایانش را به کاسه ی نخستین آن سیراب می کردم و آنگاه می دیدید که دنیای شما نزد من از آب بینی بزغاله ای بی ارزش تر است.»(۱)

بیعت با علی زمانی انجام گرفت که تنها چند روز از قتل خلیفه ی سوم می گذشت و فضای مدینه هنوز شکننده و آتشین بود، در چنین وضعی تمام مردم مدینه و کسانی که از شهرهای مصر، کوفه و بصره آمده بودند جز تعدادی انگشت شمار با امام بیعت کردند. «مروان بن حکم»، «سعد ابن ابی وقاص»، «ابن ابی معیط» و «عبدالله بن عمر» از آن تعداد افرادی بودند که با امام بیعت نکردند(۲).

کسی که از کشمکش پیوسته ی خاندان بنی امیه با بنی هاشم آگاهی دارد، بیعت نمودن مروان با علی، او را شگفت زده نمی کند و در همراهی و همبستگی با همین خاندان است که «سعد» به بیعت با امام گردن نمی نهد. او که از طرف مادرش «حمنه» دختر ابوسفیان بن امیه با امویان خویشاوند است، در دل هوای بنی امیه را

ص: ۳۱۴

۱- (۱). نهج البلاغه، خطبه ی ۳، معروف به خطبه ی شقشقیه.

۲- (۲). ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۴۷ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۸ و مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص

دارد. او حتی آن روز که از خلافت کوفه برکنار گردید تا ولید اموی به جای او بنشیند، کینه ی بنی امیه را به دل نگرفت و با آنان دشمن نشد. امام همه ی این افراد را می شناسد. او از موضع قریش به خوبی آگاهی دارد و در همین باره پس از بیعت می فرماید:

«خدایا برای پیروزی بر قریش و یارانشان از تو کمک می خواهم. زیرا آنان پیوند خویشاوندی مرا بریدند و کار مرا دگرگون کردند و همگی برای مبارزه ی با من در حقی که از همه ی آنان سزاوارترم یکی شدند، پس به اطرافم نگریستم دیدم که نه یآوری و نه حمایت کننده ای و کمک دهنده ای دارم، جز خانواده ام که مرگ را از آنان دریغ می داشتم.»^(۱)

و باز در جای دیگری فرموده اند: «مرا با قریش چکار، سوگند به خدا در حالی که کافر بودند با آنان جنگیدم و اکنون نیز که فریفته شده اند با آنان مبارزه می کنم، من دیروز همآورد آنان بودم و امروز هم پای پس نمی گذارم. به خدا قسم قریش از ما کینه به دل نگرفت جز برای آنکه خداوند ما را بر آنان برگزید.»^(۲)

با این حال وقتی امام از سعد بن ابی وقاص خواستند تا بیعت کند، گفت: من زمانی بیعت می کنم که تمام مردم بیعت کرده باشند و تا آن زمان از طرف من بر تو باکی نیست^(۳). امام بر او سخت نگرفت و رهاش کرد. و اجازه ندادند کسی با او با خشونت رفتار کند. همچنین وقتی از عبدالله پسر عمر بن خطاب خواستند تا با علی

ص: ۳۱۵

۱- (۱). نهج البلاغه، خطبه ی ۲۱۷.

۲- (۲). همان، خطبه ی ۳۳.

۳- (۳). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۵۱ و ۴۶۶ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۹۱ وضبی، الفتنه و وقعه جمل، ص ۱۰۹.

بیعت کند، گفته ی سعد را تکرار کرد و بیعت خود را به بیعت تمامی مردم مشروط کرد. به او گفتند تا آن زمان از تو ضمانتی می خواهیم که فتنه برپا نکنی، اما عبدالله با گفتن این جمله که من ضامنی را نمی یابم، از این کار نیز خودداری کرد و در این هنگام امام فرمودند: «رهاش کنید، من ضامن او خواهم بود. شما نمی دانید که او از کودکی تا کنون تا چه اندازه بداخلاق است.»^(۱)

امام هیچکس را به بیعت اجباری وادار نکرد. خواست امام این بود که بیعت باید همگانی و علنی باشد تا نشان دهد، بیعت گروهی خاص با ابوبکر و یا وصیت او برای خلافت عمر از اساس با روش اسلام منافات داشته است.

بیعت که با حضور و رضایت عموم مردم تمام شد، امام از همان روز نخست، همه ی نیرو و امکانات خود را بسیج کرد تا امور حکومت که توسط خودسری ها و زیاده روی های عثمان خراب و فاسد شده بود را درست و اصلاح کند.

حضرت لازم دیدند تا در آغاز به چاره جویی مشکلاتی پردازند که در نزد مردم ستمدیده از اهمیت بیشتری برخوردار بود و در میان دشواری های موجود دو

ص: ۳۱۶

۱- (۱). همان. عبدالله اینجا با امام بیعت نمی کند اما سال ها بعد وقتی «حجاج»، کارگزار «عبدالملک بن مروان» وارد مکه می شود و «ابن زبیر» را بر درختی به دار می آویزد، نزد حجاج رفته و می گوید دستت را جلو بیاور تا با عبدالملک بن مروان بیعت کنم زیرا از رسول خدا شنیدم که می فرمود: آن کس که بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلی مرده است، حجاج پایش را دراز کرد و گفت با پایم بیعت کن، با دستم کار دارم، عبدالله گفت: مسخره ام می کنی؟ و حجاج گفت: احمق، تو با علی بیعت نکردی و امروز حدیث رسول خدا برای من می خوانی، مگر علی امام زمان تو نبود. سوگند به خدا که تو، نه برای گفته ی رسول خدا، بلکه از ترس این درخت آمده ای. ر. ک: شیخ عباس قمی، الکنی واللقاب، ج ۱، ص ۲۶۳ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۲۴۲.

موضوع، یکی تقسیم ناعادلانه ی درآمدهای حکومتی و دیگری، وجود کارگزاران فاسد، بیش از همه راه حلّی فوری می طلبد. زیرا بیشتر خشم و شکایت مردم در حکومت های گذشته و بویژه در حکومت عثمان به همین دو امر باز می گشت.

بیش از بیست سال بود که منافع و در آمد حکومت اسلامی به عدالت در میان مردم تقسیم نمی شد و از سنت رسول خدا منحرف شده بود و علی می دانست که عمر آنگاه که بر اساس قدر و منزلت و سابقه ی در اسلام درآمدها را تقسیم می کرد، بیش از آنکه به روش اسلام و سنت پیامبر عمل کرده باشد، به عواطف و احساسات و مصلحت بینی های شخصی خود می اندیشید. و همچنین می دانست که کار عثمان آنگاه که دست بستگان و خویشان اموی خود را باز گذاشته بود تا هر طور دلشان می خواهد با مال خدا بازی کنند و در روی زمین خدا فساد کنند، بر پایه ی قبیله گرایی دوران جاهلیت و کینه جوی های بنی امیه از اسلامی استوار بود که هر گونه امتیازی مبتنی بر خویشاوندی را ممنوع کرده بود.

برای حل مشکلات موجود لازم بود تا امام سیاست و روش جدید حکومت را به اطلاع مردم برساند. از این رو گفته شده در دومین روز خلافت خویش، مردم را گرد آورده، فرمودند:

«ای مردم، من فردی از خود شما هستم، آنچه سود یا زیان به شما می رسد، به من هم می رسد. من شما را به راه و روش پیامبران رهنمون خواهم بود. آگاه باشید هر قطعه زمینی و یا مالی از اموال خدا که عثمان به کسی بخشیده، به بیت المال باز می گردد. زیرا هیچ چیز حق را باطل نمی کند و اگر ببایم که با آن مال، زنی به همسری گرفته شده و یا کنیزکی خریداری شده و یا در شهرها پخش گردیده، آن را به بیت المال مسلمانان باز می گردانم، چرا که در عدل گشایش است و آن کسی که

عدالت او را در تنگنا قرار دهد، پس ستمکاری او را در تنگنای بیشتری می اندازد.

ای مردم، کسانی که دنیا آنان را در خود غوطه ور ساخته و دارای املاک گشته و رودها را در زمین گشوده و بر اسبانی سوار شده و دوشیزگانی را در بر گرفته اند، آنگاه که من از آنچه که آنان را در خود فرو برده مانع گردم و به حقوقی که خودشان می دانند بسندشان کنم، فردا نگویند پسر ابوطالب ما را از حق خودمان محروم کرده است.

ای مردم، آگاه باشید، هر مهاجر و انصاری از همراهان رسول خدا که گمان می برد بخاطر همنشینی اش با رسول خدا امتیازی بر دیگران پیدا می کند، بداند که آن امتیاز، و پاداش آن را فردای قیامت در نزد خدا بجوید. آگاه باشید هر کسی که به خدا و رسول خدا ایمان آورد و آیین ما را بپذیرد و در دین ما وارد شود و به سوی قبله ی ما رو آورد لایق حقوق و قوانین و مقررات اسلام می شود. پس شما، بندگان خدا، و مال هم مال خداست، میان شما به طور مساوی تقسیم می شود و هیچ کس بر دیگری برتری ندارد و البته برای پرهیزکاران در نزد خدا بهترین پاداش است. ان شاء الله فردا همین جا جمع شوید تا مالی را میان شما تقسیم کنیم و هیچ کس از عرب یا عجم جا نماند.»(۱)

امیرالمؤمنین با این بیان، سیاست و روش خود را که بر عدالت همگانی استوار بوده و هیچ گونه امتیاز ویژه ای را به کسی یا گروهی نمی دهد، اعلام می دارد. او همه ی ارزش های ساختگی را که عده ای برای به دست آوردن سهم بیشتر، برای خود درست کرده بودند، خراب ساخت. کسانی چون طلحه و زبیر که عمر بن خطاب آنان را هم سنگ علی نشانده بود، در حکومت امام هم ردیف دیگر مردمان

ص: ۳۱۸

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۳۶ و طوسی، الامالی، ص ۷۲۹.

می شوند. آنان دریافتند که در حکومت جدید هیچ برتری و امتیازی بر دیگران نخواهند داشت و سهمی که از بیت المال دریافت می کنند به مقدار سهمی خواهد بود که برده ای یا کنیزی دریافت می کند، اندازه ای که در نظر آنان بسیار اندک و ناچیز بود. و ممکن است که همچون دوران عمر، بار دیگر در داخل مدینه زندانی شوند.

پس طبیعی بود که خیلی زود، عده ای و به ویژه طلحه و زبیر در صف مخالفان و دشمنان علی بایستند. به خصوص آنکه علی با درخواست طلحه و زبیر برای حکمرانی بر بصره و کوفه موافقت نکرده و به آن دو فرمودند: «نزد من در مدینه بمانید تا با کمک شما امور حکومت را پیش ببرم، من از دوری شما می ترسم.»^(۱)

علی می دانست که طمع و حرص طلحه و زبیر تمام شدنی نیست. ایشان می دانستند که مخالفت طلحه و زبیر با عثمان نه از سر دلسوزی و مصلحت اسلام و قیام برای خدا، بلکه فقط به طمع خلافت بود که مردم را ضد عثمان تحریک می کردند. از همین رو، وقتی سیاست علی برای طلحه و زبیر آشکار گشت و دانستند که در حکومت علی نمی توانند به آرزوهایشان برسند، ناخشنودی از علی و روش او، برای شورشی جدید ضد حکومت امام پس از چهار ماه از بیعت با امیرالمؤمنین به سمت مکه رفتند و خود را در حلقه ی حزب اموی وارد کردند^(۲).

از دیگر مخالفان سرسخت و سرشناس علی، عایشه است. گذشت که او در مسیر بازگشت از سفر حج، از بیعت مردم با علی، باخبر می شود. او از این خبر

ص: ۳۱۹

۱- (۱). بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۱۸ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۵۱ و ابن ابی الحدید، همان، ج ۱۱، ص ۱۷ و مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۱۰ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۵۱.
۲- (۲). همان.

چنان خشمناک می شود که ضمن بازگشت دوباره به مکه، آرزو می کند که آسمان به زمین افتد و می گوید: سوگند به خدا عثمان مظلومانه کشته شد و من به خوانخواهی او بر می خیزم.

گفته شده یکی از همراهان عایشه، به او می گوید: قسم به خدا که تو نخستین کسی هستی که حرفت را بر می گردانی. تو بودی که می گفتی نعل را بکشید که کافر شده است و حالا می گویی عثمان مظلومانه کشته شده است. و عایشه در پاسخ، گفت: مردم، او را به توبه واداشتند و سپس او را کشتند و گفته ی امروز من بهتر از گفته ی گذشته ی من است (۱).

طبری روایت می کند که وقتی «عبید الله بن ابی سلمه»، سخن متناقض عایشه را شنید، ابیات زیر را به زبان آورد:

فمنك البدء ومنك الغیرومنك الریاح ومنك المطر

آغاز از تو و تغییر از تو توفان از تو و باران از تو.

وَأنت أمرت بقتل الإماموقلت لنا إنّه قد كفر

تو فرمان قتل خلیفه را دادی و تو به ما گفتی که او کافر شده است.

فهبنا أطعناك فی قتلھوقاتله عندنا من أمر

ما گرچه در کشتن او از تو اطاعت کردیم اما نزد ما قاتل او کسی است که بر کشتنش فرمان داده.

ولم یسقط السقف من فوقناولم تنكسف شمسنا والقمر(۲)

[عثمان کشته شد ولی] آسمان بر زمین فرود نیامده و نور خورشید و ماه گرفته

ص: ۳۲۰

۱- (۱). طبری، همان، ص ۴۷۷ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۰۶ و ابن قتیبہ، همان و ضبی، الفتنة ووقعه الجمل، ص ۱۱۵ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۴۳۷.

۲- (۲). همان.

طلحه و زبیر از خشم عایشه سوء استفاده کرده و در مکه به عایشه ملحق شدند.

این سه نفر که تا قبل از خلافت علی، از سرسخت ترین دشمنان عثمان و بنی امیه بودند و این دو گروه ریختن خون همدیگر را مباح کرده بودند، امروز که حکومت علی مانع امیال و هوای نفسانی آن ها شده، با هم دوست شده اند. خواسته های نفسانی میان دشمنان نه چندان قدیمی، دوستی ایجاد می کند و همگی برای مبارزه با حکومت جدید در یک جبهه می ایستند. آن ها همه ی کسانی را که تاکنون از خوان نعمت عثمان بهره می بردند و از سهم فقیران و نیازمندان، صاحب مال و سرمایه شده بودند و از امتیازات ویژه ای سود می جستند، برای شورش جدید ضد حکومتی که اجازه نمی داد کسی با سهم و حق دیگران دارایی به دست آورد، بسیج کردند.

کینه توزترین دشمن علی علیه السلام، عایشه بود، او بیش از همه دیگران را ضد علی تحریک می کرد و می شوراند. برخی از تاریخ نگاران به بیان علت های دشمنی عایشه با علی پرداخته اند (۱). یکی از آن علت ها، عطف و علاقه مندی فراوان پیامبر اسلام به علی و دخترش زهراست. پیامبر علی و زهرا را بیش از هر کسی دوست می داشت و آن دو را بر هر مرد و زن برتری می داد و البته عایشه دوست می داشت که او و پدرش، چنین منزلتی در نزد پیامبر داشته باشند. او بارها با صدای بلند به پیامبر می گفت: سوگند به خدا که می دانم علی در نزد تو دوست داشتنی تر از من و پدرم می باشد (۲).

ص: ۳۲۱

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۱۹۲.

۲- (۲). احمد بن حنبل، مسند احمد، ج ۴، ص ۲۷۵ و هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۰۱ و نسایی، السنن الکبری، ج ۵، ص ۱۳۹ و ابن حجر، فتح الباری، ج ۷، ص ۱۹.

از دیگر دلایل این بود که علی همسر فاطمه است و فاطمه دختر «خدیجه» است و خدیجه همسری است که پیامبر پیوسته او را به نیکی و خوش اخلاقی و بزرگواری ستوده است و همیشه فداکاری های او در راه تبلیغ رسالت را به یاد می آورد. هرگاه نام خدیجه برده می شد، پیامبر با افسوس و حسرتی بی نظیر به یاد روزهایی می افتاد که با خدیجه بود و البته عایشه نمی توانست حسادت خود را نسبت به خدیجه پنهان دارد. او بارها گفته است: با وجود اینکه من خدیجه را ندیده بودم اما پیامبر بسیار او را یاد می کرد و من به هیچیک از زنان پیامبر به اندازه ی خدیجه رشک نبرده ام (۱).

این ها و موارد دیگر، باعث شده بود تا دشمنی کینه توزانه ی عایشه با علی به شدت افزایش یابد و اوج این دشمنی را در جنگ جمل خواهیم دید.

بدون تردید، اگر پس از عثمان کسی غیر از علی به خلافت می رسید، عایشه چنین موضعگیری سرسختانه ای را نداشت و با او وارد جنگ نمی شد. در حقیقت درگیری عایشه با امیرالمؤمنین، نه برای خوانخواهی عثمان و خلافت طلحه، بلکه فقط به این دلیل بود که عایشه با علی دشمن بود. امام در سخنی به این حقیقت اشاره داشته و فرموده اند: «و اما عایشه، پس اندیشه ی زنانه او را گرفت و کینه ای چون بوته ی آهنگری در سینه اش به غلیان افتاد و اگر فراخوانده می شد تا آنچه را بر سر من آورد، در حق دیگری انجام دهد، هرگز نمی کرد و هنوز هم همان احترام

ص: ۳۲۲

۱- (۱). احمد بن حنبل، مسند احمد، ج ۶، ص ۲۰۲ و بخاری، صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۳۱ و قزوینی، سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۴۳ و ترمذی، سنن ترمذی، ج ۳، ص ۲۴۹ و نسایی، السنن الکبری، ج ۵، ص ۹۴ و ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۵، ص ۴۳۸ و ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۸۲۳ و ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۱۱۲.

گرفتاری های امام، بسنده به ناخشنودی طلحه و زبیر و خصومت عایشه نمی شد، بلکه در ادامه، امام با مشکل بزرگ سرکشی معاویه روبرو شدند که از همه ی مشکلات پیچیده تر و خطرناک تر بود.

ریاست و قدرت سیاسی، امری بود که خاندان بنی امیه برای به چنگ آوردن آن، همیشه با اسلام و مسلمانان در ستیز و کشمکش بوده اند. و آزمندی بیش از اندازه ی معاویه بن ابوسفیان به قدرت و سلطنت و سرسختی او برای رسیدن به آن، میراثی بود که او از پدران خویش به ارث برده بود (۲) او از زمانی که در حکومت عمر بن خطاب، حکمران سرزمین شام شد، خود را برای ریاست آماده می کرد و با آزادی عمل بیشتری که در زمانه ی عثمان پیدا کرد و عثمان شام را در اختیار کامل او قرار داده بود تا هر طور دلش بخواهد رفتار کند، خود را در چند قدمی خلافت می دید.

معاویه با بخشش های فراوان از مال خدا به آدم های حریص و مزدور، برای خود لشکری گرد آورد که برای حفظ منافع خودش و نه منافع دولت اسلامی، هر اراده ای می کرد، آن ها فرمانبردار بودند. این همان لشکری است که عثمان بارها از معاویه می خواست تا برای سرکوب شورش مردم به مدینه گسیل کند، اما معاویه هر

ص: ۳۲۳

۱- (۱). نهج البلاغه، خطبه ی ۱۵۶.

۲- (۲). معاویه یکی از آثار شوم کودتای سقیفه و شورای خلافت عمر است. کودتاگران که از رویارویی ابوسفیان با خود می ترسیدند، با او پیمان بستند که در مقابل سکوت ابوسفیان پسران او را به حکومت شهرها بگمارند. ضمن اینکه کودتاگران از خصومت بنی امیه و بنی هاشم بهره برداری سیاسی کردند، آن ها مایل بودند این دو خاندان همچنان به دشمنی خودشان ادامه دهند تا میدان برای کودتاگران خالی از رقیب باشد.

بار وعده ی دروغ به عثمان می داد تا اینکه بالاخره خلیفه کشته شد.

امام که می دانست، چنانچه معاویه همچنان بر شام حکمرانی کند، به بهانه ی خونخواهی عثمان دست به شورش مسلحانه خواهد زد و سبب گمراهی مردم را فراهم خواهد آورد، فرمان برکناری او را از شام صادر کرد. امام دریافته بود که اگر افزون بر شام، بصره و کوفه را نیز در اختیار معاویه قرار دهد، نه تنها او تسلیم نخواهد شد و با امام بیعت نخواهد کرد، بلکه با قدرت نظامی و اقتصادی بیشتری، خواهد توانست نفوذ سیاسی خود را در میان مردم تشدید کند. تا زمانی که لشکر شام آن اندازه از معاویه فرمانبرداری می کنند که انگلستان معاویه از او اطاعت نمی کنند، امام چگونه می تواند با حاکم شام به نتیجه ی امیدوار کننده ای برسد.

گذشته از این، سیاست امام نسبت به کارگزاران فاسد عثمان ایجاب می کرد تا با ادامه ی ریاست معاویه بر شام موافقت ننماید. اصرار امام برای برکناری معاویه از این رو بود که ایشان همراه با دیگر مردم معترض تا آخرین لحظه از عثمان می خواستند تا کارگزاران فاسد را برکنار و به جای آنان مسلمانان با کفایتی را جایگزین کند. دوست و دشمن نیز از این موضع انتقادی امام نسبت به سیاست خلیفه ی سوم آگاهی داشتند، بنابراین چگونه ممکن است، امام که اینک خلافت را خود در اختیار دارد، به ادامه ی حکومت فردی بر شام موافقت کنند که از همه ی والیان فاسدتر و خطرناک تر بود.

از دیدگاه امام، قدرت سیاسی ابزاری برای اجرای حق و عدالت و انصاف است و ادامه ی حکومت معاویه بر شام حتی برای یک روز پذیرش باطل و گمراهی مردم و سستی در اجرای دین و خلاف حق و عدالت و انصاف است و در این صورت محال است که امیرالمؤمنین همچون دیگر سیاست مداران برای رسیدن به هدفش از

بزار باطل استفاده کند و خود را تا این اندازه کوچک و خوار کند.

از همین رو بود که وقتی «مغیره بن شعبه» و «ابن عباس» به علی گفتند معاویه را بر حکومت شام نگه دار و او را برکنار مکن (۱)، فرمود: «من گمراه شونندگان را یاور خویش نمی گیرم.» (۲)

نویسنده ی کتاب «الامام علی» در همین ارتباط می نویسد:

«هر کس که به رأی و سیاست امام در مورد برکناری کارگزاران فاسد عثمان و جایگزینی کسانی که به حضرت ایمان داشتند به خوبی بنگرد، در می یابد که سیاست و روش امام کاملاً درست بوده است. امام با روشن بینی ویژه ی خود دریافت که تغییر کارگزاران فاسد، خواست مردم سراسر شهرهای اسلامی است که با استقبال آنان روبرو خواهد شد و گذشت زمان فراست امام را ثابت کرد و مسلمانان از هر شهر و دیار به فرمانبرداریش گردن نهادند. اما شام، با دیگر شهرها متفاوت بود. زیرا در قبضه ی مردی قرار داشت که شیفته ی قدرت و ریاست بود. امام، چه معاویه را بر حکومت شام ابقا می کرد و یا نمی کرد، تفاوتی نداشت، زیرا او جز به خودسری و به چنگ آوردن قدرتی که اینک در اختیار دشمن قدیمی اش قرار گرفته، رضایت نمی داد. و چه بسا اگر امام اجازه می داد او همچنان شام را در اختیار

ص: ۳۲۵

-
- ۱- (۱). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۵۹ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۹۷ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۰ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۳ و مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۰۹ و ضبی، الفتنه ووقعه الجمل، ص ۹۹.
 - ۲- (۲). ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۴۴۷ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۸۴؛ ابن حبان، الثقات، ج ۲، ص ۲۷۱ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۹، ص ۱۳۱ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۳۷ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۸۶ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۴۴۶.

داشته باشد با قدرت بیشتری می توانست افکار عمومی را منحرف کند و چنین وانمود کند که ولایت شام حق السکوتی است که علی در مقابل اتهام قتل عثمان، به معاویه پرداخت می کند»^(۱).

خلاصه اینکه امام، با گرفتاری ها و دشواری های زیادی روبرو بود. اگر چه مسلمانانی که در مدینه جمع بودند، ضد عثمان شوریدند و همه ی آنان برای برکناری و قتل او دست به دست هم دادند، ولی در این کار به جز افرادی انگشت شمار که برای خدا و حق و عدالت و دفاع از ستمدیدگان و بیچارگان با مردم معترض همراهی کردند، دیگرانی و به ویژه قریش، هر کدام غرض و هدف خاص خود را دنبال می کردند.

در وسط فضای فتنه و طغیان و اعتراض شدید ضد عثمان، مصلحت های شخصی و یا گروهی از طرف قریش و به خصوص بنی امیه از مصلحت اسلام و دفاع از مسلمانان جلو می زدند و البته در این راه تعدادی مزدور هم به کار گرفته می شوند و امام در چنین وضع دشواری به خلافت می رسند.

از سوی دیگر علی قصد آن را داشت که حکومت و مردم را بر اساس کتاب خدا و سنت رسولش هدایت کند، چیزی که تا قبل از آن سابقه نداشت. امام از کیسه ی اسلام برای فریب دیگران هزینه نمی کرد و دیناری را از بیت المال مسلمانان بی مورد مصرف نمی کرد، پس خیلی طبیعی بود که گرفتاری ها از هر سو حکومت علی را فراگیرد. بنابراین اگر کسی مدعی شود حکومت امام به نتیجه ی دلخواه نرسید باید به وضعی که علی در آن وضع به خلافت رسید توجه بیشتری بکند.

از دیدگاه علی، کمترین انتظاری که مردم از جانشین رسول خدا دارند این است

ص: ۳۲۶

۱- (۱). عبد الفتاح عبدالمقصود، الامام علی، ج ۲، ص ۳۰۵.

که نگذارد قانون خدا بازیچه ی دست هواپرستان قرار گیرد. خلیفه کسی است که باید از وجود فساد جلوگیری کند و نعمت های روی زمین را ویژه ی خود و یا گروهی خاص نکند و علی برای استواری این اصول و اجرای بدون نرمش آن در حکومت خویش، گام بر می داشت. او آنگونه که دیگران از عمل به روش رسول خدا منحرف شدند، منحرف نشد و راه و روش ستمگران و گردنکشان را دنبال نکرد. از این رو با پیشنهاد ابن عباس و مغیره، مبنی بر ماندن معاویه بر حکومت شام موافقت نکرد و تلاش نمود تا او را برکنار کند. به همین منظور «سهل بن حنیف» را با حکم جایگزینی معاویه رهسپار شام کرد، اما هنگامی که سهل به «تبوک» رسید، سوارانی از سوی معاویه از ورود او به شام جلوگیری کردند و گفتند اگر تو را عثمان فرستاده بشتاب و اما اگر غیر از عثمان تو را فرستاده برگرد. و چون سهل به مدینه بازگشت، امام فرمودند: «آنچه که من شما را از آن برحذر می داشتم رخ داد، این فتنه همچون آتش است.»^(۱)

بازگرداندن کارگزار امام از شام، مردم مدینه را پریشان خاطر و مضطرب ساخت، آنان یقین کردند که معاویه با امام بیعت نخواهد کرد و از سمت شام جبهه ای با تمام امکاناتی که در مدت بیست سال معاویه آن را آماده کرده است، ضد حکومت علی باز خواهد شد. همین طور هم شد، معاویه در ادامه ی نافرمانی خود، خون عثمان را که او و خویشانش با کردارهای ناشایستشان باعث ریخته شدنش شدند، بهانه ای برای سرکشی اش قرار داد. همچنین معاویه از نارضایتی طلحه و زبیر

ص: ۳۲۷

۱- (۱). دینوری، الاخبار الطوال، ص ۱۴۱ و ابن حبان، الثقات، ج ۲، ص ۲۷۳ و ضبی، الفتنه ووقعه الجمل، ص ۱۰۰ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۶۲ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۰۱ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۲۵۶.

و عایشه نیز بهره برداری کرد، او برای تقویت و گسترش جبهه ی عایشه و تضعیف جبهه ی علی، اموال زیادی را پخش کرد و با وعده ی پشتیبانی و بیعت شامیان با آنان، گروه سه نفره ی طلحه و زبیر و عایشه را می فریفت.

ابن ابی الحدید می نویسد: «امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه ای به معاویه نوشت، مردم بدون مشورت با من عثمان را به قتل رساندند، اما با مشورت میان خودشان و حضور گسترده ی آنان با من بیعت کردند. پس آنگاه که نامه ام به دست تو رسید با من بیعت کن و از پیش خود از اشراف شامیان برای من بیعت بگیر و قبل از خودت اشراف شامیان را به سوی من گسیل کن، و چون فرستاده ی امام به شام رسید و معاویه نامه ی امام را خواند. مردی از «بنی عمیس» را با نامه ای برای «زبیر» روانه ی مدینه کرد. او در این نامه نوشته بود:

برای بنده ی خدا، امیرالمؤمنین، زبیر بن عوام، از معاویه بن ابوسفیان، من بیعت شامیان را برای تو گرفته ام و آنان پذیرفته اند و مانند شیر دوشیده شده، جمع شده اند قبل از آنکه پسر ابوطالب بر تو پیشی بگیرد، بصره و کوفه را بگیر، زیرا اگر این دو شهر را در اختیار داشته باشی، دیگر شهرها چیزی نیستند و من پس از تو برای طلحه بیعت گرفته ام. پس شما دو نفر خون عثمان را بهانه کنید و به خونخواهی او قیام کنید، مردم را به آن فرا بخوانید. باید در این امر جدی و آماده باشید. خداوند شما دو نفر را پیروز و دشمنانتان را خوار و ذلیل گرداند.»^(۱)

وقتی نامه به دست زبیر رسید، او از موضوع نامه خوشحال شد و خبر آن را به طلحه داد، گویا این دو نفر در وعده ی که معاویه داده بود، شک نکردند و از همین رو وقتی از ولایت بر بصره و کوفه از سوی امیرالمؤمنین ناامید شدند و دانستند که

ص: ۳۲۸

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۳۰.

در حکومت علی طمعشان به بار نمی نشیند راهی جبهه ی عایشه در مکه شدند.

حضور عایشه در مکه پایگاهی بود تا دشمنان علی و کینه جویان بنی امیه در آنجا گردهم آیند. «عبدالله بن عامر حضرمی» کارگزار عثمان در مکه، نخستین کسی بود که به عایشه پیوست و پس از او «یعلی بن امیه» از یمن، «عبدالله بن عامر» از بصره، طلحه و زبیر از مدینه و سعید بن عاص و ولید بن عقبه و سایر بنی امیه از سراسر شهرها با انبوهی از مال و امکانات نظامی به سمت مکه روانه شدند(۱).

هرگاه گروهی از مردم به نزد عایشه می رفتند، او آنان را برای شرکت و حضور در مبارزه ی مسلحانه با علی ترغیب و تشویق می کرد. او می گفت: ای مردم حادثه ای بزرگ و امری ناخوشایند رخ داده است. پس به یاری برادران بصری خود بشتابید زیرا آنان بیعت با علی را نپذیرفته اند. تجهیزات و نیروی شامیان، شما را کفایت می کند. شاید با این کار شما، خداوند از خون عثمان و مسلمانان انتقام بگیرد(۲).

شواهد نشان می دهد که عبدالله بن عامر گمان می کرد او در بصره یارانی دارد که می تواند با کمک آن ها بر امام شورش برند، از این رو با پیشنهاد او، عایشه ترجیح می دهد بصره را پایگاه مبارزه قرار دهد، طلحه و زبیر نیز این رأی را می پذیرند و همگی بر آن به توافق می رسند(۳).

ص: ۳۲۹

-
- ۱- (۱). مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۱۱ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۶۹ و ابن حبان، الثقات، ج ۲، ص ۲۷۹ و ضبی، الفتنه ووقعه الجمل، ص ۱۱۳ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۲۵۷.
 - ۲- (۲). طبری، همان و ضبی، الفتنه ووقعه الجمل، ص ۱۱۳.
 - ۳- (۳). ابن حبان و ضبی، همان و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۵۷ و مسعودی، مروج -

عایشه برای تقویت سیاسی جبهه ی خویش، از دیگر زنان پیامبر نیز دعوت می کند تا در شورش ضد علی او را همراهی کنند، اما از میان زنان پیامبر تنها، «حفصه» دختر عمر بن خطاب موافقت می کند و می گوید من دنباله رو عایشه خواهم بود. اما او نیز هنگامی که برادرش عبدالله می خواهد تا در مکه بماند و به سمت بصره حرکت نکند، عایشه را تنها می گذارد، اگرچه هنوز دلش با عایشه بود(۱).

گفته شده وقتی سپاه علی در جنگ جمل به «ذی قار» رسید، عایشه در نامه ای به حفصه نوشت که علی هم اکنون در ذی قار است و چون از تعداد و قدرت ما باخبر شده، وحشت و ترس او را فرا گرفته است. او همچون شتر سرخ رویی است که اگر جلو بیاید پی می شود و اگر به عقب بازگردد ذبح می شود. و چون حفصه نامه را خواند، کنیزکان خود را فراخواند تا بر دوشها بکوبند و آواز سردهند که:

ما الخبر علی فی السفر کالفرس الأشقر إن تقدّم عقر وإن تأخر نحر

خبر چیست؟ علی در راه سفر است همچون شتری اگر جلو آید پی می شود و اگر عقب برود ذبح می شود.

دختران بنی امیه و آزاد شده های پیامبر نیز با شنیدن آواز کنیزکان حفصه به خانه ی او آمدند و چون خبر به «ام کلثوم» دختر امام رسید، چادر به سر کرده و همراه با زنانی که از این کار حفصه ناراحت شدند به خانه ی او رفتند و همینکه ام کلثوم حجاب خود را از صورتش برداشت و حفصه او را شناخت، از رفتار خود

ص: ۳۳۰

۱- (۱). طبری، همان و ابن حبان، همان، ص ۲۸۰ و ضبی، الفتنه ووقعه الجمل، ص ۱۱۴ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۴۵۵ و مفید، الجمل، ص ۱۴۹ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۲۵۸.

خجالت کشید. در این هنگام ام کلثوم گفت: اگر تو و عایشه امروز در برابر علی به همدیگر یاری می‌رسانید، در گذشته ای نه چندان دور، ضد برادرش پیامبر چنین کردید و آنگاه درباره ی شما خداوند آیه نازل نمود (۱). آیه ای که از آن خیر داری و حفصه گفت: خدا تو را رحمت کند، بس است و گفت تا نامه ی عایشه را بیاورند و آن را پاره کرد (۲).

و اما پاسخ «ام سلمه» به درخواست عایشه عاقلانه بود. او در ابتدا تلاش کرد تا عایشه را از رفتن به راهی که انتخاب نموده، بازگرداند و از او خواست تا از عواطف و احساسات زنانه اش دست بردارد و عاقلانه بیاندهد و سپس آیاتی از قرآن را به او یادآوری کرد که از زنان، جهاد را برداشته و پیامبر بر زنان واجب نموده تا در خانه هایشان بمانند. آنگاه گفت: آیا به یاد می‌آوری روزی را که من در حال شستن سر پیامبر بودم و تو آب می‌ریختی و پیامبر فرمود: کدامیک از شما سوار بر شتر پرمویی هستی که سگ های حوآب بر او پارس می‌کنند. من گفتم پناه بر خدا از آنچه می‌گویند. و سپس بر شانه ی تو زد و فرمود: ای حمیرا دور باش از اینکه تو باشی (۳).

همچنین تاریخ نگاران به نامه ای اشاره می‌کنند که ام سلمه به عایشه نوشته است.

در این نامه آمده است: از ام سلمه همسر پیامبر به عایشه مادر مؤمنان، سپاس خدایی را که جز او خدایی نیست. اگر پیامبر می‌دانستند که زنان یارای جهاد دارند،

ص: ۳۳۱

۱- (۱). اشاره به آیات آغازین سوره ی تحریم است. ر. ک: تفاسیر شیعه و اهل سنت.

۲- (۲). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۱۳.

۳- (۳). ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۴۵۴ و اسکافی، المعیار والموازنه، ص ۲۷ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۲۱۷ و ابن الدمشقی، جواهر المطالب، ج ۲، ص ۱۰.

البته تو را به آن سفارش می کرد. آیا نمی دانی که پیامبر تو را از بی توجهی و کوتاهی در دین منع نمود. اگر ستون های دین لرزان شده باشند، با زنان استوار نمی گردد و اگر در دین شکافی رخ دهد با زنان ترمیم نخواهد شد. جهاد زنان فروهستن چشمها و پاکدامنی است. تو فردا بر رسول خدا وارد خواهی شد و اگر از تو بپرسد که چرا سوار بر شتر، روانه ی بیابان ها از این شهر به آن شهر شدی چه می گویی؟ و قسم به خدا که اگر رسول خدا به من بگوید داخل بهشت شو، من از رسول خدا شرم دارم که وارد بهشت شوم، در حالی که حجابی را که بر من نهاده بود، دریده باشم (۱).

اما عایشه به نصیحت های ام سلمه اهمیتی نداد و راهش را ادامه داد. او خود را آماده ی نبرد با علی می کرد و کسانی را گرداگرد خود جمع کرده بود که مروان بن حکم و عبدالله بن عامر و یعلی بن امیه، با پول و وعده ی حکومت، آنان را فریفته بودند. عایشه چگونه می توانست به نصیحت های ام سلمه گوش فرا دهد و قدرت و خلافت علی را بپذیرد در حالی که حتی از شنیدن اسم علی به خشم می آمد.

ص: ۳۳۲

۱- (۱). ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۷۳ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۵۵ و قسمتی از آن در، یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۰ و مفید، الجمل، ص ۱۲۶ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۲۱۹.

با خلافت علی و رفتار پیامبرگونه ی ایشان در امور حکومت، منافع سیاسی و اقتصادی عده ای به خطر افتاد. طلحه و زبیر که نه به پست سیاسی رسیده بودند(۱) و نه امام اجازه داده بودند تا آن ها از بیت المال سهم بیشتری در مقایسه با دیگر مسلمانان داشته باشند(۲) پیوسته به دنبال بهانه ی می گشتند تا خود را از بیعت با علی آزاد سازند.

خودداری عایشه از بازگشت به مدینه در پی به خلافت رسیدن علی(۳) و گرد آمدن کارگزاران برکنار شده و فراری عثمان دور او در مکه(۴) بهترین فرصتی بود که طلحه و زبیر را برای خروج از مدینه به وسوسه اندازد. آن ها به بهانه ی انجام عمره نزد امام رفته و گفتند: آمده ایم تا از شما برای انجام عمره اجازه بگیریم و از مدینه خارج شویم زیرا مدتی است که به مکه نرفته ایم. و امام که از قصد درونی آن ها آگاه بود فرمودند: سوگند به خدا شما نمی خواهید برای عمره از مدینه خارج شوید، بلکه می خواهید به سمت بصره بروید و بیعت خود را بشکنید.

- سوگند به خدا که ما فقط اراده ی انجام عمره کرده ایم.

ص: ۳۳۳

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۳۲ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۰.

۲- (۲). مفید، الجمل، ص ۸۸.

۳- (۳). همان، ص ۸۶ و ص ۱۲۰.

۴- (۴). همان، ص ۱۲۰ و ضبی، الفتنه و وقعه الجمل، ص ۱۱۳.

- پس به خداوند بزرگ قسم یاد کنید که قصد فساد در امور مسلمانان و شکستن بیعت با من را ندارید و سعی در برپایی فتنه نخواهید داشت (۱).

طلحه و زبیر سوگند خوردند و راهی مکه شدند. این دو نفر که زودتر از همه با علی بیعت کرده بودند، با ورود به مکه در میان کسانی نشستند که از اوّل با علی دشمن بودند و هرگز با او بیعت نکردند و حالا به دنبال راهی بودند تا با حفظ آبرو، زودتر از همه آشکارا پیمان خود را بشکنند.

مروان بن حکم پیشنهادی فریبکارانه می دهد و می گوید: ای پیرمردان چه ایرادی دارد که شما مردم را به بیعتی همانند بیعت علی فرا بخوانید، اگر مردم، دعوت شما را پذیرفتند که در این صورت با بیعتی مثل بیعت خودش به مبارزه اش برخاسته اید و اگر نپذیرفتند به جایگاه خودتان در دل های مردم پی می برید.

و طلحه می گوید: مشکل اینجاست که بیعت علی در پیش چشم همه ی مردم و همگانی بوده است و ما اکنون به چه بهانه ای بیعت شکنی کنیم؟

و زبیر ادامه می دهد: مشکل دیگر این است که ما به یاری عثمان برخاستیم و با علی خیلی زود بیعت کردیم.

نفر سوم این گفتگو، ولید بن عقبه است، او برای فریب بیشتر طلحه و زبیر می گوید: اگر شما [با یاری نکردن عثمان] گناه کردید اکنون [با جنگیدن با علی] کار خوبی می کنید و اگر [با بیعت زود هنگام با علی] خطا کردید اکنون راه درست را انتخاب کرده اید و شما در حال حاضر بهتر از دیروزتان هستید. و سپس مروان برای

ص: ۳۳۴

۱- (۱). همان، ص ۸۹ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۰ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۳۲ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۴۵۱ و ابن حبان، الثقات، ج ۲، ص ۲۷۷ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۶ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۵۱.

تحریک بیشتر آن دو شیفته ی حکومت، ادامه داد: من هوای شام در سر دارم و شما دو نفر هوای بصره، اما من اگر چه هلاک گردم با شما خواهم بود.

سعید بن عاص نیز که در این جمع حضور داشته به طلحه و زبیر می گوید:

عبدالله بن عامر شما را برای رفتن به بصره ترغیب کرده در حالی که او آنگاه که ساکنان بصره هنوز فرمانبردار عثمان بودند، همچون غلامی فراری از آنجا گریخته و اکنون او چگونه می خواهد، مردمی را که اینک فرمانبردار علی شده اند به جنگ با علی بکشاند، او در حالی که امیر مردم بود از بصره بیرون آمده و آیا اکنون همچون رانده شده ای به میان مردم باز گردد؟ عبدالله به شما وعده ی هوادار و کمک مالی داده است، اما بدانید که اموال هنوز در اختیار خودش است و او در بصره هیچ هواداری ندارد. من به خانه ام باز می گردم و شما را همراهی نخواهم کرد(۱).

شاید سعید بن عاص نخستین کسی باشد که طلحه و زبیر را از جنگیدن با علی باز می دارد، اما دشمنان اموی علی و پیمان شکنان طمعکار، عزم خود را برای رفتن به بصره به بهانه ی خوانخواهی عثمان جزم کرده اند.

طلحه و زبیر برای فریب و جذب بیشتر مردم و تقویت جنبه ی سیاسی شورش، عایشه همسر رسول خدا را که برای مبارزه ی با علی همیشه آماده بود با خود همراه کردند، اما لازم بود تا از افراد بانفوذ بیشتری استفاده کنند. از این رو طلحه به زبیر می گوید: برای جذب دل های مردم هیچ چیز سودمندتر از این نیست که عبدالله پسر عمر بن خطاب را همراه خود کنیم و در این راه او را برجسته سازیم. آن ها نزد عبدالله رفتند و گفتند: ای ابو عبدالرحمن، مادرمان عایشه، برای اصلاح امور مردم آماده ی رفتن به بصره است تو نیز با ما بیا، بهتر است او را الگوی خود قرار دهی،

ص: ۳۳۵

۱- (۱). ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۵۷.

اگر مردم با ما بیعت کردند، تو از همه به خلافت سزاوارتری، و عبدالله گفت: ای پیرمردان آیا می خواهید مرا از خانه ام بیرون آورید و سپس در چنگک پسر ابوطالب بیاندازید، آن هم با مردمی که با دیدن دینار و درهم فریب می خورند، من گوشه نشینی در خانه ام را به خلافت ترجیح می دهم (۱).

مروان فریبکار، طلحه و زبیر را رها نمی کند و می گوید: باز گردید و با پسر عمر صحبت کنید، شاید پشیمان شده و عقیده اش را تغییر داده باشد. بار دیگر طلحه و زبیر به نزد عبدالله رفته و گفتند: ای ابو عبدالرحمن به خدا سوگند، چه بسا حقوقی بوده که ما آن را ضایع و رها کرده ایم، اما اینک پوزش خواسته و با امر حقی جبرانش کرده ایم. اکنون علی در پی اجرای حاکمیت خودش رفته، اما معاویه با او بیعت نکرده و ما هم بهتر می دانیم تا امر خلافت به شورا باز گردد. پس اگر با ما و ام المؤمنین باشی امور مسلمانان اصلاح می گردد و در غیر این صورت هلاکت در پیش خواهد بود.

عبدالله، اینبار با صراحت بیشتری با آن ها روبرو شد و گفت: اگر آنچه می گوید حق است، و من شما را همراهی نکنم در این صورت تنها فضیلتی را از دست داده ام و اگر سخنان شما باطل است. پس با نیامدنم از گرفتاری و شری نجات یافته ام. و اما بدانید که برای عایشه، خانه اش بهتر از کجاوه اش است و برای شما دو نفر مدینه بهتر از بصره و ذلت بهتر از شمشیر است، کسی با علی می جنگد که از او بهتر باشد و اما اینکه گفتید می خواهیم خلافت را به شورا باز گردانیم، قسم به خدا که با وجود

ص: ۳۳۶

۱- (۱). ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۴۵۲؛ ابن حبان، الثقات، ج ۲، ص ۲۷۸ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۵۷ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۲۵۷ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۳۵۵.

شورا علی جلو افتاد و شما را به عقب انداخت و خلافت را تنها کسانی به شورا باز می گردانند که در آن حکم کرده اند. پس دست از سر من بردارید(۱).

از دیگر اقداماتی که در راستای جلب نظر مردم انجام دادند، یکی این بود که برای سه نفر از سران قبیله های بصره، جداگانه نامه هایی نوشتند و از آن ها خواستند تا در مبارزه ی با علی به اردوگاه عایشه بپیوندند. اما هر کدام از «کعب بن سور» و «احنف بن قیس» و «منذر بن ربیع» پاسخ هایی دادند که به مذاق طلحه و زبیر خوش نیامد. کعب بن سور نوشت: اگر عثمان ظالم بوده و کشته شده، شما چرا به خوانخواهی ظالم برخاسته اید و اگر مظلوم کشته شده باید کسانی سزاوارتر و شایسته تر از شما به این امر رسیدگی کنند(۲).

طلحه و زبیر، پیمان شکنی و عایشه، کینه ی قدیمی و بنی امیه، دشمنی خود با علی و همگی آن ها رسیدن به خواسته هایی که علی مانع آن ها شده بود را، پشت شعار فریبده ی قیام برای خونخواهی خلیفه ی مقتول پنهان می دارند و با لشکری که گفته شده بیش از سه هزار نفر(۳) بوده اند راهی بصره می شوند.

تاریخ نگاران از ماجراها و گفته هایی از لشکر عایشه در مسیر حرکت به سمت بصره خبر می دهند که پرده از آزمندی آنان به دنیا و ریاست را بر می دارد و آشکارا بطلان راهشان را به نمایش می گذارد.

گفته شده وقتی کاروان شورشیان از مکه خارج شد، مروان بن حکم نزد طلحه و

ص: ۳۳۷

۱- (۱). ابن قتیبه، همان، ص ۵۸.

۲- (۲). همان.

۳- (۳). بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۲۲ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۷۱ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۰۸ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۲۵۸.

زبیر آمده و گفت: ما کدامیک از شما دو نفر را امیرالمؤمنین بخوانیم و از این پس چه کسی از شما دو نفر در نماز، امام جماعت خواهد بود؟ عبدالله پسر زبیر گفت: پدرم و محمد پسر طلحه گفت: پدرم و چون عایشه از شیطنت مروان باخبر شد گفت: آیا می خواهی در میان دوستان ما فتنه انگیزی کنی؟ پسر خواهرم، عبدالله بن زبیر امام جماعت باشد.

پس از این کشمکش معاذ بن عبیدالله می گوید: به خدا سوگند ما اگر حتی بر علی پیروز شویم، میان خودمان جنگ به راه می افتد، زیرا نه زبیر به خلافت طلحه راضی می شود و نه طلحه می پذیرد که زبیر خلیفه شود(۱).

پراوازه ترین حادثه ای که در مسیر رفتن سپاه مکه به بصره رخ داده، ماجرای سگان حوآب است. منابع تاریخی گزارش می کنند، کاروان شبی به محلی که در آن آب وجود داشته می رسند، ناگهان صدای پارس سگ های اطراف آب، توجه همه را به خود جلب می کند. عایشه که بیش از همه از پارس سگ ها ترسیده بود، از اطرافیانش می پرسد: اینجا کجاست، این کدام آب است؟ و در جواب می گویند، اینجا آب حوآب است. به مجرد اینکه عایشه دانست که به حوآب رسیده است بی درنگ شتر را خوابانید و فریاد کنان گفت: *إنا لله وإنا إليه راجعون* بشتابید و مرا به مدینه باز گردانید. همراهان عایشه که از اصرار همراه با ترس او شگفت زده شده بودند گفتند: مگر چه اتفاقی رخ داده است؟ و عایشه گفت: من از رسول خدا شنیدم که می فرمود: گویا می بینم که سگانی در کنار آب حوآب بر زنی از زنان من که در گروه ستمکاران است پارس می کنند و سپس رو به من کرده، فرمودند: ای حمیرا،

ص: ۳۳۸

۱- (۱). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۰۹ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۷۳ و بلاذری، اشراف الانساب، ج ۲، ص ۲۲۵.

بپرهیز از اینکه تو همان زن باشی. در این هنگام یکی از همراهانش گفت: خدا تو را رحمت کند این حرف ها را ول کن، باید پیش برویم، شاید خداوند به دست تو امور مسلمانان را اصلاح کند. و سپس پنجاه نفر را جمع کردند تا به دروغ شهادت بدهند که اینجا حوآب نیست و این نخستین شهادت ناحقی بود که در اسلام رخ داد. عبدالله پسر زبیر نیز در نزد عایشه سوگند یاد کرد که ما حوآب را پشت سر گذاشته ایم(۱).

در ماجرای دیگری، «سعید بن عاص» و «مغیره بن شعبه» که حاضر نشدند پیمان شکنان را همراهی کنند در جایی به نام «اوطاس» به لشکر عایشه برخورد می کنند، سعید نزد عایشه رفته و می گوید: ای امّ المؤمنین، این لشکر را به سمت کدام شهر می برید؟

- به بصره می رویم.

- در بصره می خواهید چه بکنید؟

- در آنجا مطالبه ی خون عثمان می کنیم.

- اما کشندگان عثمان در لشکر شما هستند، آن ها با تو هستند.

ص: ۳۳۹

۱- (۱). احمد بن حنبل، مسند احمد، ج ۶، ص ۵۲ و حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۱۲۰ و هیثمی، مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۳۴ و اسکافی، المعیار والموازنه، ص ۵۵ و ابن ابی شیبّه، المصنف، ج ۸، ص ۷۰۸ و ابن حبان، الصحیح، ج ۱۵، ص ۱۲۶ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۲۲۵ و هندی، کنز العمال، ج ۱۱، ص ۳۳۴ و ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۱۷۷ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۲۴ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۱ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۷۵ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۱۰ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۶، ص ۲۳۶ و ابن قتیبّه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۶۰ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۴۵۷ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۳۵۵ و مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۱۱ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۶ و مقریزی، امتاع الاسماع، ج ۱۳، ص ۲۲۷.

سپس سعید رو به مروان کرده، همان سؤال را از او می‌کند و ادامه می‌دهد:

کسانی که عثمان را کشتند همراه شما هستند و سوگند به خدا که جز طلحه و زبیر کسی دیگر خلیفه را نکشته و آن دو نفر هم خلافت را برای خودشان می‌خواهند.

و سپس برای آنکه نشان دهد طلحه و زبیر تنها به قصد رسیدن به خلافت، عایشه را همراه خود کرده اند به نزد آنان رفته و گفت: راست بگویید اگر شما بر علی پیروز شوید خلافت را به کدامتان می‌سپارید؟
هر کدام از ما که مردم او را انتخاب کردند خلیفه خواهد شد.

- مگر نه این است که شما به خونخواهی عثمان قیام کرده اید، پس بهتر است پسر عثمان را خلیفه کنید؟

- بزرگان و پیران مهاجر را رها کنیم و به خلافت فرزندان آنان راضی شویم (۱).

و مغیره بن شعبه نیز، در میان سپاه رفته و گفت: اگر شما قصد کرده اید تا مادرتان عایشه را همراهی کنید بهتر است با او به مکه باز گردید و اگر به مطالبه ی خون عثمان راه افتاده اید، پس بدانید که همین طلحه و زبیر که اینک بر شما ریاست می‌کنند، عثمان را کشته اند و اگر به علی ایراد و اعتراضی دارید، پس آشکارا ایرادتان را بگویید و نگذارید در یک سال دو فتنه واقع شود (۲).

اما کسی به حرف های سعد و مغیره گوش فرا نداد و بعد سعید راهی یمن و مغیره راهی طائف شدند (۳).

ص: ۳۴۰

۱- (۱). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۷۲ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۰۹ و المقریزی، امتاع الاسماع، ج ۱۳، ص ۲۳۱.

۲- (۲). ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۶۰.

۳- (۳). من در درستی این روایت تردید دارم زیرا کسی که حوادث آن روزگار را بررسی می‌کند، در-

شورشیان مکه به بصره نزدیک می شوند و «عثمان بن حنیف» که از سوی امام، حاکم بصره شده است، قبل از رسیدن لشکر به بصره، «ابوالاسود دوئلی» و «عمران بن حصین» را پیشاپیش نزد طلحه و زبیر فرستاد تا شاید با گفتگو از وقوع فتنه ای جدید که نتیجه ای جز خون ریزی مسلمانان به بار نمی آورد، جلوگیری کرده باشد.

در آغاز گفتگو، ابوالاسود به طلحه می گوید: شما عثمان را کشتید در حالی که در کشتن او با ما مشورت نکردید و سپس با علی بیعت کردید، باز هم در بیعت با علی با ما مشورت نکردید و ما نه آنگاه که عثمان کشته شد و نه آنگاه که با علی بیعت شد، شورش به راه نینداختیم و اکنون که شما می خواهید علی را از خلافت بردارید ما همچنان بر رأی گذشته ی خود هستیم، بروید و مشکلی را که خودتان درست کرده اید، خودتان هم چاره اش کنید.

و طلحه گفت: علی در امر خلافت کسی را همتای خود نمی داند و حاضر نیست کسی را در این امر شریک خود گرداند و ما با این حال با او بیعت نکردیم. سوگند به خدا که باید خونش ریخته شود.

سپس عمران به سخن آمده و گفت: وقتی شما عثمان را کشتید، چون شما به این کار رضایت داده بودید ما بر شما خشم نگرفتیم و بعد هم که با علی بیعت کردید ما هم بیعت کردیم. اگر قتل عثمان کار درستی بوده این لشکرکشی چیست و اگر کار خطا و اشتباهی بوده سهم شما در این کار خطا بیش از دیگران است.

ابوالاسود که از این گفتگو ناامید شده بود به دوستش عمران گفت: او فقط برای

خلافت دست به شورش زده است برویم و با زبیر صحبت کنیم.

آن ها با زبیر هم صحبت کردند ولی موضع او همان موضع طلحه بود. او به ابوالاسود گفت: من و طلحه یک روح در دو جسد هستیم، ما در رفتارمان با عثمان دچار اشتباهاتی شدیم و اگر زمان به عقب بازگردد ما به یاری عثمان می شتاییم.

فرستادگان عثمان با عایشه نیز به مذاکره نشستند و گفتند: ای امّ المؤمنین، این چه راهی است که انتخاب کرده اید؟ آیا رسول خدا، در این باره به شما سفارشی کرده است؟ آیا مردم، با پسر عموی رسولشان و جانشین پیامبرشان و بهتر از هر کسی که می شناسید بیعت نکرده اند؟ چرا شهر رسول خدا را رها کرده ای و به بصره آمده ای؟

و عایشه گفت: عثمان، مظلومانه کشته شده است. ما که به خاطر تازیانه زدن هایش و چوب دستی اش برای شما خشمناک شدیم، آیا اکنون که عثمان کشته شده به خونخواهی اش برنخیزیم؟

- شما چکار به تازیانه و شمشیر داری؟ شما وابسته به رسول خدا هستید و ایشان امر کرده که در خانه بمانی، در حالی که الان آمده اید و می خواهید مردم را به جان همدیگر بیاندازید.

- مگر کسی سر جنگ با ما دارد؟

- آری، سوگند به خدا با تو چنان می جنگند که با سبک ترین جنگش، استخوان سرها از هم پاشیده می شود(۱).

ص: ۳۴۲

۱- (۱). ابن الدمشقی، جواهر المطالب، ج ۲، ص ۱۴ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۶۱ و اسکافی، المعیار والموازنه، ص ۵۷ و مفید، الجمل، ص ۱۴۷ و ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج -

سخنان بازدارنده ی فرستادگان عثمان بن حنیف نتوانست عایشه و لشکر او را از ورود به بصره منصرف سازد، آن ها در ادامه ی راه در محلی به نام «مرید» اردو زدند و هر کدام از فرماندهان لشکر با سخنرانی های پر از احساس و فریب، مردم را آماده ی نبرد ساختند(۱).

در ذهن بیشتر مردم این سؤال نقش بسته بود که چرا همسر پیامبر باید مدینه را ترک کند و برای جنگ راهی بصره شود؟ عده ای حضور او در سپاه را پاسخی برای درستی کار عایشه دانستند و به او پیوستند، اما عده ای این کار عایشه را مخالفت با امر خدا و رسول خدا دانستند و از این رو سعی کردند تا او را از ورود به جنگ بازدارند(۲).

یکی از آن ها، «جاریه بن قدامه» است. او به عایشه می گوید: «ای امّ المؤمنین به خدا قسم، کشتن عثمان بی مقدارتر از کار شماست که سوار بر این شتر ملعون از مکه بیرون آمده ای و خود را برای جنگ آماده ساخته ای. تو به سبب همسری پیامبر حرمت و احترام داشتی، اما با این کار، حرمت خود را شکستی و احترام خود را دریدی، آن کس که جنگ با تو را سزا بداند، کشتن تو را نیز روا می دارد. اکنون اگر

ص: ۳۴۳

۱- (۱). ابن خیاط، تاریخ خلیفه، ص ۱۳۶ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۲۶ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۸۱.

۲- (۲). ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۶۴ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۱۳.

به دلخواه خود به بصره آمده اید به خانه ات برگرد و اگر به اجبار کسی آمده اید از مردم کمک بگیرید تا شما را از دست او رها کرده به مکه بازگردانند.»(۱)

نوشته های تاریخی به ما این امکان را می دهد که مدعی شویم طلحه و زبیر آن اندازه با علی دشمن بودند که هیچ چیز نمی توانست آن ها را از نبرد با امام بازدارد.

آن ها به دروغ، قتل عثمان را مظلومانه جلوه دادند و خود را در کشتن او بی گناه دانستند و با وارد نمودن این اتهام به امام که او آن ها را به بیعت با خودش مجبور ساخته، مردم را گمراه و از دست یابی به حقیقت بازداشتند. این اتهام و آن دروغ، تنها، بهانه ای برای مخفی نگه داشتن دشمنی خود با علی از دید مردم بود.

همچنین حضور عایشه، همسر پیامبر و دختر نخستین خلیفه ی مسلمانان تأثیر بسزایی در سرگردانی مردم و جذب عده ی زیادی از مردم داشت. شخصیت عایشه و سخنانی های آتشین او یکی از عوامل اساسی در تحریک و ترغیب مردم به جنگ به شمار می رود. بنابراین می توان موجی از دشمنی های کینه توزانه، دروغ، اتهام ناروا و فریبکاری را در میان فرماندهان لشکر مکه مشاهده نمود.

به روایت طبری، هنگامی که سپاه مکه، برای تصرف فرمانداری بصره وارد شهر شد، عثمان بن حنیف جلو آمده، گفت: شما چه اعتراضی به علی دارید که اینطور لشکرکشی کرده و قصد جنگ با او کرده اید؟

گفتند: او از ما به خلافت سزاوارتر نیست و کارهایی انجام داده که تو از آن باخبری.

ص: ۳۴۴

۱- (۱). ضبی، الفتنه ووقعه الجمل، ص ۱۲۵ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۸۲ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۱۳ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۲۵۹ و مقریزی، امتاع الاسماع، ج ۱۳، ص ۲۳۴ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۶۵.

بار دیگر فرماندار بصره گفت: خلیفه ی مسلمانان به من فرمان داده تا قصد شما را برای ورود به بصره در نامه ای به او بنویسم و تا زمانی که دستور امام برسد من همچنان فرماندار بصره خواهم بود و در مسجد نماز می خوانم. طلحه و زبیر با پیشنهاد عثمان موافقت کردند و قرار شد تا رسیدن نامه ی امام صبر کنند. اما آنان بیش از دو روز نتوانستند بر پیمان خود بمانند و در محله ی «زابوقه» برای تصرف فرمانداری بصره با عثمان بن حنیف به پیکار برخاستند. با توجه به زیادی لشکر عایشه، این درگیری به نفع آن ها تمام می شود. فرماندار بصره اسیر و شهر از حاکمیت او خارج می شود. در ابتدا تصمیم می گیرند تا عثمان بن حنیف را به قتل برسانند اما از ترس اینکه مبادا برادرش سهل بن حنیف، انصار مدینه را جمع و به انتقام برادرش راهی بصره شود، از کشتن او صرف نظر می کنند و به چیدن موهای سر و صورت و زندانی کردن او اکتفا می کنند(۱).

منابع تاریخی دیگر، توافق نامه ی میان فرماندار بصره و لشکر عایشه را پس از درگیری های خونین دو گروه دانسته و می نویسند: پس از آنکه میان عثمان بن حنیف و شورشیان مکه، جنگ هایی صورت گرفت و از هر دو طرف عده ای کشته شدند، توافق کردند تا آمدن امام به بصره از درگیری خودداری کنند، مشروط به اینکه، فرمانداری و پیش نمازی و بیت المال مسلمانان همچنان در اختیار عثمان بن حنیف باقی بماند و طلحه و زبیر و کسانی که با این دو هستند، در هر جایی از بصره که خواستند می توانند سکونت داشته باشند و هیچ کس حق تعرض به آنان را ندارد و پس از آنکه امام آمدند، اگر دو گروه به توافق نهایی دست یافتند، فتنه خاموش

ص: ۳۴۵

۱- (۱). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۸۶ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۱۶ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص

می شود و اگر به توافق نرسیدند، هر کدام راه خود را دنبال می کنند و صلح نامه را با محکمترین پیمان هایی که خداوند از پیامبرانش گرفته، پایان دادند(۱).

بر اساس توافق نامه، عثمان بن حنیف به دارالاماره بازگشت و دستور داد تا مردم سلاح خود را به زمین نهند و پراکنده گردند. بدین ترتیب بار دیگر، آرامش به شهر بازگشت و هر کس به کار خویش پرداخت. اما پس از اندک مدتی، طلحه و زبیر گفتند: اگر صبر کنیم تا علی وارد بصره شود، با وجود کمی امکانات جنگی و شمار کم سربازان، علی همه ی ما را به کشتن می دهد. بنابراین به بهانه ی خونخواهی عثمان اما به قصد جمع آوری سلاح و نیرو، با رؤسای قبایل بصره و اطراف آن وارد مذاکره شدند. آن ها موفق به کسب موافقت جمعی از قبایل شدند و چون از قدرت کافی برخوردار شدند، پیمانی را که با فرماندار بصره بسته بودند شکستند و در یک شب بارانی به فرمانداری حمله ور شده و تمام چهل نفر نگهبان آن را به قتل رساندند. سپس عثمان بن حنیف را گرفته و تمام موی سر و صورت او را تراشیدند و آنگاه با چپاول بیت المال هر چه در آن بود را برداشتند و گفتند این همان غنیمتی است که خداوند به ما وعده اش را داده بود و بدین سان بر شهر تسلط کامل یافتند(۲).

ص: ۳۴۶

-
- ۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۳۱۹ و ابن خیط، تاریخ خلیفه، ص ۱۳۶ و مفید، الجمل، ص ۱۵۱ و ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۷۱ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۲۷ و ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۳، ص ۴۸۴ و ضبی، الفتنه ووقعه الجمل، ص ۱۲۷ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۷.
- ۲- (۲). ابن ابی الحدید، همان، ص ۳۱۹ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۸۵ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۱۵؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۲۶۰ و مقریزی، امتاع الاسماع، ج ۱۳، ص ۲۳۵ و ابن قتیبه، الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۶۶ و مفید، الجمل، ص ۱۵۱ و ۲۱۴ و ضبی، الفتنه ووقعه الجمل، ص ۱۲۹ و ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۶۸.

مسعودی در مروج الذهب، تعداد کسانی که در آن شب بارانی در فرمانداری بصره کشته شدند را هفتاد نفر می داند که پنجاه نفر از آنان را پس از اسارت به قتل رساندند(۱).

گفته شده، صبح همان روز، هنگامی که مردم برای خواندن نماز صبح در مسجد گرد آمده بودند، طلحه و زبیر بار دیگر برای پیش نمازی با هم درگیر می شوند و هر کدام سعی می کرد تا خودش در محراب نماز بایستد. این درگیری آن اندازه ادامه یافت که نزدیک بود خورشید طلوع کند و وقت نماز بگذرد، مردم که می دیدند، دعوی این دو نفر پایانی ندارد، فریاد زدند که: ای اصحاب رسول خدا، نماز، نماز، و باز عایشه با این سخن که یک روز محمد پسر طلحه و روز دیگر عبدالله پسر زبیر پیش نماز باشد، غائله ی پدرانشان را خاتمه می دهد(۲).

عثمان بن حنیف به عنوان کارگزار علی و مسئول امنیت شهر، سعی فراوان کرد تا از رخداد جنگ جلوگیری کرده باشد. او از این امر به خوبی آگاه بود که اگر آتش جنگ شعله ور شود و در این ستیزه، خون مسلمانان ریخته شود و اموال آنان به غارت رود، معاویه نخستین کسی خواهد بود که از این جنگ به سود خود بهره برداری خواهد کرد. اما دشمنی با علی، چشم فرماندهان لشکر عایشه یعنی طلحه و زبیر را از دیدن حقیقت و آثار غیر قابل جبران جنگ کور کرده بود. آن ها بر موضع خود پافشاری کردند و با پیمان شکنی آغازگر جنگ شدند.

تاریخ نگاران از درگیری های خونین دیگری خبر می دهند که قبل از آمدن امام در بصره رخ داده است. یکی از آن ها جنگی است که به فرماندهی «حکیم بن جبلة»

ص: ۳۴۷

۱- (۱). مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۷.

۲- (۲). یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۱ و مفید، الجمل، ص ۱۵۲.

صورت گرفته است. او آنگاه که از سرنوشت فرماندار بصره مطلع گردید با هفتصد نفر از افراد قبیله ی خود، به جنگ طلحه و زبیر رفته که در نهایت به کشته شدنش می انجامد(۱).

درگیری های پی در پی بصره، امام را که در میانه ی چاره جویی مشکل معاویه و شام بودند، ناچار به خروج از مدینه می کند (۲). اما قبل از آن لازم است تا مردم را به راه روشن هدایت کند. ایشان در خطبه ای به بیان اهداف طلحه و زبیر از پیمان شکنی پرداخته و سپس قصد اصلی آنان که در پشت ادعای قیام برای خونخواهی عثمان پنهان شده را آشکار می سازند (۳). پس از آن، امام با این امید که بتواند ناکثان را به جمع مسلمانان باز گرداند و آنان و کسانی را که همراه خود کرده بودند، از گمراهی نجات دهد، با شمار زیادی از همراهان خویش که بیشترشان سابقه ی حضور در جنگ های بدر و احد را داشتند، به سرعت به سمت بصره حرکت می کنند(۴).

هنگامی که لشکر امام به محلی به نام «ذی قار» رسیدند، پذیرای فرماندار خود در بصره شدند که با سر و صورتی تراشیده شده از بصره بیرونش کرده بودند. او به امام گفت: ای امیرالمؤمنین هنگامی که مرا به بصره فرستادی ریش داشتم و اکنون

ص: ۳۴۸

۱- (۱). مفید، الجمل، ص ۱۵۲ و ضبی، الفتنه ووقعه الجمل، ص ۱۳۰ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۸۷ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۱۷ و مقریزی، امتاع الاسماع، ج ۱۳، ص ۲۳۵ و ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۶۸ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۲۶۰.

۲- (۲). ابن حجر، الاصابه، ج ۱، ص ۶۳.

۳- (۳). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۳۳ و اسکافی، المعیار والموازنه، ص ۵۳.

۴- (۴). بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۳۳ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۱ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۷ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۲۶۱.

مانند نوجوانی بی ریش، بازگشته ام و امام در مقام دلجویی برآمده فرمودند: تو به اجر و خیر دست یافته ای. من از آنان در شگفتم که چگونه از ابوبکر و عمر و عثمان فرمان بردند و اطاعت کردند، اما بیعت با من را شکستند(۱).

امام با دیدن عثمان و شنیدن اخبار درگیری های بصره دریافتند که آتش فتنه ی بصره فراگیر شده و چنانچه امروز آن را با زور خاموش نسازد، به تمام سرزمین اسلامی گسترش خواهد یافت. از این رو از میانه ی راه، نامه ای به «ابو موسی اشعری» که در آن زمان والی کوفه بود نوشتند و از او خواستند تا مردم کوفه را برای حضور در لشکر امام گرد آورد. اما ابوموسی از دستور امام سرپیچی کرده و به نامه ی ایشان اعتنایی نکرد (۲). بار دیگر امام، فرزندش «امام حسن علیه السلام» و «عمار بن یاسر» را همراه با نامه ای برای مردم به سمت کوفه فرستاد، تا ضمن برکناری ابوموسی از ولایت کوفه، مردم را برای جهاد آماده سازند. امام در این نامه، قصد خود را از جنگ و فراخوانی مردم به جهاد بیان داشته اند. امام به موضوع بیعت شکنی طلحه و زبیر و فتنه انگیزی آنان به همراهی عایشه تأکید داشته و خروج خود را از مدینه به هدف از میان برداشتن آتش فتنه می دانند.

مردم کوفه در مسجد جمع می شوند تا به نامه ی امام و سخنان فرستادگان ایشان گوش فرا دهند و ابوموسی همچنان تلاش می کند تا مردم کوفه را از حضور در جبهه ی امام بازدارد. او با گفتن اینکه ماجرای بصره و خروج امام از مدینه فتنه ی

ص: ۳۴۹

۱- (۱). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۹۵ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۱۸ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۲ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۲۶۳ و مقریزی، امتاع الاسماع، ج ۱۳، ص ۲۳۸ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۲۶.

۲- (۲). ضبی، الفتنه ووقعه الجمل، ص ۱۳۸ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۸ و مفید، الجمل، ص ۱۳۰ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۷.

کوری است که مردم باید از آن دوری کنند، روشن بینی های امام و فرزندش را خنثی می کند، اما با سخنان آتشین امام حسن و عمار بن یاسر هزاران مرد جنگی آماده ی پیکار شدند و به صف امام پیوستند(۱).

امام پس از گردآمدن پیکارجویان، پیوسته آنان را به راهی که انتخاب کرده اند آگاه می سازد و دروغ گویی ها و اتهام های ناروای طلحه و زبیر را فاش می سازد.

ایشان در ادامه ی تلاش برای فرونشاندن فتنه و جلوگیری از ریخته شدن خون مسلمانان، قبل از اینکه به بصره برسند، در نامه ای به طلحه و زبیر و عایشه، ضمن نکوهیدن رفتار آنان که به کشته شدن مسلمانان بی گناه انجامیده و زشت دانستن کاری که با فرماندار بصره انجام داده اند، آنان را به اطاعت و فرمانبرداری از خویش دعوت می کند. اما تلاش «صعصعه بن صوحان» که حامل نامه ی امام بود، به جایی نرسید و با گفتن این جمله به امام که آنان چیزی جز جنگیدن با شما را نمی خواهند به اردوگاه امام بازگشت(۲).

اما از آن سو، عایشه سوار بر شتر، همچنان سربازان خود را با گفته هایش تحریک می کرد: ای مردم، ما که به خاطر تازیانه های عثمان برای شما غضب کردیم، آیا برای کشته شدن عثمان خشم نگیریم؟ مردم، بدانید خلیفه ی شما مظلوم کشته شده، ما از بعضی کارهای او ایراد می گرفتیم، سرزنش و ملامتش می کردیم، اما او به اشتباه خود پی برد و در پیشگاه خداوند توبه نمود و از انسان خطاکار بیش از

ص: ۳۵۰

-
- ۱- (۱). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۲۷ و ص ۲۶۰ و مفید، الجمل، ص ۱۳۱ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۳۴ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۹۷ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۱۰ و دینوری، اخبار الطوال، ص ۱۴۴ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۲۶۳.
- ۲- (۲). مفید، الجمل، ص ۱۶۷.

این خواسته نشده که از اشتباهاتش دست بردارد و به درگاه الهی توبه کند و مردم را راضی نگه دارد، لیکن دشمنانش بر او یورش بردند و او را به قتل رساندند. آن‌ها با این کارشان، حرمت خون مسلم و ماه حرام و شهر مدینه را حلال شمردند(۱).

اما امام با این گفته‌ها، از تلاش خود برای جلوگیری از وقوع جنگ باز نمی‌ایستد و اینبار عبدالله بن عباس را برای گفتگو با فرماندهان شورشیان به اردوگاهشان روانه کرده، می‌فرماید: با این قرآن نزد عایشه، طلحه و زبیر برو و به آنچه در قرآن است آن‌ها را فرا بخوان و به آنان بگو شما با اختیار، با من بیعت کردید، پس چه چیزی شما را به شکستن بیعت من واداشت؟ و اکنون کتاب خدا میان ما و شما داوری خواهد کرد(۲).

گزارشی که ابن عباس از گفتگوی خود با آنان می‌دهد نومید کننده است. او با این پاسخ روبرو شده بود که میان ما فقط شمشیر داوری خواهد کرد(۳).

بدین ترتیب آنان نصیحت هیچ نصیحت کننده‌ای و دلسوزی هیچ دلسوزی را نپذیرفتند و همچنان بر طبل جنگ می‌کوبیدند، ناگزیر امام با سپاه چند هزار نفری خود روانه‌ی بصره شدند.

در آغاز فرماندهان هر جناح را تعیین کردند و پرچم لشکر را به «محمد بن حنفیه» سپردند(۴). دو لشکر رو در روی هم قرار گرفتند و امام برای چندمین بار

ص: ۳۵۱

۱- (۱). بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۳۹ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۲۲۷.

۲- (۲). مفید، الجمل، ص ۱۷۹.

۳- (۳). همان، ص ۱۸۱ و ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۷۲.

۴- (۴). همان، ص ۱۷۹ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۳۹ و دینوری، اخبار الطوال، ص ۱۴۷ و ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۷۱.

تلاش می کنند تا شاید از رخداد جنگ جلوگیری کنند. از این رو خودشان روبروی لشکر دشمن قرار گرفته، طلحه و زبیر را پیش خود فرا خوانده، به آن ها فرمود: آیا شما دو نفر با من بیعت نکردید.

گفتند: آری، اما ما در حالی با تو بیعت کردیم که بر گردنمان شمشیر نشانده بودند و تو از ما به خلافت سزاوارتر نیستی.

بار دیگر امام رو به طلحه کرده فرمودند: چه شده که ناموس خود را در خانه پرده نشین کرده ای، اما همسر رسول خدا را آورده ای و با کمک او به جنگ برخاسته ای؟ اگر رسول خدا از تو بپرسد که چرا همسر مرا به این سرزمین آورده ای چه پاسخی می دهی؟

و به زبیر فرمودند: زبیر، ما تو را از خاندان عبدالمطلب می شناختیم تا آنکه پسر بدت میان ما و تو فاصله انداخت. آیا به یاد می آوری روزی را که رسول خدا به تو گفت: در حالی که بر علی ستم می کنی با او می جنگی؟

زبیر گفت: آری، اما اگر کلام رسول خدا را زودتر یادآوری کرده بودی در این جنگ هرگز شرکت نمی کردم(۱).

هر چه زمان می گذشت، امید برای رسیدن به توافق و بارگشت طلحه و زبیر

ص: ۳۵۲

۱- (۱). ابن حجر، الاصابه، ج ۱، ص ۶۳ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۵۱ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۲۰ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۳۹ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۲۶۸ و مقریزی، امتاع الاسماع، ج ۱۳، ص ۲۴۲ و ابن ابی شیبیه، المصنف، ج ۸، ص ۷۱۹ و هندی، کنز العمال، ج ۱۱، ص ۳۲۹ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۴۶۹ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۱ و ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۳، ص ۴۸۹ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۶۸ و مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۱۳ و دینوری، اخبار الطوال، ص ۱۴۷.

کمرنگ می شد، اما امام همچنان به دنبال خاموش کردن آتش فتنه بود. امام، چندین بار در میان لشکر فریاد برآورد که: چه کسی است این قرآن را بر لشکر دشمن عرضه بدارد تا در حالی که تیرها به سویش می آیند آنان را به پذیرش حکم قرآن فرا بخواند و من ضامن بهشت او خواهم بود.

پس از هر درخواست امام، جوانی بر می خاست و برای انجام خواست امام اعلام آمادگی می کرد، هر چند امام دوست می داشت تا برای حفظ جان آن جوان، کسی دیگر این کار را انجام دهد، ولی تقدیر این بود که او در مقابل لشکر دشمن قرار گیرد، و آنان را به حکم قرآن فرا بخواند، در یک لحظه، تیرهای دشمن از هر سو مانند قطره های باران بر بدن او نشست تا اینکه جان سپرد. همراهان جوان، جسد او را نزد امام آوردند و امام از شدت ناراحتی گریستند و فرمودند: خدایا تو شاهد باش و دستور دادند تا سپاه به دشمن نزدیک شود، اما تا آن گاه که حجت تمام نشده دست به جنگ نبرند و آنان آغازگر جنگ نباشند(۱).

در این هنگام عمار بن یاسر که پیشاپیش لشکر حرکت می کرد، رو به سپاه دشمن کرده، گفت: ای مردم شما با پیامبرتان به انصاف رفتار نکردید، آنگاه که همسران خود را پرده نشین در خانه هایتان گذاشتید، اما همسر پیامبر را در میان شمشیرها گرفتار کرده اید (۲). سخن عمار تمام نشده بود که موج تیرها از سمت دشمن روانه ی سپاه امام شد، تیری به برادر عبدالله بن بدیل اصابت کرده و جان سپرد، جسد او

ص: ۳۵۳

۱- (۱). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۲۰ و مفید، الجمل، ص ۱۸۱ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۱۱۲ و ج ۶، ص ۲۲۸ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۴۷۲ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۴۰ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۰ و مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۱۳.

۲- (۲). مسعودی، همان.

را نزد امام می برند و از ایشان می خواهند تا جنگ آغاز گردد، امام در حالی که می گریستند، فرمودند: خدایا تو شاهد باش، اکنون رواست که با آنان بجنگید (۱).

جنگ آغاز شد، چنان نبردی که بصره تا آن روز به خود ندیده بود. شدت درگیری در اطراف شتر عایشه بیش از جاهای دیگر بود، زیرا شتری که عایشه بر آن سوار بود، به عنوان پرچم لشکر شناخته شده بود و هر کسی با افتخار، سعی می کرد با گرفتن افسارش نگذارد به پرچم لشکر و سوار آن آسیبی برسد و چون کشته می شد، بی درنگ، کسی دیگر جای او را می گرفت.

عایشه نیز سوار بر شتر، با سخنانی حماسی سربازان خود را به هیجان و تحریک واداشت. بارها دستش را از کجاوه اش بیرون می آورد و کیسه ای پر از درهم و دینار نشان می داد و می گفت: کیست که سر علی را برای من بیاورد و صاحب این کیسه شود (۲). و سربازانش می خواندند:

یا ائنا عایش لا تراعیکل بنیک بطل شجاع (۳)

ای مادر ما، ای زندگی، ترس تمام پسران تو قهرمانان شجاعی هستند.

و یاران امام در پاسخ می خواندند:

یا ائنا أعتقّ امّ نعلموالأمّ تغذو ولدها وترحم

ای مادر، می دانیم که بیش از هر مادری نافرمانی ات کرده اند و مادر فرزندش را

ص: ۳۵۴

۱- (۱). مسعودی، همان و دینوری، اخبار الطوال، ص ۱۴۸ و طبری، همان، و مفید، الجمل، ص ۱۸۲ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۲.

۲- (۲). هاشم معروف حسنی، سیره الائمه الاثنی عشر، ج ۱، ص ۴۵۶.

۳- (۳). مفید، الجمل، ص ۱۸۶ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۴۸ و ضبی، الفتنه و وقعه الجمل، ص ۱۶۵ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۲۷ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۴۹.

حمایت و رحم می کند.

آلاترین کم شجاع یکلموتختلی منه ید و معصم(۱)

آیا نمی بینی که چه اندازه شجاعان را مجروح می سازد و دست و پا به زمین می ریزد.

زمان می گذشت و مردم چیزی جز دست های جدا شده از بدن و پاهای قطع شده و اجسادى که این طرف و آن طرف افتاده بودند، چیزی نمی دیدند.

با ادامه ی جنگ، امام دریافتند که تا زمانی که شتر عایشه در مرکز جنگ قرار گرفته، علی رغم کشته های زیاد، دشمن اطراف آن را رها نمی کند و آتش جنگ همچنان شعله ور خواهد بود، پس فرمودند: شتر را بکشید که شیطان است (۲). سپس به محمد بن حنفیه که پرچم دار لشکر بود، دستور دادند تا گروهی را همراه خود کند و به قلب دشمن حمله ور شود، اما تیرهای دشمن، محمد را از انجام فوری دستور امام بازداشت. امام بار دیگر فرمودند: به قلب دشمن یورش ببر و محمد گفت: ای امیرالمؤمنین، آیا نمی بینی که تیرها چگونه چون قطره های باران بر ما فرود می آیند، منتظر هستم تا کمی از تیراندازی ها کاسته شود و بعد حمله کنم. اما امام به سینه ی محمد زده فرمودند: رگی از مادرت در تو وجود دارد (۳) و سپس خودشان پرچم را

ص: ۳۵۵

-
- ۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۶۴ و دینوری، اخبار الطوال، ص ۱۵۰ و بلاذری، همان، ص ۲۴۵ و ابن اثیر، همان، ص ۲۴۸ و طبری، همان، ص ۵۲۶ و ضبی، همان، ص ۱۶۳ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۲۷۱.
- ۲- (۲). بلاذری، همان، ص ۲۴۸ و طبری، همان، ص ۵۲۸ و ابن اثیر، همان، ص ۲۵۱ و مقریزی، امتاع الاسماع، ج ۱۳، ص ۲۴۷ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۵۳ و مفید، الجمل، ص ۲۰۰ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۴۸۲.
- ۳- (۳). ابن ابی الحدید، همان، ص ۲۴۳ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۵ و ابو نصر بخاری، سر السلسله العلویه، ص

به دست گرفته و چون بادی سخت و طوفانی، صف دشمن را درهم درید و دستور دادند تا شتر را پی کنند و چون شتر به زمین افتاد ناله ای سرداد که تا آن زمان شنیده نشده بود. از آن پس دشمن متفرق شد، عده ای کشته شدند و عده ای پا به فرار گذاشتند و در نهایت اصحاب امام توانستند بر اوضاع مسلط شوند و پیروز نبرد گردند.

اکنون عایشه تنها در کجاوه نشسته و دیگر هیچ سربازی در اطراف او نیست، امام به برادر عایشه، محمد، فرمودند، برو، ببین آیا به خواهرت صدمه ای رسیده است یا نه؟ محمد در کنار کجاوه نشست و دستش را داخل آن کرد، عایشه فریاد زد، کیستی؟ محمد گفت: من نزدیکترین خویشاوند تو و در عین حال دشمن ترینشان نسبت به تو هستم. من محمد برادرت هستم. امیرالمؤمنین فرموده اند آیا تیری به شما اصابت کرده است؟ و عایشه گفت:

- تیری به من خورده ولی جراحی بر نداشته ام و ضرری به من نرسانده است.

سپس، امام جلو آمده و با چوبی به کجاوه زده، فرمودند: ای حمیرا، آیا رسول خدا به تو دستور داده بود تا چنین کاری کنی؟ آیا به تو نفرموده بود که در خانه ات بمانی؟ به خداوند سوگند، کسانی که همسران خود را در خانه نشانند ولی تو را بیرون آوردند با تو به انصاف رفتار نکردند. و سپس دستور دادند تا تحت حفاظت شدید، او را به خانه ی «صفیه» دختر «حارث بن ابوطلحه» ببرند (۱).

ص: ۳۵۶

۱- (۱). مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۱۴ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۶ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۴۹ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۲۸ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۲۵۴ و مفید، الجمل، ص ۱۹۶ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۴۸۲ و دینوری، اخبار الطوال، ص ۱۵۱ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۲۷۲ و ضبی، الفتنه و-

منابع تاریخی از سرنوشت زبیر گزارش‌های مختلفی داده‌اند. در برخی از آن‌ها گفته شده، زبیر پس از گفتگوی با امام و شنیدن فرموده‌ی رسول خدا که تو در حالی که در حق علی ستم می‌کنی، با او می‌جنگی، با این جمله که من با تو نخواهم جنگید، پشیمان شده و قبل از شروع جنگ، صحنه‌ی کارزار را ترک و به سمت مدینه باز می‌گردند(۱).

اما برخی دیگر از منابع بر آنند که زبیر از رفتار خود پشیمان نشده، بلکه برای مدتی در جنگ شرکت داشته، ولی قبل از کشته شدن از صحنه‌ی نبرد فرار می‌کند.

در این منابع آمده است که زبیر، پس از گفتگوی با امام، در حالی که شک و دودلی او را در خود فرو برده بود به لشکر باز می‌گردد. در این هنگام، پسرش عبدالله که چهره‌ی مردد او را مشاهده می‌کند می‌گوید: چه شده؟

- علی از پیامبر خدا روایتی کرد که من از این پس با او نخواهم جنگید.

- اینطور نیست. تو از موقعی که پرچم‌های سپاه علی را دیدی، یقین کردی که مرگ حتمی است، به این دلیل از جنگ با علی می‌ترسی.

- وای بر تو، من سوگند خورده‌ام که با علی نجنگم.

- چه فراوانند انسان‌هایی که قسم یاد می‌کنند اما به خلاف آن عمل می‌کنند و کفاره می‌دهند. تو نیز غلام خود «سرجس» را به کفاره‌ی سوگندت آزاد کن و بازگرد و با دشمن بجنگ.

ص: ۳۵۷

۱- (۱). بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۵۲ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۲ و ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۷۹ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۸، ص ۴۰۹ و ابن الدمشقی، جواهر المطالب، ج ۲، ص ۲۰ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۳۵۷.

زبیر، پیشنهاد فرزندش را می پذیرد و برای مدتی در جنگ شرکت می کند ولی از ترس کشته شدن پا به فرار می گذارد(۱).

در هر صورت، چه زبیر در روز جنگ جمل پشیمان شده و از ابتدا صحنه ی نبرد را ترک کرده باشد و یا جنگیده اما بعد فرار کرده است، منابع تاریخی اتفاق نظر دارند که او در منطقه ای به نام «وادی السباع» به دست شخصی به نام «ابن جرموز» کشته شده است (۲). بعید می نماید که زبیر فرمایش رسول خدا را فراموش کرده باشد، بنابراین درست این است که بگوییم زبیر در جنگ شرکت داشته اما پس از شکست لشکر، او به همراه دیگر فراریان از صحنه ی نبرد فرار کرده است.

حتی اگر او حدیث پیامبر را هم فراموش کرده باشد، اما به یقین می دانست که کشتن مسلمانان بی گناه جرم و جنایتی نابخشودنی است. او و طلحه قبل از اینکه امام به بصره برسند و جنگ آغاز گردد، با درگیری های خونینی، تعدادی از مسلمانان را کشته و یا زخمی کرده اند. هوس خلافت، چشمانشان را کور و گوشهایشان را کر کرده بود و برای رسیدن به آن، هر حرامی را حلال و مباح

ص: ۳۵۸

-
- ۱- (۱). مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۱۳ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۴۰ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۱۹ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۵۵ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۲۶۹ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۸، ص ۴۱۰ و ابن سعد، الطبقات، ج ۳، ص ۱۱۱ و مفید، الجمل، ص ۲۰۷.
- ۲- (۲). همان و ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۸۰ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۳ و ضبی، الفتنه ووقعه الجمل، ص ۱۷۴ و ابن خیاط، تاریخ خلیفه، ص ۱۳۹ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۶۸ و دینوری، اخبار الطوال، ص ۱۴۸ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۴۷۱ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۶۹ و مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۱۵.

می دانستند. بنابراین یادآوری فرمایش رسول خدا نیز نمی توانست او را از گمراهی و جهالتی که دامنگیرش شده برهاند. تا زمانی که هزاران سرباز حریص و طمعکار به دنیا او را دوره کرده اند و امید دارند در جنگ با علی پیروز شوند و تا زمانی که معاویه، همچنان که گذشت، او را به نام امیرالمؤمنین می خواند، زبیر برای شنیدن حق، گوش شنوایی نخواهد داشت.

تاریخ نگاران از کشته شدن طلحه در میدان جنگ به دست مروان بن حکم خبر می دهند. مروان، با دیدن طلحه در میدان جنگ از شلوغی صحنه ی نبرد استفاده کرده و با این گفته که، فرصتی بهتر از این برای انتقام از خون عثمان پیدا نمی شود، با پرتاب تیری به رگ پای طلحه که به خون ریزی شدید او منجر می شود، طلحه را از پای در می آورد(۱).

سال ها بعد از جنگ جمل، «عبدالملک» پسر مروان گفته است: «اگر پدرم به من خبر نداده بود که او طلحه را کشته است، هیچ کس از قبیله ی تیم را به خوانخواهی عثمان زنده نمی گذاشتم.»(۲)

بدین ترتیب با شکست لشکر عایشه جنگ جمل پایان می پذیرد. اما امام از

ص: ۳۵۹

۱- (۱). ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۷۸ و مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۱۴ و ابن حجر، الاصابه، ج ۳، ص ۴۳۲ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۴۶ و ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۳، ص ۴۸۶ و مفید، الجمل، ص ۲۰۵ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۳ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۵، ص ۱۱۲ و حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۳۷۰ و ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۲، ص ۷۶۸ و ابن سعد، الطبقات، ج ۳، ص ۲۲۳ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۲ و ابن الدمشقی، جواهر المطالب، ج ۲، ص ۱۷.

۲- (۲). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۱۱۴ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۶۸، ص ۱۵۵.

آنچه رخ داد، اندوهگین می شوند. ایشان از اینکه عده ای از همراهان رسول خدا به پیروی از هوای نفسانی و هوس خلافت دنیایی و بدون بصیرت در دین، هزاران مسلمان بی گناه را به هلاکت رساندند، غمگین می شوند. غصه ی امام آنگاه شدت یافت که در میان کشته شدگان هر دو لشکر ایستاد و در میان آنان کسانی را دید که در راه استواری دین اسلام، سختی ها و دشواری های زیادی را به جان خریده بودند.

قلب امام به درد آمد، آنگاه که در میان کشته شدگان به افرادی برخورد کرد که همراه با آنان در رکاب رسول خدا برای پایداری اسلام با دشمنان دین خدا جهاد نموده بودند، اما اینک حرص و طمع به دنیا، آنان را به کام مرگ فرو فرستاده است.

امام به کشتن هیچ مسلمانی، اگرچه مخالف با او باشد علاقه مند نبود. بلکه آرزو داشت تا در آغاز خلافت خویش، بدون وجود هیچ مشکلی با کمک مردم با دشمنان دین خدا مبارزه کند و اهداف بلند خود را به اجرا در آورد، اما اینک که فتنه ی جنگ میان مسلمانان رخ داده است، آینده ای سخت و دشوار در پیش رو خواهد داشت. امام می دانست که قریش همانگونه که در راه رسالت پیامبر سنگ اندازی می کرد برای ایجاد فتنه های جدید در کمین خلافت نشسته است، پس باید آماده ی نبرد با آن ها باشد، زیرا پیامبر به ایشان فرموده بودند: «من برای تنزیل قرآن جنگیدم و تو برای تأویل آن خواهی جنگید.»^(۱)

پس از پایان جنگ، امام دستور دادند تا بر کشته شدگان نماز بخوانند و آنان را

ص: ۳۶۰

۱- (۱). احمد بن حنبل، مسند احمد، ج ۳، ص ۳۳ و حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۱۲۳ و هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۸۶؛ و نسائی، السنن الکبری، ج ۵، ص ۱۵۴ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۰۷ و هندی، کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۱۳.

دفن کنند (۱). همچنین اجازه ندادند، اموال کشته شدگان یا فراریان به غارت رود. هیچ کس حق نداشت غیر از سلاحی که در میدان جنگ باقی مانده بود، کالای دیگری را از کشته شدگان برای خود به غنیمت ببرد و اگر کسی برداشته بود باید برمی گرداند. از این رو کسی از سوی امام ندا داد که: زخمی شدگان را نکشید و به دنبال فراریان نروید و تنها سلاح آنان را میان خود تقسیم کنید (۲).

برخی از یاران امام، به این دلیل که چون خون سپاهیان لشکر دشمن مباح بوده، پس غارت اموالشان نیز باید مباح باشد، نسبت به دستور امام اعتراض کردند. اما امام با این استدلال که ما با شورشیان مسلمان جنگیده ایم و نه با کافران و مشرکان، بنابراین اموال آنان میراث و ارثانشان خواهد بود (۳)، مردم را از غارت اموال کشته شدگان برحذر داشتند. اما عده ای همچنان بر به غنیمت بردن اموال دشمن اصرار داشتند و امام با این گفته که: عایشه در میان اسیران است، او سهم کدامیک از شما خواهد بود، آنان را شرمنده ساخت و غائله را پایان داد (۴).

بی تردید اگر لشکر مکه پیروز می شد، هرگز با اصحاب امام چنین رفتار انسانی نمی کردند و از هیچ جنایت و غارتی فروگذاری نمی کردند.

ص: ۳۶۱

-
- ۱- (۱). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۴۲ و مفید، الجمل، ص ۲۱۱.
 - ۲- (۲). ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۸۱ و ابن سعد، الطبقات، ج ۵، ص ۹۳ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۶۲ و مفید، الجمل، ص ۲۱۶ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۴۵.
 - ۳- (۳). مفید، الجمل، ص ۲۱۶ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۷۲ و مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۱۲.
 - ۴- (۴). ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۸۷ و ابن الدمشقی، جواهر المطالب، ج ۲، ص ۲۸ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۲۷۳ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۰، ص ۲۸۷ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۷۲.

امام در تمام جنگ‌هایی که با دشمنانشان داشتند، به هدف اینکه سپاهی با سلاح و تجهیزات جنگی بر سپاهی دیگر پیروز گردد، نمی‌جنگید. از دیدگاه امام، هدف از جنگ این است که مسلمانان، با جنگیدن حقی را به پا دارند و ستم‌ستمرگان و سرکشان خود رأی را از میان بردارند تا در نتیجه دین اسلام در نهان انسان‌ها شکوفا گردد.

در این جنگ نیز امام همه‌ی تلاش خود را به کار بست تا از وقوع جنگ میان مسلمانان جلوگیری کند. ایشان در هر فرصتی همه را به صلح و وحدت راه و هدف، دعوت می‌کرد و زمانی به جنگ رو آورد که از برگشت دشمنانش به جمع مسلمانان ناامید شدند.

کسی که در جنگ پیروز شده باشد اندوهگین نمی‌شود، اما امام پس از پیروزی در جنگ و دیدن مسلمانان کشته شده اندوهگین شدند. فاتحان شهرها پس از پیروزی، با غرور و تکبر وارد شهر می‌شوند اما امام و یارانش با چنین حالتی وارد بصره نشدند، زیرا هدف مورد نظر ایشان در جنگ محقق نشده بود.

ابن ابی‌الحدید در تحلیلی از جنگ جمل از قول «محمد بن سلیمان حاجب» می‌نویسد: «طلحه تردیدی نداشت که پس از عثمان او خلیفه خواهد شد. بدین خاطر او مردم را نسبت به عثمان بدبین می‌کرد و هنگامی که عثمان کشته شد، طلحه از همه بیشتر به خلافت رغبت داشت، چندان که اگر مالک اشتر و همراهان شجاع او نبودند، علی به خلافت نمی‌رسید. طلحه و زبیر خلافتی را که در آرزویش بودند، از دست دادند، از این رو از علی بریدند و سپس برای ایجاد فتنه به قصد عراق از مدینه خارج شدند و عایشه را با خود همراه کردند و جنگ جمل را به راه انداختند. و جنگ جمل مقدمه‌ای برای جنگ صفین شد. معاویه آنچه را که در

جنگ جمل رخ داده بود، بهانه ای برای سرکشی اش قرار داد و در میان شامیان تبلیغ کرد که علی به جرم جنگیدن با امّ المؤمنین و مسلمانان، فاسق شده است. او امام را متهم کرد که قاتل زبیر و طلحه ای شده که اهل بهشت بودند و هر کسی که مؤمن اهل بهشت را به قتل برساند او اهل آتش خواهد بود.

بدین ترتیب فسادى که در صفین اتفاق افتاد، رشته ای از فساد جنگ جمل و بر اساس آن بود و از فساد صفین و گمراهی معاویه، همه ی زشتی ها و تبه کاری های بنی امیه به عمل آمد. فتنه ی پسر زبیر نیز شاخه ای از ماجرای قتل عثمان است. زیرا عبدالله بن زبیر مدعی بود که در روزی که عثمان کشته شده، خلیفه او را به خلافت برگزیده و مروان بن حکم را نیز شاهد این انتصاب می دانست. همه ی این ها شاخه های یک درخت و آتش یک هیزم هستند و اینچنین است که فساد پشت سر فساد و تبه کاری پشت سر تبه کاری به وجود می آید.»^(۱)

ابن ابی الحدید درست می گوید و من اضافه می کنم، تباهی و فسادى که از کودتای سقیفه برخاسته شد، شاخه ای از غضب حقّی بود که خداوند آن را برای علی اختیار کرده بود. در سقیفه کسی را به خلافت نشانده که به پای علی و قدر و منزلت او نمی رسید، به همین دلیل، کسانی مدّعی خلافت شدند که دل هایشان آنچه را که بر زبان می آوردند باور نداشت. کسانی که به زبان اسلام آوردند ولی نفاق خود را در قلب هایشان پنهان کردند و منتظر ماندند تا در فرصتی مناسب به دین و مسلمانان آسیب وارد کنند، با هم پیمان بستند تا هر طور شده ولو به بهای ریخته شدن خون هزاران بی گناه، نگذارند خلافت به صاحب حقیقی آن برسد.

با گرفتار شدن عایشه و کشته شدن طلحه و زبیر و همچنین با هلاکت چندین

ص: ۳۶۳

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۲۹.

هزار مسلمان فریفته شده و هزاران فراری رانده شده، به تدریج زندگی عادی در بصره از سر گرفته شد. مردمانی که با علی بیعت کرده بودند بار دیگر بیعت خود را تجدید کردند و کسانی که تاکنون از بیعت سرپیچی کرده بودند با امام بیعت کردند.

اولویت نخست امام این بود که هر چه زودتر عایشه را به مدینه بازگرداند از این رو، به ابن عباس فرمودند: نزد عایشه برو و او را به خانه اش که خداوند دستور داده در آن جا بماند، بازگردان.

ابن عباس می گوید: من به نزد عایشه رفتم و اجازه خواستم تا وارد شوم، اما او اجازه نداد. من بدون اجازه ی او وارد شدم و بر روی گلیمی در کنار او نشستم.

ناگهان عایشه گفت: سوگند به خدا کسی را مثل تو ندیدم که بدون اذن ما وارد خانه ی ما بشود و بر روی فرش ما بنشیند.

ابن عباس: سوگند به خدا که ما، سنت را به تو یاد دادیم. اینجا خانه ی تو نیست، خانه ی تو جایی است که خداوند فرمان داده در آنجا بمانی، اما نماندی و اینک امیرالمؤمنین دستور داده اند تا تو به مدینه بازگردی.

- امیر المؤمنین عمر بود و خدا او را رحمت کند.

- بله ولی اکنون امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است.

- هرگز، هرگز امارت او را نمی پذیرم.

- سرپیچی و نپذیرفتن تو مثل شتری می ماند که شیر در پستانش جمع شده، نه سودی دارد و نه ضرری می رساند. از این پس امر و نهی تو سود و زیانی ندارد.

سپس عایشه با صدای بلند گریه کرد و گفت: بر می گردم، زیرا بدترین شهرها نزد من شهری است که شماها در آن باشید.

- به خدا قسم کاری که تو کردی پاداش ما نبود. ما، تو را مادر مؤمنان و پدرت

را صدیق کردیم.

- ای پسر عباس با خویشی ات به رسول خدا بر ما منت می نهی؟

- بله، من به واسطه ی کسی بر تو منت می نهم که اگر تو به واسطه ی او چنین منزلتی داشتی حتماً بر ما منت می گذاشتی (۱).

امام عایشه را با احترام و همراه با تعدادی از زنان به مدینه باز می گردانند (۲).

راویان روایت می کنند، وقتی عایشه به مدینه بازگشت، پیوسته با صدای بلند گریه می کرد و هر کسی بر او وارد می شد می گفت: ای کاش بیست سال پیش از این مرده بودم (۳). تردیدی نیست که گریه ی او از روی توبه و استغفار در درگاه الهی نبود، بلکه بخاطر شکستی بود که در جنگ جمل از علی دیده بود. در این جنگ فرماندهان لشکرش کشته شدند و چیزی جز عار و ننگ دامنگیرش نشد. و در مقابل، امام در این جنگ پیروز شد و قدرت بیشتری پیدا کرد و این چیزی نبود که عایشه بتواند آن را تحمل کند.

ص: ۳۶۵

-
- ۱- (۱). ابن الدمشقی، جواهر المطالب، ج ۲، ص ۲۴ و ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۸۵ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۳ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۷ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۴۸۶.
 - ۲- (۲). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۴۷ و ضبی، الفتنه و وقعه الجمل، ص ۱۸۳.
 - ۳- (۳). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۲۴ و خطیب، تاریخ بغداد، ج ۹، ص ۱۸۴ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۴۸۷ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۴۱.

با پایان نبرد، امنیت، نظم و آرامش به بصره بازگشت. شورشیان یا کشته شده بودند و یا پا به فرار نهادند، عایشه به مدینه بازگردانده شد و امام پس از مدتی که در بصره ماندند، «عبدالله بن عباس» را به ولایت بصره برگزیدند^(۱) و سپس خود به همراه سپاهی که از مدینه آورده بود به سمت کوفه از بصره خارج شدند.

در منابع تاریخی هیچ سندی از اینکه امام از ابتدای خروج از مدینه تصمیم گرفته باشند که دیگر به آنجا باز نگردند و کوفه یا شهر دیگری را مقرر حکومت خود قرار دهند، دیده نمی شود. از همین روست که در میان تاریخنگاران در باره ی انگیزه ی امام از رفتن به کوفه اختلاف وجود دارد.

برخی بر این باورند که اصرار کوفیان به رهبری مالک اشتر، امام را ناگزیر ساخت تا به میل آنان در کوفه اقامت نماید^(۲) و بعضی نیز بر آنند که امام از ترس اینکه مبادا «عبدالله بن سبا» و گروه گمراهش که فتنه ی مدینه و بصره را با پا کردند، در کوفه نیز چنین کنند کوفه را محل حکومت و سکونت خویش قرار دادند^(۳).

در روایتی نیز گفته شده، پس از آن که از سوی امام، عبدالله بن عباس به ولایت

ص: ۳۶۷

۱- (۱). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۴۶ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۹، ص ۱۷۰ و ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۵۳ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۷۹ و دینوری، اخبار الطوال، ص ۱۵۲ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۱.

۲- (۲). ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۴۹۰.

۳- (۳). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۴۶ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۶۰.

بصره و دو برادر دیگرش، «عبیدالله» و «قثم» به ولایت یمن و حجاز منصوب شدند، مالک اشتر با گفتن این جمله که «پس برای چه ما عثمان را کشتیم» به این کار امام اعتراض می کنند و به کوفه باز می گردند.^(۱) بازگشت معترضان به مالک به کوفه سبب می شود تا امام از ترس اینکه مبادا کوفه پایگاهی برای معترضان واقع شود، رهسپار کوفه شدند.

اما هیچکدام از این دلایل برای اقامت امام در کوفه درست به نظر نمی رسند. به لطف تحقیق دقیق دانشمندان شیعی، روشن شده که عبدالله بن سبأ و سبائیت افسانه ای است که دشمنان شیعه آن را برای خراب کردن چهره ی حقیقی شیعه ساخته اند ^(۲). گذشته از اینکه اگر واقعیتی به نام سبائیت وجود داشته باشد، باید آن را در ماجرای جنگ جمل تمام شده بدانیم، زیرا با آنچه در بصره رخ داد، دیگر به نفع گروه عبدالله بن سبأ نبود که در کوفه فتنه و آشوبی جدید به پا کنند، زیرا هرگاه چنین قصدی داشتند، امام به راحتی آن را از بین می برد.

و اما اعتراض مالک اشتر به امام در پی ولایت پسران عباس بن عبدالمطلب نیز از ساخته ی سازندگان حدیث است. کجا می تواند این روایت درست باشد هنگامی که امام درباره ی مالک اشتر فرموده اند: «مالک در نزد من، همچون من در نزد رسول خدا بود.»^(۳) شأن و مقام مالک فراتر از آن است که او اخلاصگر باشد و مردم را به اخلاصگری دعوت کند. مالک جایگاه پسران عباس را در اسلام می شناخت و

ص: ۳۶۸

۱- (۱). ابن ابی شیبه، المصنف، ج ۸، ص ۷۰۶ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۹۸ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۰۶.

۲- (۲). ر. ک: عسکری مرتضی، عبدالله بن سبأ.

۳- (۳). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۱۴ و حلی، خلاصه الاقوال، ص ۲۷۷ و ابن جبر، نهج الایمان، ص ۵۵۱.

از وفاداری آن‌ها به راه و روش امام آگاهی داشت و می‌دانست که آن‌ها امور حکومت جدید را به راهی پیش می‌برند که امام خواسته است.

با بررسی حوادث ناگواری که در آغاز خلافت امام اتفاق افتاد، می‌توانیم به انگیزه‌ی امام از بازنگشتنشان به مدینه، که تا آن زمان پایتخت حکومت اسلام بود و اقامت ایشان در کوفه، به عنوان مرکزی جدید برای حکومت پی ببریم.

امام، قبل از شورش بصره، آماده می‌شدند تا با فراهم آوردن سپاهی نیرومند، سرکشی و نافرمانی معاویه در شام را که خطری بزرگ برای جامعه‌ی اسلامی به شمار می‌آمد، با برکناری معاویه از میان ببرند (۱)، اما با ایجاد فتنه‌ی بصره به رهبری طلحه و زبیری که بیعت خود را با امام شکسته بودند و تنی چند از امویان دنیاپرست را همراه خود کرده بودند، امام دریافتند که خطر آشوب بصره کمتر از خطر سرکشی معاویه نیست و غفلت از جنجال بصره، ممکن است به زیانی به مراتب بیشتر از زیان سرکشی معاویه در حکومت و امت اسلامی منجر شود، بنابراین امام ناگزیر شدند تا چاره‌جویی برای مشکل نافرمانی معاویه را برای مدتی عقب‌اندازند. معاویه از این طریق، فرصت مناسبی به دست آورد تا بتواند برای مبارزه‌ی با امام از آمادگی بیشتری برخوردار شود.

در مدتی که امام مشغول جنگ با بیعت‌شکنان در بصره بود، معاویه به بهانه‌ی مطالبه‌ی خون عثمان توانست شامیان را با نقشه‌های خود همراه کند (۲)، آن‌اندازه که دیگر این شامیان بودند که به اصرار از معاویه می‌خواستند تا به خونخواهی عثمان

ص: ۳۶۹

۱- (۱). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ؛ ج ۳، ص ۲۲۱.

۲- (۲). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۶۰.

ضد علی قیام کند (۱). با این حال، معاویه به قصد گردآوری نیرو و امکانات بیشتر، جنگ با امام را به تأخیر انداخت.

معاویه در این مدت، با فریبکاری و برانگیختن آزمندی بزرگان و رؤسای قبیله های مختلف به خصوص قبیله هایی که در عراق سکونت داشتند، توانست برخی از آنان را در نبرد با امام همراه خود کند (۲).

امام در بصره بود، اما از معاویه و تلاش های او برای ایجاد آشوبی جدید غافل نبود. به همین دلیل بود که امام، کوفه را برای اقامت خویش و استقرار لشکر انتخاب کرد. نزدیکی کوفه به مرزهای شام این امکان را به امام می داد تا بتواند هم بر عراق و هم بر شام که از اهمیت فوق العاده ای برخوردار بودند، مسلط شود.

بدین سان، امام در روزهای پایانی ماه رجب سال سی و شش قمری، در حالی که مردم کوفه از هر سو به پیشواز ایشان آمده بودند با احترامی ویژه و استقبالی شایان وارد کوفه شدند (۳). امام در ماه های باقی مانده از سال، سپاه خود را برای جنگ با معاویه همچنان آماده نگه داشتند. پیروزی در جنگ جمل، شجاعت مردم و انگیزه ی آنان را برای مبارزه با سرکشی معاویه چندین برابر کرده بود. آن ها که با امام در نخستین نبرد شرکت کرده بودند و طعم شیرین پیروزی را چشیده بودند، اینبار به دنبال فتح شام و پیروزی مجدد بودند و آن ها که دعوت امام را برای مبارزه

ص: ۳۷۰

۱- (۱). منقری، وقعه صفین، ص ۳۲ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۷۴ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۹، ص ۱۳۰.

۲- (۲). منقری، همان، ص ۷۱.

۳- (۳). منقری، همان، ص ۳ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۴۹۰ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۱ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۴ و دینوری، اخبار الطوال، ص ۱۵۲ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۷۳ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۲۸۲.

با پیمان شکنان بصره اجابت نکرده بودند و در جنگ جمل شرکت نکردند، در پی جبران سستی و کاهلی خود بودند. همگی آن‌ها از امام می‌خواستند تا قبل از اینکه معاویه اقدام به جنگ کند، آن‌ها نبرد با شامیان را آغاز کنند. این آمادگی هر چند امام را امیدوار و مطمئن ساخته بود، با این حال، نمی‌خواستند خود آغازگر جنگ باشند.

امام همان روشی را که با پیمان شکنان جمل به کار برد، در برخورد با معاویه نیز استفاده می‌کند. ایشان برای اتمام حجت، با فرستادن نماینده و یا نوشتن نامه، معاویه و اهل شام را به اطاعت و پیوستن به دیگر مسلمانان دعوت می‌کند (۱).

امام پیوسته در پی این هدف بودند که با روشنگری و خنثی کردن تبلیغات فریبنده‌ی معاویه، مردم را از اطراف او دور سازد، اما معاویه نه تنها به دلسوزی‌ها و نصیحت‌های امام اعتنایی نکرد، بلکه روز به روز به دشمنی و سرکشی خود می‌افزود.

او در یکی از نامه‌هایش به امام که نشانگر تبه‌کاری بی‌اندازه‌ی معاویه است، می‌نویسد:

«تو بر همه‌ی خلفا رشک بردی و با همه‌ی ایشان گردن‌کشی کردی و ما این را در نگاه خشم‌آلود و یاوه‌گویی و آه دردناک تو و کنده‌ی ات در بیعت با آنان یافتیم.

در تمام بیعت‌های همچون شتر نری که در بینی‌اش افسار زده باشند، کشانده می‌شدی تا به اکراه و زور با آنان بیعت کنی. تو بیش از همه به پسر عمه‌ات عثمان حسادت ورزیدی، حال آنکه به خویشاوندی‌اش با رسول خدا و تو و خوبی‌هایش، بیشتر از همه سزاوار آن بود که تو با او چنان نکنی، پس خویش‌ات را با او بریدی،

ص: ۳۷۱

۱- (۱). منقری، وقعه صفین، ص ۲۸ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۷۵.

نیکی هایش را زشت شمردی و دشمنی ات را با او آشکار ساختی و پنهانی بر او خیانت ورزیدی و مردم را ضد او شورانیدی، تا آنگاه که از هر سو گروهی بر او تاختند. به من خبر رسیده که تو خود را در خون او بی گناه می دانی، اگر راست می گویی کشندگان او را به ما واگذار تا آن ها را به قصاص بکشیم، آنگاه برای بیعت با تو ما شتابنده ترین مردم به سوی تو خواهیم بود، در غیر این صورت تنها شمشیر، میان ما و تو داوری خواهد کرد» (۱).

معاویه در بیشتر نامه هایش به امام از واژه هایی تحریک آمیز، تحقیر آمیز، پرخاشگرانه و مبارزه جویانه استفاده می کرد. نافرمانی شورشیان بصره و وعده های مخفیانه ای که برخی از رؤسای قبایل عراق برای مبارزه ی با علی به معاویه داده بودند او را گستاخ و جسور کرده بود. ناچار، امام در ادامه ی روشنگری هایش باید با روشی انسانی که مناسب شأن و مقام پسر ابوطالب باشد، دروغ پراکنی ها و فریب کاری های معاویه را فاش سازد. امام با رفتار اسلامی و بزرگووارانه ی خویش که در تمام گفتار و کردارهایش نمایان است، به اتهام های ناروای معاویه پاسخ می دهد:

«پنداشته ای که من بر تمام خلفا حسد ورزیده و با همه ی آن ها گردنکشی کرده ام، اگر چنین است که تو گفته ای پس جنایتی بر تو نرفته تا از آن پس، از تو عذرخواهی کنم
«و آن شکوه هایی است که ننگ آن دامنگیر تو نیست»

ص: ۳۷۲

۱- (۱). بلاذری، همان، ص ۲۷۸ و منقری، همان، ص ۸۷ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۷۴ و ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۹۱ و ابن الدمشقی، جواهر المطالب، ج ۱، ص ۳۵۷.

و گفته ای که مرا چون شتر مهار کرده به پیش می راندند تا بیعت کنم، سوگند به خدا، خواسته ای نکوهش کنی اما ستایش کرده ای، خواسته ای رسوا کنی اما خود را رسوا ساخته ای، مسلمان را چه عیبی است که مظلوم واقع شود، مادام که در دین خود دودل نبوده و به یقین خود گمان نکند. من از این حجت خویش، دیگری جز تو را آهنگ کرده ام، لیکن آن مقدر که از خاطر گذشت به سوی تو روانه ساخته ام.

آنگاه از کار من و عثمان سخن گفته ای، حق داری که به سبب خویشاوندی ات با او در این باره جواب داده شوی. پس کدامیک از ما دو تن، دشمنی اش با او بیشتر و برای کشندگانش راهنماتر بود. آیا کسی که یاری خود را به او پیشکش کرد و از او خواست تا به جایش بنشیند و دست بازدارد و یا کسی که عثمان از او یاری خواست و دریغ کرد، تا آنکه مرگ به سوی کشانید و سرنوشتش بر او فرو بارید؟ نه چنین است، به خدا سوگند، خداوند از جنگ بازدارندگان شما و گویندگان به برادرانشان را که به نزد ما بشتابید و آنان که جز اندکی به کارزار نمی آیند به خوبی می شناسند(۱).

من از اینکه به بدعت هایی که او پدید می آورد خرده می گرفتم، هرگز کسی نیستم که پوزش بخواهم. اگر رهنمودهایم و بالنده نمودنم به او، گناه من بوده است، پس چه بسا سرزنش شده ای که او را گناهی نیست.

«و گاه باشد که بدگمانی سودی است که بهره ی اندرز دهنده می شود».

خواسته ای ندارم جز به سامان آوردن، تا آنجا که بتوانم، و پیروزی ام در این کار تنها به خدا بستگی دارد که کار خود را به او وا می گذارم.

نیز یاد کرده ای که برای من و یارانم جز شمشیر چیزی نداری، به راستی که پس

ص: ۳۷۳

از به گریه در آوردن به خنده انداخته ای. کی دیده ای که فرزندان عبدالمطلب از دشمنان پس نشینند و به شمشیر بیم داده شوند

«پس لختی درنگ کن حمل به کارزار پیوندد» (۱).

آن را که می جوئی به زودی به سوی تو خواهد آمد و از آنچه می گیزی به تو نزدیک خواهد شد. من در میان سپاهی بزرگ از مهاجران و انصار و نیکی تابعان ایشان، شتابان به سوی تو خواهم آمد، انبوهشان سخت و به هم فشرده، و گرد و غبار حرکتشان در آسمان پخش شده و جامه های مرگ بر تنشان کشیده شده، دوست داشتنی تر دیدار، دیدار با پروردگارشان است. با آنان، فرزندان از بدریان هستند و همراه خود شمشیرهای هاشمی دارند که برخورد آن شمشیرها را در تن برادر، دایی و جد و خاندانت را شناخته ای و آن ها از ستمگران دور نیست» (۲).

گویا نامه های رد و بدل شده ی میان امام و معاویه ماه ها بطول انجامیده است (۳).

شیطان شام در تمام این نامه ها کوشیده تا اذهان مردم را از حقیقت منحرف سازد. او با این ادعا که امام در ریختن خون عثمان شریک بوده، بنابراین باید خود را از خلافت کنار بکشد و امر خلافت به شورا باز گردد، مردم را با فریبکاری در مغالطه ای آشکار فرو می برد (۴). در حالی که، نظر امام این بود که اگر او واقعاً در پی قصاص کشندگان عثمان است، باید ابتدا در آن چیزی که همه ی مسلمانان در آن داخل شده اند وارد شود و با امام بیعت کند و کار محاکمه ی کشندگان عثمان را به

ص: ۳۷۴

۱- (۱). ضرب المثلی است برای همآورد طلبیدن در میدان جنگ.

۲- (۲). نهج البلاغه، نامه ی ۲۸ و منقری، وقعه صفین، ص ۹۰.

۳- (۳). منقری، همان، ص ۸۰.

۴- (۴). همان، ص ۸۱ و ۸۵.

خلیفه واگذار کند (۱). او چگونه می تواند بدون بیعت با خلیفه ی شرعی، مطالبه ی خون عثمان بکند. اگر عثمان مظلومانه هم کشته شده باشد این حق قانونی خانواده ی اوست که خواهان قصاص قاتلانش باشند. اما حرص و طمع معاویه است که او را به این گستاخی واداشته، امری که بر هیچ کس پوشیده نیست.

هدف اصلی او از فراهم آوردن بزرگترین لشکر جنگی، مبارزه با هر کسی بود که مقام خلافت را در دست داشت، تا در نتیجه خود به خلافت برسد، حتی اگر آن شخص طلحه و یا زبیر باشد.

اگر هر کدام از طلحه و زبیر در جنگ جمل پیروز می شد و مقام خلافت را عهده دار می شد، معاویه همان رفتاری را با او می کرد که امروز با علی می کند. در چنین فرضی او علی را بر می انگیزت تا فتنه ای به پا کند، چنانکه پدرش در روزی که ابوبکر به خلافت رسید همین کار را کرد (۲).

معاویه با همان شعاری مردم شام را می فریفت که طلحه و زبیر با همان شعار اذهان مردم بصره را منحرف کردند. او با ادعای قصاص کشندگان عثمان و تعیین خلیفه از مسیر شورا، خلافت امیرالمؤمنین علی را غیر شرعی و فاقد وجاهت قانونی می دانست. او آنگاه که از شورا دم می زند، مقصودش شورایی نبود که با حضور مهاجران و انصار در مدینه تشکیل شود و خلیفه تعیین کند، بلکه مقصود او

ص: ۳۷۵

-
- ۱- (۱). همان، ص ۵۸ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۸۹ و ج ۱۴، ص ۳۶ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۸۵ و نهج البلاغه، نامه ی ۶۴ و دینوری، اخبار الطوال، ص ۱۵۷ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۹، ص ۱۲۸ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۳۶ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۵۰۶.
- ۲- (۲). جوهری، السقیفه وفدک، ص ۳۹ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۴ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۲۵ و طبری، تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۹.

شورایی بود که اکنون باید در شام تشکیل شود و شورای شامیان کسی را به عنوان خلیفه تعیین کنند.

معاویه در نامه ای به امام می نویسد: «اهل شام چیزی جز جنگ با تو را نمی خواهند مگر آنکه قاتلان عثمان را برای قصاص به آنان بسپاری، پس اگر چنین کنی شورایی میان مسلمانان تشکیل خواهد شد و البته اهل حجاز در گذشته کسانی بودند که برای مردم تصمیم می گرفتند و حق در میان آنان بود، اما چون از حق فاصله گرفتند و از آن دوری جستند اکنون اهل شام در این باره برای مردم حکم می رانند.»^(۱)

تردیدی نیست که شورایی که از شامیان برای تعیین خلیفه تشکیل شود کسی غیر از معاویه را به مقام خلافت نمی رساند.

امام در پاسخ این ادعای معاویه می فرماید: «اینکه گفته ای شامیان بر اهل حجاز داوری کنند، تو یک مرد قریشی از شام را بیاور که مردم حضور او را در شورا بپذیرند یا آنکه او را سزاوار خلافت بدانند. اگر کسی را نام ببری، مهاجران و انصار تو را تکذیب خواهند کرد.»^(۲)

معاویه توانسته بود با تهدید و یا تطمیع، تمام دشمنان علی را دور خود جمع کند.

آن ها یا امویان کینه توز و شکست خورده بودند و یا آزمندانی چون «عمرو عاص» بودند که به وعده ی ولایت مصر، همنشین و مشاور معاویه شده است.

ص: ۳۷۶

۱- (۱). ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۵۳۳ و ابن الدمشقی، جواهر المطالب، ج ۱، ص ۳۷۰ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۹۱ و ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۹۰.

۲- (۲). منقری، وقعه صفین، ص ۵۸ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۹۱ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۹۱ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۵۳۴ و ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۹۰.

معاویه با وعده‌ی حکومت مصر، عمرو عاص را به شام می‌کشاند تا در مبارزه‌ی با علی به او کمک کند و او نیز به بهای فروختن دین و آخرت خود به این همکاری تن می‌دهد (۱). البته دوستی میان این دو ظاهری و مصلحتی بود، هیچ‌کدام به دیگری اطمینان نداشت و اختلاف میان آن‌ها زمانی آشکار شد که معاویه توانسته بود با فریبکاری به خلافت برسد. دلیل این اختلاف این بود که معاویه، حکومت مصر را برای عمرو عاص زیادی می‌دانست و او را در حد و اندازه‌ی ولایت مصر نمی‌دانست، در حالی که عمرو، پیروزی معاویه را نتیجه‌ی تدبیر و سیاست خود می‌دانست. همین امر سبب شد تا با نوشتن پیمانی، معاویه در برابر فرمانبرداری عمرو عاص از او، تنها هفت سال حکومت مصر را به عمرو بسپارد (۲).

گاهی آن دو با زبان کنایه به برخی از حقایق اشاره داشته‌اند. گفته شده روزی معاویه از دوستان خود می‌پرسد: چه چیزی از همه چیز شگفت‌انگیزترین است.

حاضران، هر کدام به نوبه‌ی خود چیزی گفتند، تا آنکه نوبت به عمرو عاص رسید.

او گفت: شگفت‌انگیزترین چیز این است که انسان باطلی بر انسان صاحب‌حقی چیره شود.

مراد عمرو عاص از انسان باطل، معاویه و از انسان صاحب‌حق، علی علیه‌السلام بود.

و معاویه چون این کنایه را شنید، بی‌درنگ گفت: به نظر من شگفت‌انگیزترین چیز این است که به انسان، بخششی کنی که او را سزا نیست، به ویژه که این کار را از

ص: ۳۷۷

۱- (۱). ابن‌اعثم، همان، ص ۵۱۰ و منقری، همان، ص ۳۴ و ابن‌قتیبه، همان، ص ۸۶ و ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۶۱ و بلاذری، انساب‌الاشراف، ج ۲، ص ۲۸۵ و ابن‌عساکر، تاریخ‌مدینه‌دمشق، ج ۵۹، ص ۱۳۰ و یعقوبی، تاریخ‌یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۴.

۲- (۲). ابن‌سعد، الطبقات، ج ۴، ص ۲۵۸ و ابن‌عساکر، تاریخ‌مدینه‌دمشق، ج ۴۶، ص ۱۷۴ و ذهبی، سیر‌اعلام‌النبلاء، ج ۳، ص ۷۳.

ترس او انجام دهی (۱).

عمرو عاص می دانست که حق با علی ست و معاویه شایستگی حکومت ندارد.

او هیچ گاه در شایستگی علی و برتری او نسبت به معاویه تردیدی نداشت، اما حکومت بر مصر، برتر از علی و شایستگی او در خلافت است.

ابیات زیر را، عمرو عاص زمانی سرود که معاویه در سپردن ولایت مصر به او، امروز و فردا می کرد.

معاویه الفضل لا تنس لیوعن منهج الحق لا تعدل

معاویه بهتری مرا فراموش مکن و از مسیر حق کج مشو

نصرناک من جهلنا یا ابن هندعلی السید الأعظم الأفضل

ای پسر هند ما از روی نادانی تو را یاری رساندیم بر آقای بزرگ و برتر

وما کان بینکما نسبهاأین الحسام من المنجل

میان تو و علی نسبتی نیست شمشیر بز آن کجا، داس کند کجا

وَأین الثریا وَأین الثریوَأین معاویه من علی (۲)

ستاره کجا، زمین کجا معاویه کجا، علی کجا

این حکایت ها، آشکار می سازد که آنچه معاویه و عمرو را برای مدتی به هم نزدیک ساخت، دوستی، بر اساس مصلحت امت اسلام نبود، بلکه هوای ریاست، آن دو را در مبارزه ی با علی در یک جبهه قرار داده بود. همین امر سبب شده بود تا این دو نفر از هر وسیله ای برای رسیدن به خواسته های دنیوی شان، استفاده کنند. در حالی که هدف امام از حکومت تنها برپایی حق است. اگر امام غیر از این، هدفی

ص: ۳۷۸

۱- (۱). ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۱۲۷.

۲- (۲). امینی، الغدیر، ج ۲، ص ۱۱۷.

دیگر داشتند، کسی با ایشان سر جنگ نداشت. و در چنین صورتی امام نمی تواند از وسیله ی باطلی برای رسیدن به هدفش استفاده کند. امام برای برپایی و استواری حق، جهاد می کند و دیگر مهم نیست که در نهایت به این هدف برسد یا نرسد، بلکه برای امام مهم این است که او در این راه جهاد کرده، و به وظیفه اش عمل کرده، حتی اگر به شکستشان بیانجامد. در نظر امام پیروزی و رستگاری این است که در راه رسیدن به هدف، جهاد و تلاش کند. این همان چراغ روشنی است که برای همیشه در میان امت اسلام باقی خواهد ماند.

خلاصه آنکه، نامه نگاری ها و فرستادن نماینده، به نتیجه ی دلخواه امام یعنی پرهیز از جنگ و فرمانبرداری معاویه ختم نشد. معاویه، لشکر خود را با هزاران مرد جنگی به سمت عراق گسیل داد و چون خبر به امام رسید، ایشان نیر لشکر خود را از مرزهای عراق خارج ساخت تا از ورود سپاه معاویه به عراق جلوگیری کرده باشد. و این آغاز جنگ صفین است.

دو لشکر عراق و شام، کنار رود فرات و در منطقه ی صفین (۱)، رو در روی هم قرار گرفتند. آب، نخستین بهانه ی درگیری شد. سپاه معاویه که قبل از سپاه امام به صفین رسیده بود (۲)، با گماردن نیروهای تیرانداز، تنها مسیر برخورداری از آب را در اختیار گرفته بود. معاویه دستور داده بود تا از رسیدن حتی یک قطره آب به سپاه امام جلوگیری شود (۳).

نبود آب، مشکل طاقت فرسایی بود که سپاه امام در بدو ورود به آن دچار شد، از این رو، امام به «صعصعه بن صوحان» فرمود: «نزد معاویه برو و بگو، من نمی خواهم قبل از اتمام حجت، آغازگر جنگ باشم، اما تو سپاهت را جلو فرستاده ای و قبل از اینکه ما جنگ را آغاز کنیم تو با ما جنگیده ای و اکنون هم مانع از رسیدن آب به مردم شده ای. اگر ما قبل از تو به آب می رسیدیم، چنین کاری را با تو نمی کردیم. بگذار سپاهیان از آب بنوشند تا سپس به گفتگو بنشینیم

ص: ۳۸۱

۱- (۱). صفین قریه ای مخروبه از قرای روم بوده که به اندازه ی فاصله ی تیررس با فرات فاصله داشته است. ر. ک: دینوری، اخبار الطوال، ص ۱۶۷.

۲- (۲). مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۴.

۳- (۳). ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۹۴ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۵ و منقری، وقعه صفین، ص ۱۶۰ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۹۸ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۶۶ و دینوری، اخبار الطوال، ص ۱۶۸ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۷.

و اگر می خواهی برای نوشیدن آب نبرد کنیم ما آماده ایم.»^(۱)

صعصعه نزد معاویه رفت، اما گفتگوی او با معاویه کارساز نشد. حتی مخالفت عمرو عاص نیز نتوانست معاویه را از تصمیم خود بازدارد. نظر عمرو، این بود که بدون درگیری، مشکل آب حل شود، اما معاویه با ردّ رأی عمرو، گفت: ای شامیان این نخستین پیروزی ما خواهد بود. خداوند مرا و پدرم را از حوض رسول خدا سیراب نکند، اگر بگذارم آن ها از این آب بنوشند. آن ها باید مانند عثمان از تشنگی بمیرند^(۲).

نرسیدن آب به سپاه چند هزار نفری عراق که گفته شده یک شبانه روز به طول انجامیده^(۳)، امام را با وجود اینکه همچنان علاقه مند بودند تا با گفتگو مشکل را حل کنند و خود آغازگر جنگ نباشند، ناگزیر می سازد تا برای نجات سپاه خود از تشنگی به جنگ رو آورند. از این رو، با دستور امام، مالک اشتر با تعدادی از سربازان خود، در اندک مدتی توانست با نبردی بی نظیر، مسیر بردن آب را آزاد کرده و بر آن چیره شود^(۴).

با پیروزی سپاه عراق، ترس از اینکه مبادا سپاه شام بدون آب بماند، تمام شامیان را در بر گرفت. معاویه که بیش از همه ترسیده بود به عمرو عاص می گوید:

ص: ۳۸۲

۱- (۱). طبری، همان، ص ۵۶۸ و منقری، همان، ص ۱۶۱ و ابن قتیبه، همان، و ابن اعثم، الفتوح، ج ۳، ص ۵ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۲۸۵.

۲- (۲). طبری، همان، ص ۵۶۹ و منقری، همان و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۷ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۵ و ابن اعثم، همان، ص ۷.

۳- (۳). منقری، وقعه صفین، ص ۱۶۲ و دینوری، اخبار الطوال، ص ۱۶۸.

۴- (۴). مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۱۷ و منقری، وقعه صفین، ص ۱۶۷ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۹۹.

چه گمان داری؟ آیا بخاطر آنکه ما آب را بر سپاه او بستیم او چنین کاری را با ما خواهد کرد؟ و عمرو که به دلیل نپذیرفتن رأیش، دلخور شده بود، معاویه را سرزنش کرده، گفت: آیا می توانی، همانطور که آن ها جنگیدند و آب را در اختیار گرفتند تو با آن ها بجنگی و بار دیگر بر آب مسلط شوی؟ اما بدان که علی چنین کاری را که تو بر سپاه او روا داشتی بر سپاه تو روا نمی دارد. او برای آب به اینجا نیامده است(۱).

معاویه و عمرو عاص به خوبی امام را می شناختند. آن ها می دانستند که علی، کسی نیست که بخواهد تلافی کند. و همچون معاویه پیروزی را با ستم کاری به دست آورد. امام بزرگوارتر از آن است که بخواهد مانع از رسیدن آب به سپاه شام شود. از دیدگاه امام، بخشش در مرتبه ی بلندی از اخلاق انسان قرار دارد. بنابراین هر دوی آن ها مطمئن بودند که امام مانع از رسیدن آب به شامیان نخواهد شد، حتی اگر موجب تقویت یا پیروزی جبهه ی معاویه شود.

با وجود اینکه برخی از یاران امام از ایشان می خواستند، حتی برای مدتی، اجازه ندهند سپاه شام از آب استفاده کند، اما امام دستور می دهند تا سربازانش به مقدار نیازشان آب بردارند و به لشکر بازگردند و میان آب و سپاه شام مانع نشوند. امام اجازه دادند تا سپاه شام که ساعاتی پیش، ایشان و یارانش را به مردن از تشنگی

ص: ۳۸۳

۱- (۱). مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۶ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۸ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۹۵ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۳۱ و دینوری، اخبار الطوال، ص ۱۶۹ و منقری، وقعه صفین، ص ۱۸۶ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۳، ص ۱۳.

تهدید می کردند از آب بنوشند(۱).

همین رفتار انسانی و اسلامی امام، کافی بود تا شامیان با مقایسه ی کار امام و معاویه، این دو نفر را بهتر بشناسند. اگر سپاه شام، اندکی از اخلاق نیکو برخوردار بودند، باید می دانستند که با یاری رساندنشان به معاویه، در حقیقت در برابر حق و بخشش، به یاری باطل و سرکشی رفته اند.

امام در هر مقامی، یاران خود را ملزم به رفتار انسانی با سپاه شام می کردند.

ایشان آنگاه که شنیدند دو تن از یارانش در پاسخ دشنام های سپاهیان شام، ناسزا گفته و آن ها را مورد لعن قرار داده اند، بی درنگ یاران خود را از ناسزاگویی بازداشته و در جواب این پرسش آنان که مگر ما بر حق نیستیم، فرمودند: «چرا، لیکن من خوش ندارم که شما لعن گوی دشنام دهنده باشید. اگر کردار ناشایست و حال نکوهیده ی آنان را بیان دارید، در سخن گویی راست تر و در اتمام حجت رساتر است و خوب بود شما در برابر دشنام آنان می گفتید: پروردگارا، خون ما و خون آنان را حفظ کن و آنان از گمراهی به راه راست هدایت کن، تا آن کس که حق را نشناخته، آگاه گردد و آن کس که فریفته ی کینه و دشمنی شده، دست از آن بردارد»(۲).

امام در صفین، همچنان تلاش داشت با بدون درگیری معاویه را به اطاعت و

ص: ۳۸۴

-
- ۱- (۱). ابن اعثم، همان، ص ۱۴ و منقری، همان، ص ۱۶۲ و مسعودی، همان، ص ۳۸۶ و ابن ابی الحدید، همان، ص ۳۱۹ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۶۹ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۸۵.
- ۲- (۲). منقری، وقعه صفین، ص ۱۰۳ و نهج البلاغه، خطبه ی ۲۰۶ و اسکافی، المعیار والموازنه، ص ۱۳۷ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۸۱ و دینوری، اخبار الطوال، ص ۱۶۵ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۸۵.

بازگشت به جماعت مسلمانان وا دارد (۱)، اما هر بار معاویه با غرور، نافرمانی کرده، دعوت امام را رد می کرد (۲). این تلاش ها همراه با خودداری امام از آغاز جنگ (۳)، موجب گشت تا برخی از سپاهیان عراق، امام را متهم به ترس و دودلی در برخورد با معاویه کنند، اما امام در برابر این اتهام فرمودند: «اما سخن شما که می گوئید خویشتن داری از ترس مرگ است، پس سوگند به خدا باکی ندارم من به سوی مرگ بروم یا مرگ به سوی من آید. و اما این سخن که می گوئید من درباره ی اهل شام به دودلی افتاده ام، به خدا سوگند من جنگ را هیچ روزی به عقب نیانداختم مگر به آن امید که گروهی به من ملحق شوند و به واسطه ی من هدایت یابند و به سوی نور من بشتابند و این برای من دوست داشتنی تر از آن است که آنان را در گمراهی، بکشم، اگر چه در این صورت نیز آنان گناهانشان را به دوش می کشند» (۴).

پس از آنکه شامیان، سپاه عراق را به جنگ تحریک کردند و میان آنان زد و خوردهایی رخ داد که به کشته شدن تعدادی از هر دو طرف انجامید (۵)، ناگزیر امام اجازه ی جنگ را برای تمام سپاه خویش صادر کردند و در این هنگام دست به دعا برداشته، خواندند:

«ای پروردگار زمین که آن را جایگاه سکونت انسان ها و راه رفت و شد

ص: ۳۸۵

-
- ۱- (۱). منقری، همان، ص ۱۸۷ و ۱۹۷ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۹۷ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۳، ص ۱۹ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۲۸۶.
 - ۲- (۲). طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۷۰.
 - ۳- (۳). منقری، همان، ص ۲۰۳.
 - ۴- (۴). نهج البلاغه، خطبه ی ۵۵.
 - ۵- (۵). ابن اعثم، الفتوح، ج ۳، ص ۲۳ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۸۶ و طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۷۰.

حشرات و چارپایان و پدیده های دیدنی و نادیدنی بی شمار قرار داده ای و ای پروردگار کوه های بلند و پابرجا که آن را برای زمین چونان میخ های محکم و برای آفریده شده ها، تکیه گاه مطمئن ساختی، اگر بر دشمن پیروزمان کردی ما را از ستم برکنار دار و بر حق استوارمان ساز و اگر آن ها را بر ما پیروز گرداندی، پس شهادت را روزی ما قرار ده و ما را از فتنه و آشوب نگهدار» (۱).

دو سپاه، چنان شعله ی جنگ را برافروختند که تا آن زمان تاریخ، چنین جنگی را به خود ندیده بود.

در نبرد صفین به جز امام، تعدادی از صحابه ی رسول خدا نیز شرکت داشتند که در پیشاپیش آنان عمار بن یاسر بود. او با شجاعتی بی همتا صفوف دشمن را در می نوردید و فریاد بر می آورد که: «به خدا سوگند اگر آن اندازه ما را بزنید و تکه تکه کنید و سپس ما را به دوردست ترین نخلستان ها بیندازید باز هم یقین داریم که حق با ما و شما بر باطل هستی» (۲) و همچنان که تیرها به بدنش می نشست می گفت:

«پروردگارا، من، هیچ کاری نزد تو، رضایت مندر از جهاد با اینان نمی شناسم و اگر

ص: ۳۸۶

۱- (۱). نهج البلاغه، خطبه ی ۱۷۱ و منقری، وقعه صفین، ص ۲۳۲.

۲- (۲). ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۲۹۶ و حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۳۸۴ و هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۴۳ و اسکافی، المعیار والموازنه، ص ۱۵۴ و ابن ابی شیبه، المصنف، ج ۸، ص ۷۲۲ و ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۳۹ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۲۴ و ابن سعد، الطبقات، ج ۳، ص ۲۵۷ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۳، ص ۳۶۲ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۱۷ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۸ و طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۷ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۰۸ و ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۹۸ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۱.

می دانستم نزد تو کاری دوست داشتنی تر از جهاد با اینان است بی درنگ انجام می دادم. پروردگارا، تو می دانی که اگر بدانم، خشنودی تو در این است که لبه ی شمشیر خود را در شکم خویش فرو برم و سپس خم شوم چندان که آن را از پشت خویشتن درآورم هر آینه انجام می دادم.»(۱)

جهاد همراه با شجاعت و ایستادگی همراه با یقین عمار که به شهادت او انجامید، در میان سپاه معاویه ولوله به پا کرد. آن ها هنوز سخن رسول خدا که همانند آیه های قرآن در میان مسلمانان پخش شده بود را فراموش نکرده بودند که:

«خوشا به حال عمار، گروهی یاغی و ستمگر او را می کشند»(۲) و «عمار با حق است و هر جا حق باشد او همانجاست.»(۳)

و اینکه این عمار است که در سپاه علی با اطمینان خاطر و بصیرت کامل می جنگد و فریاد می زند که رضایت مندترین کار در نزد خداوند جهاد با معاویه است، پس به دلیل سخن پیامبر خدا، که هر چه بگوید وحی خداوندی است، معاویه و سپاهش همان گروه ستمگرند و قرآن کریم نیز به مسلمانان فرمان داده تا با ستمگران تا نهایت امر به جنگ برخیزند.

وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتُلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ (۴) «هر گاه دو گروه از مؤمنان به

ص: ۳۸۷

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۲۵۳ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۰۸ و منقری، وقعه صفین، ص ۳۲۰ و طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۳، ص ۱۵۸.

۲- (۲). ر. ک: به ص ۲۷۲.

۳- (۳). ر. ک: به ص ۲۷۲.

۴- (۴). حجرات (۴۹): ۹.

جنگ پردازند در میان آن ها صلح کنید و اگر یکی از آن ها بر دیگری تجاوز کند پس پیکار کنید با گروهی که تجاوز کرده تا به فرمان خدا باز گردد.»

و عمار هم به حکم قرآن با معاویه و یاران ستمگرش به جنگ برخاسته است.

او با فریاد طنین افکنش که به گوش سپاه شام می رسید، می گفت: «بسوی بهشت، بسوی بهشت، بندگان خدا دوستم رسول خدا به من خبر داده است که آخرین نوشیدنی ام از دنیا شیر است و مرا گروهی یاغی می کشند.»^(۱)

فریادهای عمار، هزاران سپاهی شام را که فریفته ی معاویه و عمرو عاص شده بودند، آشفته و سرگردان کرد و می رفت تا ضعف و سستی تمام سپاه شام را در برگیرد، بویژه آنکه «ذوالکلاع حمیری» و قبیله اش که با معاویه بودند، تصمیم گرفتند مادام که عمار در سپاه علی ست، دست از جنگ بکشند. این وضعیت برای معاویه ناخوشایند بود، او برای خروج از این تنگنا، با مشورت عمرو بن عاص برای فرماندهان لشکرش قسم یاد کرد که بزودی عمار دست از علی بر می دارد و به لشکر معاویه می پیوندد، پس تا آن زمان که عمار زیر بیرق معاویه بیاید به جنگ با علی ادامه دهید^(۲).

حیله ی معاویه کارگرافتاد و سپاهیان مردد شام با حالتی از ترس و بیم، روزها

ص: ۳۸۸

۱- (۱). هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۹۸ و اسکافی، المعیار والموازنه، ص ۱۵۴ و ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۳۹ و ابن سعد، الطبقات، ج ۳، ص ۲۵۷ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۳، ص ۴۶۶ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۲۹۷ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۱۰.

۲- (۲). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۲۴ و منقری، وقعه صفین، ص ۳۴۱ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۶۸، ص ۲۷ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۱۰ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۲۹۷.

و شبهای جنگ را در صفین پشت سر گذاشتند. بر شدت جنگ روز به روز افزوده می شد و امام با لشکرش همچون آتشی که از آسمان فرود آید بر لشکر شام فرود می آمدند. هیچ تیری بر سینه ی دشمنی از دشمنان امام نمی نشست، مگر آنکه او را به آتش جهنم فرو می برد و هیچ فتنه گری پا به جلو نمی گذاشت مگر آنکه از ترس پا به عقب می نهاد و یا با آشکار کردن شرم گاهش خود را از معرکه نجات می داد، کاری که عمر بن عاص در برابر امام انجام داد(۱).

در روزی از روزهای سخت جنگ با تیری از «ابوالعادیه جهنی»، عمار بن یاسر به شهادت می رسد(۲). و در همان روز نیز ذوالکلاع، فرمانده ی سپاه شام به هلاکت می رسد. معاویه و عمرو بن عاص هر دو از این امر خوشحال می شوند، آن اندازه که عمرو می گوید: «به خدا سوگند، نمی دانم از کشته شدن کدام یک از این دو نفر خوشحال تر هستم، اگر ذوالکلاع می ماند و کشته شدن عمار را می دید با تمام نیروهایش به جبهه ی علی می پیوست و کار را بر ما خراب می کرد.»(۳)

تاریخ نگاران از شخصی به نام «هنی» روایت می کند که او می گوید: من در ابتدا با معاویه و در سپاه شام بودم و شامیان می گفتند که ما هرگز عمار را نمی کشیم، اگر ما او را بکشیم همان کسانی خواهیم بود که آن ها می گویند و چون عمار در صفین به شهادت رسید، من بی درنگ نزد عمرو بن عاص رفتم و او در حالی که بر تختش

ص: ۳۸۹

۱- (۱). ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۹۶ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۷ و مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۱۹.

۲- (۲). مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۱.

۳- (۳). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۲۴ و منقری، وقعه صفین، ص ۳۴۱ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۶۸، ص ۲۸ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۱۰ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۲۹۷.

تکیه زده بود گفت: چه شده؟ چه می خواهی؟

گفتم: درباره ی عمار بن یاسر از رسول خدا چه شنیده ای؟

- از رسول خدا شنیده ام که می فرمود: گروهی ستمگر او را می کشند.

- اکنون او کشته شده است.

- چنین نیست؟!

- اما من خودم دیدم که او کشته شد.

عمرو، سخن مرا باور نکرد تا آنگاه که خودش جسد عمار را دید، برای مدتی رنگ از چهره اش پرید و سپس گفت: او را کسانی کشته اند که به اینجا آورده اند^(۱).

معاویه نیز با همین فریبکاری عمرو، شامیان را فریفت و گفت: «آیا ما که به خونخواهی عثمان برخاسته ایم گروه ستمگر هستیم؟ آیا مراد رسول خدا از گروه ستمگر ما هستیم یا کسانی که او را به جنگ آوردند.»^(۲)

با گمراهی و فریبکاری عمرو عاص و معاویه، برخی خیالشان راحت شد، اما عده ای همچنان در سرگردانی به سر بردند.

در هر حال، عصیت همراه با گمراهی، جنگ صفین را ماه ها به درازا کشید و سپاه امام، جان بر کف، چنان به سپاه شام حمله ور می شد که هیچ کسی از شامیان

ص: ۳۹۰

۱- (۱). ابن سعد، الطبقات، ج ۳، ص ۲۵۳ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۳، ص ۴۷۹.

۲- (۲). ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۱۰۰ و احمد بن حنبل، مسند احمد، ج ۲، ص ۲۰۶ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۱۱ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۱۰ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۳، ص ۱۵۹ و الثقات، ابن حبان، ج ۲، ص ۲۹۱ و حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۳۸۷ و هیثمی، مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۴۱ و ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۱، ص ۴۲۶ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۱۷ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۰۰ و مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۱۹.

سربلند نمی کرد، مگر آنکه سرش زده می شد و هیچ آتشی در سپاه شام روشن نمی گشت، مگر آنکه به دست سپاه عراق خاموش می گشت. و اگر امام خود، در پیشاپیش یاران جنگجوییش قرار می گرفت با هیچ گروهی از شامیان برخورد نمی کردند مگر آنکه آنان را به هلاکت می رساند و یا مجبور به فرارشان می کردند(۱).

از شامیان، فراوان کشته شدند و گفته شده تعداد کشته شدگان از هر دو طرف به شصت هزار نفر یا بیشتر می رسد(۲).

در یک حمله ی برق آسا از سوی سپاه امام، هیچ صفی از صفوف دشمن نبود مگر آنه دریده می شد، تا آنکه به خیمه های معاویه نزدیک شدند، معاویه برای نجات خود سوار بر اسب شده، قصد فرار داشت که عمرو بن عاص او را از این کار منصرف می سازد(۳).

گفته شده، امام در نیمه ی همان شب دستور می دهند تا شتران سپاه را برای کوچ آماده کنند، سروصدای شترها که بلند می شود، معاویه به عمرو بن عاص می گوید:

در سپاه علی چه خبر شده است و عمرو بن عاص می گوید: گمان می کنم می خواهند فرار کنند. اما هنگامی که صبح فرا می رسد، می بیند که سپاه امام در کنار سپاه شام

ص: ۳۹۱

-
- ۱- (۱). ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۱۰ و دینوری، اخبار الطوال، ص ۱۸۶.
 - ۲- (۲). ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۱۰۰ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۴ و ابن حبان، الثقات، ج ۲، ص ۲۹۱ و ابن خیاط، تاریخ خلیفه، ص ۱۴۶ و ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۴۲ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۰۴.
 - ۳- (۳). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۵۹ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۸ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۲۹۴ و منقری، وقعه صفین، ص ۴۰۴ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۱۱ و دینوری، اخبار الطوال، ص ۱۸۶ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۰۳ و ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۱۰۳.

در آمیخته و آن‌ها را در محاصره قرار داده اند (۱). معاویه با دیدن این وضع، یقین پیدا می‌کند که از جنگ به سلامت بیرون نمی‌رود و کشته خواهد شد و این همان روزی بود که اهل شام خواری و ذلت خود را به چشم دیدند و اهل عراق به پیروزی خود مطمئن شدند.

سپاه امام به پیروزی نهایی نزدیک شده بود و معاویه ی ترسو در حال فرار بود، در این حال عمرو بن عاص، آخرین حيله ی خود را به کار برد. او به معاویه گفت:

«من چاره ای اندیشیده ام که در این وقت سپاه شام را بار دیگر جمع می‌کنند و در میان سپاه علی پراکنده می‌آورد، ما قرآن‌ها را بر فراز نیزه‌ها می‌کنیم و آن‌ها را به حکم قرآن دعوت می‌کنیم، اگر همه ی آن‌ها به دعوت ما پاسخ دادند که جنگ پایان می‌پذیرد و اگر در میانشان اختلاف افتاد، شوکت و قدرتشان را از دست خواهند داد.» (۲)

معاویه، نیرنگ عمرو بن عاص را به امید اینکه جنگ بدون شکست او پایان یابد، پذیرفت و دستور داد تا قرآن‌ها را بر نیزه‌ها کنند و همه به داوری قرآن رو آورند و شامیان که نزدیک بود بطور کامل از سپاه امام شکست بخورند از هر سو فریادها بلند کردند که: ای اهل عراق، این کتاب خدا میان ما و شماست، پس برای عمل به قرآن شتاب کنید. اگر همچنان به جنگ ادامه دهیم و کشته شویم، پس از

ص: ۳۹۲

۱- (۱). ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۱۱.

۲- (۲). ابن حبان، الثقات، ج ۲، ص ۲۹۲ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۳، ص ۱۸۱؛ اسکافی، المعیار والموازنه، ص ۱۶۲ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۱۶ و منقری، وقعه صفین، ص ۴۷۷ و طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴ و دینوری، اخبار الطوال، ص ۱۸۸ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۰۱ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۰۲ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۸.

اهل شام، شهرها و فرزندان شام و پس از اهل عراق، شهرها و فرزندان عراق به دست چه کسانی خواهد افتاد؟ رومیان به مرزهای شام و فارسیان به مرزهای عراق طمع می کنند(۱).

و در این باره نجاشی سروده است:

فأصبح اهل الشام قد رفعوا القناع عليها كتاب الله خير قرآن

و شامیان نیزه ها را بلند کردند که بر آن بهترین کتاب خدا، قرآن قرار داشت.

ونادوا علياً يا ابن عمّ محمدأما تتقى أن تهلك الثقلان(۲)

و فریاد زدند، ای علی پسر عموی محمد، آیا پروا نمی کنی که دو سپاه هلاک شوند.

اما امام که از فریب عمرو عاص و معاویه آگاه بود فرمودند: «به خدا سوگند، اینان یاران قرآن نیستند، بلکه نیرنگ می کنند و فریب می دهند. من برای پیمان شکنان در جنگ جمل، قرآن را برافراشتم و اکنون آن ها از کار من خبر دارند و می خواهند مانند من انجام دهند، اما آنچه من می خواستم آن ها نمی خواهند. پس به کار آنان منگرید و همچنان بر یقین و قصد خود را استوار بمانید.»(۳)

گذشت که امام در جنگ جمل، یکبار عبدالله بن عباس و بار دیگر جوانی را همراه با قرآن به میان فرماندهان لشکر عایشه فرستاد تا به داوری قرآن رضایت دهند. این کار پس از آن صورت گرفت که امام پیوسته تلاش داشتند تا اختلاف، به

ص: ۳۹۳

۱- (۱). همان و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۱۵ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۰ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۲۳.

۲- (۲). منقری، همان، ص ۵۲۵ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۰ و مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۲۰.

۳- (۳). بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۲۳ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۸.

جنگ، که نتایج تلخی را به بار خواهد آورد، نیانجامد. امام در حالی به این کار مبادرت کردند که مطمئن بودند، اگر جنگی هم رخ دهد، نتیجه ی آن به نفع ایشان خواهد بود، اما پیروزی بدون خون ریزی و جنگ را، به پیروزی با جنگیدن ترجیح دادند، در حالی که قصد عمرو بن عاص و معاویه از داوری قرآن فرار از شکست و فریب اذهان مردم بود.

امام در مبارزه ی با معاویه نیز از نخستین روزی که در کوفه استقرار یافتند، روش مسالمت آمیز و پرهیز از خون ریزی خود را به کار بستند. ایشان چندین ماه با نوشتن نامه یا با فرستادن نماینده به شام، معاویه را از جنگ و آثار بدی که برای مسلمانان خواهد داشت، بر حذر می داشتند. امام آن گاه که در صفین بر آب مسلط شدند و توانستند با نبرد، راه رسیدن به آب را در اختیار بگیرند با در پیش گرفتن اعجاب آورترین نمونه ی بخشش و گذشت، اجازه داد سپاه دشمن همانند سپاه خودش از آب فرات استفاده کند. امام همانند پیامبر دارای پیامی بودند که می خواستند در میان تمام انسان ها پراکنده گردد و خواستار حقی بودند که می خواستند تمام انسان ها از آن پیروی کنند.

اما معاویه برای به دست آوری قدرت و حکومت می جنگید. او با همان روحیه ای با امام مبارزه می کرد که پدرش ابوسفیان و تمام خاندان اموی با پیامبر و رسالت ایشان می جنگیدند. درست به همین دلیل است که معاویه زمانی به یاد قرآن افتاد و آن را بر سرنیزه ها بلند کرد که در شرف نابودی بود و هیچ امیدی به پیروزی نداشت. قصد معاویه از این کار، این نبود که به داوری قرآن تن در دهد، بلکه هدف او در ابتدا نجات خود و سپس به دست آوردن فرصت دوباره ای برای مبارزه و برهم زدن یکپارچگی سپاه امام بود. او پس از آنکه نتوانسته بود با قدرت و سلاح

جنگی سپاه امام را از هم بپاشد با خدعه و نیرنگی جدید، توانست در میان سپاه امام پراکندگی و دودلی ایجاد کند. خدعه‌ی او به کار آمد، همین که فریاد کتاب خدا، کتاب خدای شامیان بلند شد صدای فریب خورده‌های سپاه امام هم از اینجا و آنجای لشکر به هوا برخاست که ما موافقیم تا بر اساس کتاب خدا با شامیان سازش کنیم (۱). گویا این گروه از سپاه امام با فریادهایشان به وعده‌ی خویش با شامیان وفا می‌کنند.

از میان این دسته از سپاه امام، «اشعث بن قیس» بیش از همه به توقف جنگ و حکمیتی که خواست معاویه بود اصرار داشت (۲). اشعث مردی چند چهره است که مدام در حال تغییر و دگرگونی است. او در زمان رسول خدا مسلمان شد، اما پس از رحلت حضرت مرتد شد و سپس در زمان خلیفه‌ی اول، پس از جنگی که با مسلمانان داشت مسلمان شده و با خواهر ابوبکر ازدواج می‌کند. خلیفه‌ی دوم او را به حال خود رها کرد ولی با خلافت عثمان او به ولایت آذربایجان منصوب شد. اما در خلافت امام، او از حکومت آذربایجان برکنار شد و به کوفه آمد. اشعث از کسانی است که امام به او اعتماد کافی نداشت، از این رو او را بطور کامل زیرنظر داشت. در جنگ صفین، اشعث در سپاه امام بود، اما معاویه توانست با پول و وعده‌های فریبنده او را بفریبد تا اشعث زمینه را برای قبول حکمیت در میان اهل عراق آماده کند.

اشعث توانست پس از کشمکش‌های زیاد با فرماندهان سپاه امام، یکپارچگی

ص: ۳۹۵

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۱۶ و منقری، وقعه صفین، ص ۴۷۸ و ۴۸۳ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۲۳.

۲- (۲). منقری، همان، ص ۴۸۲ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۳، ص ۱۸۲ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۸ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۲۲ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۰.

جبهه ی عراق را به هم بزند و آن ها را به پذیرش حکمیت وادار سازد(۱).

گذشته از حضور افراد سست ایمانی همچون اشعث در سپاه امام، معاویه توانسته بود بخش بزرگی از سپاه امام را نسبت به ادامه ی جنگ بی انگیزه کند. بسیاری از سپاهیان امام با شنیدن وعده های فریبنده ای که معاویه به شامیان می داد، در دل میل به معاویه پیدا کردند. تنها در یک مورد، معاویه به قبیله ی «عک» وعده داده بود که اگر با گروه «همیدان» در سپاه علی بجنگند و پیروز شوند، سهم هر کدامشان از بیت المال شام را دو برابر خواهد کرد و چنانچه کسی از آن ها کشته شود، سهم او را به پسر عمویش پرداخت خواهد کرد. و چون این خبر به گوش اهل عراق رسید، هر کسی که در دل به امام و راه امام اطمینان نداشت، دوست می داشت در سپاه معاویه بود(۲).

موضوع دیگری نیز به از هم پاشیدگی درونی سپاه امام کمک کرد. لشکر امام از دسته های مختلفی تشکیل می شد که از حجاز، کوفه و بصره به امام پیوسته بودند.

در میان این سپاه، کسانی بودند که آن ها همچنان عثمان را خلیفه ی مقتول و مظلوم می دانستند که به «عثمانیه» معروف شدند و همچنین کسانی بودند که آن ها در جنگ جمل در سپاه طلحه و زبیر بودند اما یا اسیر شده و یا فرار کرده بودند و امروز در سپاه امام شرکت کرده اند. چنین افرادی با انگیزه ی ایمان به امام و رضایت از حکومت ایشان با معاویه نمی جنگند، بلکه بر عکس از امام به دلیل آنکه در جنگ جمل تعدادی از خویشان آن ها را کشته بود، دل خوشی نداشتند. و بالاخره اینکه در

ص: ۳۹۶

-
- ۱- (۱). ابن سعد، الطبقات، ج ۶، ص ۲۲ و ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۱، ص ۹۷ و ابن حجر، الاصابه، ج ۱، ص ۲۳۹ و ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۳۷ و مزی، تهذیب الکمال، ج ۳، ص ۲۸۶.
- ۲- (۲). منقری، وقعه صفین، ص ۴۳۳ و ۴۳۵ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۷۶.

مدتی که در ماه محرم سال سی و هفت هجری، میان دو لشکر جنگی صورت نمی گرفت، سپاه عراق با سپاه شام در رفت و آمد بوده اند. آن ها از احوال همدیگر مطلع می شدند، حتی برخی از آن ها با معاویه و عمرو بن عاص از نزدیک دیدارهای داشته اند. همه ی این ها اسباب از هم پاشیدگی سپاه امام را فراهم آورد.

در روایتی معاویه به ابن عباس می گوید: «در روزی که سپاه امام به پیروزی نزدیک می شد و من خود را آماده می کردم که سوار اسب شده و از میدان جنگ فرار کنم، ناگهان یک نفر از سپاه امام نزد من آمد و گفت: من از سپاه علی همانند کسی که شبانگاه از منی به سوی مکه می رود جدا شدم. من با دیدن او از فرار کردن پشیمان شدم و ماندم. ابن عباس می گوید هر چه به معاویه اصرار کردم تا نام آن شخص را بگویند، امتناع کرد و گفت: هرگز نام او را به زبان نخواهم آورد.»^(۱)

اکنون شاید با اطمینان بیشتری بتوانیم بگوییم که نیرنگ برافراشتن قرآن بر سر نیزه ها و دعوت به داوری قرآن که هم زمان با پیروزی سپاه امام و شکست شامیان بوده، نتیجه ی توطئه ای بود که معاویه و عمرو بن عاص با همدستی اشعث بن قیس و دیگر طمعکاران اهل عراق انجام دادند. آن ها در روزهای آغازین جنگ یا در خلال ماه محرم که دو سپاه از جنگ دست کشیده بودند با هم به توافق رسیده اند که چنانچه سپاه معاویه نتواند با سلاح و تجهیزات جنگی به پیروزی برسد، به هدف ایجاد آشوب و از هم پاشیدگی سپاه امام، با به نیزه درآوردن قرآن ها، همگی را به داوری قرآن فرا بخوانند.

توطئه گران شام و عراق خیلی زود به هدف خود رسیدند، همین که قرآن بر سر نیزه ها رفت، از چهار گوشه ی سپاه امام، خواستار توقف جنگ و مراجعه به حکم

ص: ۳۹۷

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۲۵.

قرآن شدند و امام هر چه تلاش کرد تا با فاش ساختن نیرنگ معاویه و آثار بد آن، سپاه خود را به ادامه ی جنگ ترغیب کند، موفق نشد.

من این ادعا را که بر سر نیزه کردن قرآن ها، توافق پنهانی معاویه و برخی از سران سپاه امام بوده را با دو دلیل تقویت می کنم. نخست اینکه تمام کسانی که فریفته ی معاویه شدند و با دست کشیدن از جنگ به داوری قرآن رضایت دادند و امام را علی رغم خواست ایشان ناگزیر به پذیرش حکمیت کردند، پس از نوشتن موافقت نامه، شمشیرهایشان را به روی امام کشیدند و از ایشان خواستند تا تعهد خود را زیر پا گذاشته و از کرده ی خویش توبه کند، اما امام فرمودند: «وای بر شما آیا پس از آنکه پیمان بستیم و رضایت دادیم، برگردیم، آیا خداوند نفرموده است که أَوْفُوا بِالْعُقُودِ (۱)» «وفا کنید به پیمان ها» و آیا نفرموده است: وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَ لَا تَنْفُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا (۲)» «و وفا کنید به عهد خدا آنگاه که عهد بستید و نشکنید سوگندها پس از استواری آن ها.» (۳)

با خودداری امام و نپذیرفتن خواست آنان زمینه های شکل گیری خوارج به وجود می آید.

و دلیل دوم این است که چرا سپاهی که در شرف پیروزی است، به سرعت از هم می پاشد؟ چرا برخی از فرماندهان سپاه، از جمله اشعث بن قیس، اصرار می کنند که جنگ پایان پذیرد و امام را که در آستانه ی پیروزی بودند به پذیرش حکمیت ناگزیر می سازند؟ آیا این، دلیل بر یک توطئه ی از پیش طراحی شده نیست؟

ص: ۳۹۸

۱- (۱) . مائده (۵): ۱.

۲- (۲) . نحل (۱۶): ۹۱.

۳- (۳) . ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۳۸ و منقری، وقعه صفین، ص ۵۱۴.

برخی از تاریخ نگاران می نویسند: اشعث بن قیس که معاویه او را به سمت خود کشیده بود (۱) به امام می گوید: شامیان تو را به امر حقی فرا می خوانند، اجابت کن.

ولی امام می فرماید: آن ها شما را فریفته اند و می خواهند شما را از خود بازدارند.

بار دیگر اشعث به امام می گوید: سوگند به خدا، یا آنچه را که آنان می گویند می پذیری و یا استخوانهایت را به سوی آن ها پرت می کنیم.

و امام فرمودند: «ای مردم، من از هر کسی که به کتاب خدا رضایت دهد شایسته ترم ولی معاویه و عمرو بن عاص و ابن ابی معیط و ابن سرح و ابن مسلمه، دین دار نیستند و از یاران قرآن به شمار نمی آیند. من آن ها را بهتر و بیشتر از شما می شناسم. من از کودکی تاکنون با آن ها همراه بوده ام و آن ها چه در کودکی و چه اکنون از شرورترین مردمان بوده اند. وای بر شما، دعوت آن ها سخن حقی است که با آن باطل را می خواهند. این، جز خدعه و نیرنگ چیز دیگری نیست.

ساعتی مرا با بازوانتان یاری ام کنید، اینک حق به پیروزی اش نزدیک شده و چیزی نمانده که پشت ستمگران نابود گردد.» (۲)

سخن امام تمام نشده بود که هزاران سربازی که تا ساعاتی پیش به فرمان امام بودند به یکباره دست از جنگ کشیدند و در حالی که شمشیرهای خود را بالای سر امام گرفته بودند گفتند: یا به اشتر بگو باز گردد و یا تو را می کشیم، همچنان که

ص: ۳۹۹

۱- (۱). یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۸.

۲- (۲). یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۹ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۱۶ و اسکافی، المعیار والموازنه، ص ۱۶۲ و طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۱۶ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۰۲ و منقری، وقعه صفین، ص ۴۸۹ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۳، ص ۱۸۹ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۱.

عثمان را کشتیم. سوگند به خدا اگر به آنچه شامیان می گویند جواب ندهی، این کار را انجام می دهیم(۱).

بیشتر سپاهیان امام همان راهی را در پیش گرفتند که اشعث اختیار کرده بود و تنها تعداد کمی از خاندان بنی هاشم و دوستداران حقیقی امام، همراه با امام بودند.

امام، خود به شمار اندک یاران خود اشاره می کنند، آنجا که در پاسخ خوارج می فرمایند: «اما اینکه گفتید من در روز صفین با شما نجاتم برای آن بود که خداوند فرموده است: **وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ** (۲)» و نیندازید خود را با دستان خودتان به هلاکت» و تعداد شما فراوان بود در حالی که من و خاندانم کم شمار بودیم.»(۳)

در چنین حالتی بیش از دو انتخاب در برابر امام نبود. یا باید با یارانی اندک، به جنگ سپاه شام و هزاران عراقی می رفت که در این صورت بعید نبود خود و خانواده ی پاک و برگزیده اشان به شهادت برسند و این نتیجه ی دلخواه معاویه و عمرو بن عاص بود و یا باید حکمیت را می پذیرفتند و زیان این انتخاب به مراتب کمتر از انتخاب نخست بود، بنابراین پس از آنکه امام از نتیجه ی حکمیت آگاه بود و همچنین می دانستند که خواست واقعی معاویه و عمرو بن عاص در چنین وضعیتی، جنگیدن امام با تعداد کم یارانش است، موافقت خود را با حکمیت اعلام داشتند.

ص: ۴۰۰

-
- ۱- (۱). ابن اعثم، همان، ص ۱۸۶ و منقری، همان، ص ۴۸۹ و اسکافی، همان، ص ۱۶۴ و ابن ابی الحدید، همان، ص ۲۱۷؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۶، ص ۳۸۷ و طبری، همان، ص ۳۵ و مسعودی، همان.
 - ۲- (۲). بقره (۲): ۱۹۵.
 - ۳- (۳). یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۲.

پذیرش تحکیم انتخاب ناگزیری بود که امام چاره ای از آن نداشت. (۱)

شامیان به اتفاق، انجام مذاکره در مورد حکمیت را به عمرو بن عاص سپردند.

اما در سپاه امام در این مورد که چه کسی از طرف آن ها با عمرو بن عاص گفتگو کند و نماینده ی آن ها باشد، اختلاف کردند. نظر امام این بود که از میان «عبدالله بن عباس»، «مالک اشتر» و «احنف بن قیس»، یکی را انتخاب کنند، اما اشعث بن قیس و گروهی که با او بودند با این افراد مخالفت کردند و به جای آن ها، «ابوموسی اشعری» را با این استدلال که او در هیچ جنگی شرکت نداشته و بی طرف است، انتخاب کردند. (۲)

اما ابوموسی دشمن امام بود (۳)، او همان کسی بود که مردم کوفه را از پیوستن به

ص: ۴۰۱

۱- (۱). ابن حبان، الثقات، ج ۲، ص ۲۹۲ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۹.

۲- (۲). منقری، وقعه صفین، ص ۵۰۰ و ابن اعثم، الفتح، ج ۴، ص ۱۹۷ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۱ و دینوری، اخبار الطوال، ص ۱۹۲ و ابن حبان، الثقات، ج ۲، ص ۲۹۲ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۹ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۲۸ و طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۶ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۱۸ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۳۳ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۱۳ و مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۲۰.

۳- (۳). ابوموسی اشعری از کسانی است که در مکه و قبل از هجرت پیامبر به مدینه مسلمان شده و سپس به دیار خود بازگشته است. همزمانی بازگشت او و تعداد دیگری از اشعری ها به مدینه، با بازگشت جعفر بن ابوطالب از حبشه، سبب شده تا برخی گمان برند که او نیز همراه با جعفر در میان مهاجران به حبشه بوده است. خلیفه ی دوم، او را به ولایت بصره منصوب می کند. و همچنان در بصره بود تا اینکه عثمان او را برکنار می کند. اشعری سپس به کوفه رفت و پس از آنکه کوفیان سعید بن عاص را که والی عثمان بود از کوفه بیرون کردند، عثمان به درخواست کوفیان، ابوموسی را به ولایت کوفه گماشت. او پس از قتل عثمان همچنان حاکم کوفه بود، -

لشکر امام منصور ساخت و در جنگ جمل همراه امام نشد. امام می دانست که خطر ابوموسی کمتر از خطر عمرو بن عاص نیست، به همین دلیل در ابتدا از پذیرفتن ابوموسی خودداری کردند، اما همان کسانی که امام را مجبور به پذیرش حکمیت کردند، به نمایندگی ابوموسی نیز ناگزیرش ساختند.

پافشاری اشعث بر انتخاب ابوموسی، ادعای گذشته ی مرا بار دیگر تقویت می کند، کسانی که نیرنگ حکمیت را مطرح ساختند، از همان ابتدا، ابوموسی را به

عنوان نماینده ی سپاه امام انتخاب کرده بودند و در حقیقت، این کار مرحله ای از مراحل توطئه ای بود که معاویه با همکاری سپاهیان عراق آن را به اجرا درآورد. اگر امام داوری ابوموسی را نمی پذیرفت، چاره ای جز جنگ پیش روی ایشان نبود و نتیجه ی جنگ چیزی نبود که در آن وضعیت به مصلحت امام و حکومت امام باشد.

به هر صورت، نماینده ی هر دو طرف تعیین شد و طبق توافق تا پایان مذاکره ی نمایندگان، جنگ متوقف شد. زمان و مکان مذاکره نیز مشخص شد.

قبل از آنکه سپاهیان، صفین را ترک کنند، در میان انبوه جمعیت، عمرو عاص از طرف شامیان و ابو موسی از طرف اهل عراق برای نوشتن بندهای موافقت نامه در محلی گرد هم آمدند.

نویسنده، موافقت نامه را با این جمله آغاز می کند که: این مصالحه ای میان علی بن ابی طالب امیر المؤمنین و معاویه پسر ابوسفیان است. در این هنگام معاویه می گوید: من اگر پذیرفته بودم که علی، امیر المؤمنین است پس چرا با او به جنگ برخاستم؟ و به دنبال او عمرو بن عاص هم گفت: نام و نام پدرش را می نویسیم، او امیر شماست و امیر ما نیست.

و چون به امام خبر دادند که معاویه، نپذیرفته که در موافقت نامه، ایشان را امیر المؤمنین بخوانند، فرمود: آن را پاک کنید. «احنف بن قیس» که در کنار امام ایستاده بود، گفت: نام امیر المؤمنین را از خود پاک مکن، زیرا می ترسم که اگر چنین کنی دیگر هرگز به تو بازنگردد.

و امام فرمودند: «امروز چقدر به روز مصالحه ی حدیبیه شباهت دارد. آنگاه که نوشته شد، این مصالحه ای میان محمد رسول خدا و سهیل بن عمرو است، سهیل گفت: من اگر می دانستم که تو رسول خدا هستی با تو مخالفتی نداشتم. اگر با این

حال که رسول خدا هستی من از طواف تو در بیت الله الحرام جلوگیری کنم، بر تو ستم کرده ام، پس به جای آن بنویس محمد پسر عبدالله و حضرت به من فرمود: ای علی، من رسول خدا و محمد پسر عبدالله هستم و اگر تو بنویسی محمد پسر عبدالله، رسالت الهی من از بین نخواهد رفت، پس پاک کن آنچه که آن ها می خواهند پاک شود و برای تو نیز در حالی که مجبور شده ای چنین روزی خواهد آمد.»^(۱)

در روایت دیگری گفته شده، عمرو بن عاص، موافقت نامه را به نزد امام برده و از ایشان می خواهند تا نام امیرالمؤمنین را پاک کنند، امام پس از آنکه ماجرای صلح حدیبیه را برای او یادآوری کردند، فرمود: «آن صلح نامه را که میان ما و مشرکان بود، من نوشتم و امروز آن را برای فرزندانمان می نویسم، آنگونه که پیامبر برای پدرانمان نوشت.»

در این هنگام، عمرو بن عاص گفت: آیا در حالی که مسلمان هستیم ما را شبیه کفار و مشرکان می کنی و امام فرمودند: «کی بوده که تو برای کافران دوست و برای مسلمانان دشمن نباشی.»

عمرو عاص که از رک گوئی امام خشمگین شده بود برخاست و گفت: سوگند به خدا، از این پس، هیچ گاه در یک مجلس با تو نمی نشینم و امام فرمود: «و من

ص: ۴۰۴

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۳۲ و منقری، وقعه صفین، ص ۵۰۸ و حلبی، السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۷۰۷؛ طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۷ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۱۹ و دینوری، اخبار الطوال، ص ۱۹۴ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۰۶ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۹ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۱۴.

امیدوارم که خداوند ما را بر شما و دوستانتان پیروز گرداند.»(۱)

در صلح نامه ای که به امضای تعدادی از سران دو طرف رسید، هر دو به داوری قرآن رضایت دادند و متعهد شدند در موارد اختلاف، حکم کتاب خدا را بپذیرند و اگر چنانچه در قرآن برای موردی از موارد اختلافشان حکمی نیافتند به سنت رسول خدا مراجعه کنند.

امام و اهل عراق، و معاویه و اهل شام، ملتزم شدند تا آنچه را که عمرو بن عاص و ابو موسی حکم می کنند بپذیرند و کسی اجازه ی مخالفت با آن ها را نخواهد داشت. هر دوی آن ها در امنیت کامل به سر خواهند برد و هر قضاوتی بکنند و به هر نتیجه ای، برسند خونشان و اموالشان و خانواده اشان آسیبی نخواهند دید. هیچ کس اجازه ندارد در مجلس داوری آن ها حضور داشته باشد مگر آنکه آن ها بخواهند. در این مدت سلاح های هر دو طرف به زمین گذاشته می شود تا دو داور در فضایی آرام به کار خویش پردازند. این خلاصه ای از صلح نامه ی میان امام و معاویه بود(۲).

موضوعی که در این موافقت نامه به روشنی از آن سخنی نرفته و به آن پرداخته نشده، خواسته های غیر منطقی معاویه است که او به همین دلیل از اطاعت امام سربلایی کرد و به نبرد خلیفه ی شرعی رو آورد. در حالی که علت جنگ معاویه با امام برای همه روشن بود، اما در این توافق نامه به آن اشاره نشده است.

ص: ۴۰۵

۱- (۱). همان و ابن اعثم، الفتوح، ج ۴، ص ۲۰۱.

۲- (۲). بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۳۴ و ابن حبان، الثقات، ج ۲، ص ۲۹۳ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۰ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۳ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۲۰۴.

معاویه، قبل از جنگ با ادعای خونخواهی عثمان و با اصرار از امام می خواست تا قاتلان عثمان را برای محاکمه به او تحویل دهند. همچنین او، پس از پایان جنگ جمل و کشته شدن طلحه و زبیر، با این بهانه که امام به دلیل قتل اصحاب رسول خدا و مسلمانان از این پس شایستگی خلافت را ندارد مدعی شد که خلافت به شورایی در شام باز گردد.

امام با روشنگری، همه ی ادعاهای معاویه را نابود ساخت. ایشان یادآور شدند که برای محاکمه ی قاتلان عثمان، در ابتدا، باید معاویه همانند دیگر مسلمانان در فرمانبرداری خلیفه ی شرعی وارد شود و خلافت امام را بپذیرد، سپس در صورتی که کشندگان عثمان جرمی را مرتکب شده باشند که موجب قصاص باشد، حاکم شرعی آن ها را محاکمه خواهد کرد و به معاویه ربطی ندارد. همچنین گذشت که امام در مورد شورای شام نیز به او پاسخ داد که هیچ مرد شامی را نمی توان یافت که مورد پذیرش مهاجران و انصار قرار گیرد، در حالی که خلافت امام، گذشته از اینکه مورد پذیرش و رضایت مهاجران و انصار مکه و مدینه قرار گرفته، مسلمانان دیگر شهرها نیز که در مدینه بودند، با امام بیعت کرده اند. تنها، تعداد انگشت شماری با امام بیعت نکردند که هیچ کدام از آن ها از پشتیبانی مردم برخوردار نشدند و کسی به آن ها نپیوست. حتی اگر بیعت مسلمانان دیگر شهرها هم نبود، بیعت مهاجران و انصار با امام برای همه الزام آور بود. و شامیان تنها کسانی بودند که هنوز به دلیل فریبکاری ها و سرکشی معاویه با امام بیعت نکرده بودند. آن ها همانند دیگر مسلمانان، باید بیعت می کردند، در غیر این صورت آشوب گرانی به حساب می آمدند که به حکم قرآن باید با آن ها جنگ می شد، تا به امر خداوند متعال گردن نهند. توافق نامه ی یاد شده، به هیچ یک از ادعاهای معاویه نپرداخت، در حالی که

می بایست به موضوع محاکمه ی قاتلان عثمان و شورای مورد ادعای معاویه اشاره می کرد و برای برون رفت از مشکل پیش آمده چاره سازی می کرد.

ما حتی در گفتگوهای عمرو بن عاص و ابوموسی نیز درباره ی این موضوع آنچنان اثری نمی بینیم. گویا هر دو نفر، ادعاهای معاویه را مبنی بر اینکه امام شایستگی خلافت ندارد، پذیرفته اند و اختلاف آن ها تنها در تعیین جانشین برای امام است. از همین روست که ابوموسی از ابتدا پیشنهاد می کند، عبدالله پسر عمر بن خطاب را جایگزین امام کنند، اما عمرو عاص با این استدلال که عثمان مظلومانه کشته شده و معاویه ولی دم اوست، با پیشنهاد ابوموسی مخالفت می کند^(۱).

عمرو عاص برای تأیید استدلال خود از این آیه ی شریفه نیز بهره برداری می کند که «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا»^(۲) «و کسی که مظلوم کشته شده برای ولی او سلطه قرار دادیم».

در حالی که ولی دم در آیه، وارث کشته شده است و در صورت نداشتن وارث حاکم شرعی جایگزین او خواهد بود، و در آن زمان امام، حاکم شرعی بود. روشن نیست که چرا ابوموسی در برابر این استدلال عمرو عاص پاسخ قاطعی نداده است.

در هر حال، عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری در «دومه الجندل» برای داوری نهایی به مذاکره می نشینند. عمرو بن عاص از ابتدا تلاش می کند تا با فریفتن ابوموسی و اینکه اگر معاویه به خلافت برسد، او نیز کارگزار معاویه خواهد بود^(۳)،

ص: ۴۰۷

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۴۵ و ۲۵۲ و منقری، وقعه صفین، ص ۵۳۴ و ۵۴۰ و دینوری، اخبار الطوال، ص ۱۹۹ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۵۰ و طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۰ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۰.

۲- (۲). اسراء (۱۷): ۳۳.

۳- (۳). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۵۲ و منقری، وقعه صفین، ص ۵۴۱ و -

موضوع خلافت را برای معاویه تمام کند، اما پس از آنکه از این راه موفق نمی شود، عمرو به ابوموسی می گوید: نظر تو چیست؟ و ابوموسی می گوید: به نظر من، علی و معاویه را از خلافت کنار می گذاریم و تعیین خلیفه را به شورای مسلمانان وا می گذاریم تا هر که را که خواستند به خلافت تعیین کنند. عمرو عاص، در ظاهر با پیشنهاد ابوموسی موافقت می کند، سپس به میان مردم می آیند تا توافق خود را به اطلاع آنان برسانند. با اینکه ابن عباس از ابوموسی می خواهد تا اول، عمرو بن عاص سخن بگوید، اما ابوموسی نظر ابن عباس را به این دلیل که ما با هم به توافق رسیده ایم رد می کند. سپس ابوموسی رو به مردم کرده و می گوید: من و عمرو بن عاص به توافق رسیدیم تا علی و معاویه را از خلافت کنار نهمیم و تعیین خلیفه را به شما مسلمانان واگذاریم، تا هر که را که دوست می دارید انتخاب کنید، سپس نوبت به عمرو بن عاص رسید او گفت: سخن ابوموسی را شنیدید، او علی را از خلافت کنار گذاشت و من هم علی را از خلافت کنار می گذارم و خلافت را به معاویه می سپارم زیرا او خونخواه عثمان است و به خلافت سزاوارتر است (۱). بدین ترتیب

ص: ۴۰۸

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۵۵ و منقری، وقعه صفین، ص ۵۴۴ و دینوری، اخبار الطوال، ص ۲۰۰ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۵۰ و طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۱ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۰ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۴، ص ۲۱۳ و اسکافی، المعیار والموازنه، ص ۱۸۹ و ابن سعد، الطبقات، ج ۴، ص ۲۵۶ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۶، ص ۱۷۳ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۳۲ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۱۴ و مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۲۷ و ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۱۰۴.

موضوع حکمیت با غفلت ابوموسی و خدعه ی عمرو بن عاص پایان می پذیرد.

بدون تردید، امام از نتیجه ی حکمیت آگاه بود. ایشان می دانست که نتیجه ی حکمیت تقویت موضع معاویه خواهد بود. او از قصد هر دو نفرشان باخبر بود و می دانست که خطر هیچ کدام از دیگری کمتر نیست، با این حال پذیرش حکمیت، خطری به مراتب کمتر از ادامه ی جنگ با یاران کم شمار امام داشت. با ادامه ی جنگ، امام با یاران اندکشان میان دو دشمن قرار می گرفتند. یک طرف خشن ترین دشمن او یعنی معاویه و طرف دیگر خیانت ورزانی چون اشعث قرار داشتند. امام با هوشیاری کامل، خواست کسانی را که در نظر داشتند پس از امضای موافقت نامه، امام را به ادامه ی جنگ بکشانند، رد کرد و آن ها را به مدارا و پذیرش صلح دعوت کردند.

امام دو یا سه روز پس از امضای موافقت نامه، به سمت عراق از صفین خارج شدند (۱)، زیرا با ادامه ی حضورشان در صفین، ممکن بود آتش جنگ بار دیگر شعله ور و در عراق، آشوب و فتنه به پا شود. امام کسانی را که می خواستند همچنان جنگ ادامه یابد، قانع و سپس دستور دادند شهدا را در همان محل دفن کنند. امام در حالی صفین را ترک کرد که آلام و دردهای حوادث صفین، در دل داشتند و از آن اندوهگین بودند، اندوهی که فقط علی می توانست آن را تحمل کند (۲).

ص: ۴۰۹

۱- (۱). بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۳۷.

۲- (۲). همان، ص ۳۴۲.

با توطئه ی پنهانی و همه جانبه ی تحکیم که به وسیله ی دو تن از دشمنان امام به اجرا درآمد، جنگ صفین که نزدیک بود به پیروزی سپاه عراق بر سپاه شام بیانجامد، پایان پذیرفت.

برخی تاریخ نگاران کوشیده اند تا موضوع تحکیم را تنها یک راه حل برای پایان جنگ، و نه یک توطئه ی از پیش برنامه ریزی شده، جلوه دهند، اما اگر واقعیت امر همین باشد، با نتیجه ای که از حکمیت عمرو بن عاص و ابوموسی به دست آمد، می بایست آتش فتنه و آشوب در کوفه خاموش گردد و امور حکومت و مردم به حالت عادی بازگردد. این نتیجه کافی بود تا تمام سپاه عراق دور امام و فرمانده ی بزرگشان حلقه بزنند و از او اطاعت کنند، کسی که توانست با اندیشه ی ژرف بین و سیاست راهبردی اش وضعیت خسته کننده و در عین حال بسیار خطرناک روزهای پایانی جنگ صفین را به سامان برساند، اما حتی پس از این نتیجه ای که هرگز نمی توانست مورد پذیرش دین و عقل و عرف قرار گیرد، تبه کاران همچنان در روی زمین فتنه و فساد می کنند.

فتنه جویان، در مسیر حرکت امام از صفین به کوفه در شکل و شمایلی جدید به فتنه انگیزی خود ادامه دادند. آن ها با پیش کشیدن این موضوع که با پذیرفتن داوری به کفر و گناه آلوده شده، اما اکنون از آن بازگشته اند و توبه کرده اند، از امام نیز می خواستند تا مانند خودشان پس از اعتراف به کفر و گناه توبه کند و بار دیگر

جنگ در صفین را از سر گیرد.

روشن بود که بازگشت آن‌ها، تلاشی ناامید کننده بود، از این رو امام که به نتایج جبران ناپذیر و خطرآفرین ادامه ی جنگ آگاه بود، با درخواست آنان مخالفت کرد.

امام با یادآوری این نکته که من هم قبل از امضای موافقت نامه از شما می خواستم که به جنگ ادامه دهیم، اما شما از درخواست من سرپیچی کردید، فرمودند:

«تحکیم گناه نیست، بلکه ناتوانی در اندیشیدن، سستی در عقل ورزی و کاهلی در انجام امور است.»^(۱)

با رد درخواست آن‌ها از سوی امام، هزاران نفر با شکستن بیعت خود از دایره ی یاوران و همراهان امام خارج شده و قبل از اینکه به کوفه برسند در منطقه ی «حروراء» و در نزدیکی کوفه جمع شدند^(۲). از همین رو برخی آنان را «الحروریه» می نامند^(۳).

از همین جا فتنه ی خوارج شکل می گیرد و امام به هدف پرهیز از جنگ و به امید آنکه آن‌ها با گفتگو از گمراهی به درآیند، عبدالله بن عباس را برای مذاکره راهی حروراء می کند. ابن عباس در آغاز گفتگو به آن‌ها می گوید:

ص: ۴۱۲

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۶۸ و طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۳ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۱۵ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۳۴.

۲- (۲). احمد بن حنبل، مسند احمد، ج ۱، ص ۸۶ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۹، ص ۱۴۲ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۴۲ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۱ و طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۶ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۲۶.

۳- (۳). در روایتی از امام نقل شده که فرموده اند: چون آن‌ها در حروراء جمع شده اند آن‌ها را «الحروریه» می نامیم. ر. ک:

ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۷۵ و المبرد، الکامل، ج ۳، ص ۱۸۲ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۵.
[مترجم]

- شما چه ایراد و اعتراضی به امیرالمؤمنین علی دارید؟

- او امیرالمؤمنین بود، اما آنگاه که در دین خدا داوری کرد از ایمان خارج، و کافر شده است و اگر توبه کند ما به حکومت او باز می گردیم.

- اما برای مؤمنی که ایمانش را هرگز به شک آلوده نساخته، شایسته نیست که به کفر خودش اعتراف کند.

- او در دین خدا داوری کرده، پس کافر شده است.

- اما خداوند در کتابش، ما را به داوری فرمان داده است. یکی آنجا که فرموده:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيِّدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعْمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ (۱) ای کسانی که ایمان آورده اید نکشید شکار را در حالی که شما محرم هستید و هر کس از شما آن را بکشد از روی عمد، پس مجازات او معادل آن چیزی است که از چهارپایان کشته، که به آن [معادل] دو نفر عادل داوری کرده باشند. پس وقتی در کشتن صید حرم، ما را به داوری امر کرده، چگونه در موضوع مهم امامت که برای مسلمانان مورد ابهام و ایراد واقع شده، داوری را کفر بدانیم.

- اما در این داوری به ضرر او، حکم داده شده و او از این حکمیت راضی نیست.

- قضاوت همچون امامت است. هرگاه امام به گناه و فسق آلوده شد، نافرمانی از او واجب می شود، در قضاوت هم، اگر دو قاضی از حکم خداوند تجاوز کنند و با حکم قرآن مخالفت کنند، فاسق شده و داوری آن ها قابل پذیرش نیست و رد می شود.

قدرت استدلال و تأثیر کلام ابن عباس سبب شد تا برخی از خوارج بگویند: با

ص: ۴۱۳

سخن ابن عباس خود را محکوم نکنید. او از قرشیانی ست که خداوند در باره ی آن ها فرموده: **يَلْهُم قَوْمَ خَصْمُونَ (۱)** «آن ها گروهی کینه توز و پرخاشگرند»، و نیز فرموده: **وَتُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لُمَدًا (۲)** «و به وسیله ی قرآن انذار کنی دشمنان سرسخت» و بدینسان از ادامه ی گفتگو با ابن عباس رو گردانیدند. به ناچار ابن عباس به کوفه بازگشت و امام را در جریان گفتگوی خود با خوارج گذاشت (۳).

در ادامه، شخص امام با جمعی از یارانشان برای انجام مذاکره به حروراء رفتند.

امام به «صعصعه بن صوحان» فرمودند: نزد آنان برو و بین پیشقراولشان کیست و دور چه کسی هستند؟

و صعصعه گفت: خوارج را کسی به نام «یزید بن قیس ارحبی» رهبری می کند.

امام به حروراء نزدیک شدند، خیمه های خوارج را که در کنار هم به پا کرده بودند، یکی یکی پشت سر گذاشتند تا به خیمه ی یزید بن قیس وارد شدند، دو رکعت نماز به جا آوردند و سپس از آنجا خارج شده و در حالی که کمان خویش را تکیه گاهشان قرار داده بودند، رو به مردم کرده فرمودند: اینجا مقامی است که هر کس دلیل خود را خوب بیان کند و پیروز گردد، در روز قیامت کامیاب خواهد شد.

و سپس ادامه دادند:

- شما را به خداوند قسم می دهم، آیا کسی را از میان خودتان می شناسید که نسبت به پذیرش حکمیت از من ناراضی تر باشد؟

ص: ۴۱۴

۱- (۱). زخرف (۴۳): ۵۸.

۲- (۲). مریم (۱۹): ۹۷.

۳- (۳). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۷۳ و المبرد، الکامل، ج ۳، ص ۱۶۵ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۴۸ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۲۷ و اسکافی، المعیار والموازنه، ص ۱۹۴.

- نه، نمی شناسیم.

- آیا قبول دارید که شما، مرا بر پذیرش حکمیت مجبور ساختید تا آنگاه که پذیرفتم.

- آری.

- پس اکنون چه شده که به مخالفت با من برخاسته اید و به من اعلام جنگ داده اید؟

- ما گناهی بزرگ مرتکب شدیم، اما پشیمان شده و توبه کرده ایم، پس تو نیز از آن گناه توبه کن و اگر توبه کنی ما به فرمانبرداری ات باز خواهیم گشت.

در این هنگام امام فقط فرمودند: من از هر گناهی از خداوند بخشش می طلبم (۱).

با این سخن کوتاه، اما هوشمندانه ی امام، بدون آنکه در بردارنده ی پذیرش گناه یا لغزشی از سوی امام باشد، چندین هزار نفر از مخالفت با امام دست برداشته و با ایشان به کوفه بازگشتند.

با بازگشت آنان، اوضاع کوفه رو به آرامی گذاشت، اما آشوب گران و فتنه جویانی مانند اشعث نمی توانند آرامش کوفه را تحمل کنند، آن ها می ترسیدند، چنانچه زندگی طبیعی و عادی در کوفه جریان پیدا کند و رابطه ی میان امام با مردم بدون مشکل ادامه یابد، مردم با زیرپا گذاشتن موافقت نامه ی با شامیان، بار دیگر برای جنگ با معاویه آماده خواهند شد، در این صورت به نتایجی که از حکمیت انتظار داشتند، نخواهند رسید.

ص: ۴۱۵

۱- (۱). اسکافی، المعیار والموازنه، ص ۱۹۸ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۷۸ و المبرد، الکامل، ج ۳، ص ۲۱۰ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۴۹ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۲۸.

از این رو در کوفه شایعه کردند که امام حکمیت را نپذیرفته و آن را گمراهی می‌داند (۱). و منتظر است تا با فراهم آمدن سلاح و پول بار دیگر به جنگ با شامیان رو آورد. به دنبال این شایعه پراکنی، اشعث با جمعی از کوفیان نزد امام رفته، گفتند: ای امیرالمؤمنین مردم کوفه می‌گویند شما حکمیت را گمراهی و پابرجایی آن را کفر می‌دانید.

اشعث به دنبال آن بود تا با اصرار و فشار از امام سخنی بشنود که بتواند آن را وسیله‌ی آشوب قرار دهد. او می‌خواست کوفیانی که از خوارج بریده و بدون درگیری به کوفه بازگشته بودند، بار دیگر تحریک به شورش و آشوب کند.

امام در پاسخ اشعث فرمودند: «هر کس گمان برده من از حکمیت پشیمان شده‌ام، دروغ می‌گوید و هر کس آن را گمراهی دانسته، خود گمراه شده است.» (۲)

با این سخن امام، خوارج از مسجد خارج شدند و با اظهار نافرمانی و سرکشی به سمت نهروان (۳) به حرکت درآمدند.

اگرچه من در راست بودن این گفتگوی میان اشعث و امام تردید دارم و بعید می‌دانم که امام چنین سخنی گفته باشند، اما آنچه یقینی است و در آن تردیدی ندارم

ص: ۴۱۶

۱- (۱). طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۴.

۲- (۲). المبرد، الکامل، ج ۳، ص ۲۱۱ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۷۹. ابن ابی الحدید در اینجا می‌نویسد: اشعث، اصل و ریشه‌ی همه‌ی فسادها، تبه‌کاری‌ها و آشوب‌هایی است که در حکومت علی پدید آمد. اگر کشمکش‌های او با علی در موضوع حکومت نبود، هرگز جنگ نهروان رخ نمی‌داد و علی با خاطری آسوده، مشکل‌شام و معاویه را چاره‌جویی می‌کرد. خوارج با یک استغفار امام راضی شده و به کوفه بازگشته بودند، اما اشعث، آرام‌نشست و بار دیگر فتنه را از سر گرفت. [مترجم]

۳- (۳). نهروان منطقه‌ای در شرق دجله است که رودی بزرگ به نام نهروان در آن جریان دارد.

این است که کناره گیری دوباره ی این جماعت از امام به تحریک اشعث و کسانی همچون او بوده است. آن ها برای اینکه مردم کوفه را از آمادگی برای جنگ با معاویه منصرف سازند، شایعه به راه انداختند و مردم را پراکنده ساختند.

خوارج در طی مسیر از کوفه به سمت نهروان به جنایت های فاجعه آمیزی دست زدند و به مال و جان مردم دست درازی می کردند (۱). فاجعه آفرین و ناگوارترین جنایتی که خوارج در آغاز سرکشی خود بدان مرتکب شدند، کشتن یکی از فرزندان صحابه ی پیامبر به همراه همسرش می باشد.

گفته شده، «عبدالله بن خباب»، در حالی که قرآنی را به گردن آویزان کرده بود، همراه با همسرش که آخرین روزهای حاملگی اش را به پایان می برد، در جایی به هم می رسند. پس از آنکه عبدالله خود را به آن ها معرفی می کند، به او می گویند: اگر از پدرت حدیثی را شنیده ای که او از پیامبر شنیده برای ما بگو و عبدالله گفت: من از پدرم شنیدم که پیامبر فرموده اند: «پس از من فتنه ای به پا خواهد شد که در آن فتنه، دل آدمی می میرد، آنگونه که جسم او می میرد، شب را با ایمان سپری می کند اما در صبحگاه کافر گردیده و یا صبحگاهان مؤمن است اما در هنگام شب کافر شده است، پس تو در این هنگام انسان مقتول باش و نه انسان قاتل.»

گویی که خوارج از این حدیث ناخرسند شده باشند، گفتند: همین قرآنی که به گردن آویخته ای ما را به کشتن تو فرمان می دهد.

عبدالله: شما زنده بدارید آنچه را که قرآن زنده داشته است و بمیرانید آنچه را که قرآن میرانده است.

در وسط گفتگوی خوارج با عبدالله، یکی از آن ها خم شده و یک دانه رطبی را

ص: ۴۱۷

که از درخت نخلی به زمین افتاده بود برداشته و در دهان می گذارد، ناگهان از هر طرف بر سرش فریاد زدند که حلال نیست، آیا قبل از آنکه بهایش را پرداخت کنی، می خوری؟ آن مرد ترسیده و رطب را از دهانش بیرون می اندازد. باز در همین هنگام، یکی دیگر از خوارج خوکی را که از کنارشان رد می شد، با شمشیر از پای در می آورد، و دوستانش به او می گویند: کاری که تو کردی، فساد در روی زمین است، باید صاحب خوک را که فردی ذمی است پیدا کنی و از او رضایت بگیری.

پسر خباب با دیدن این صحنه ها دلش آرام گرفت و گفت: اگر در آنچه که می بینم به راستی عمل کرده باشید من از شر شما در امان خواهم بود.

سپس خوارج به گفتگوی خود با عبدالله ادامه دادند. آن ها به او گفتند: نظر تو درباره ی ابوبکر و عمر چیست؟ و عبدالله از آن ها به خوبی یاد کرد. بار دیگر از او پرسیدند که نظر تو درباره ی عثمان در چند سال آخر حکومتش و درباره ی علی قبل از موضوع حکمیت چیست؟ و عبدالله اینبار نیز آن ها را ستود. برای سومین بار از او پرسیدند که نظر تو درباره ی علی پس از ماجرای تحکیم چیست؟ و این بار عبدالله گفت: علی به خداوند، از ما داناتر است و او بیشتر از هر کسی دین خود را نگهدارنده تر است و از هر کسی روشن بین تر و ژرف نگرتر است. با پاسخ عبدالله، خوارج گفتند: تو از کسانی هستی که از راهنمایی و هدایت دنباله روی نمی کنند بلکه پیرو هوای نفس هستی و مردان را فقط به خاطر نامهایشان پیروی می کنی، قسم به خدا، تو را طوری خواهیم کشت که تاکنون کسی به آن صورت کشته نشده است.

سپس او را گرفتند و کشان کشان به کنار رود آوردند و سرش را بریدند و بعد به سراغ زنش رفتند، او را گرفته، شکمش را دریدند و به شهادت رساندند(۱).

ص: ۴۱۸

۱- (۱). بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۶۷ و ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۵۰ و طبری،-

خوارج در حالی مسلمانی را به دلیل مخالفت با عقیده اشان به مصیبت بارتترین وضع کشتند، که در همان حال به دلیل کشتن یک خوگ از صاحب نصرانی اش رضایت طلبیدند.

امام به محض اینکه از فاجعه ی کشته شدن عبدالله و همسرش و تبه کاری خوارج باخبر شدند، در حالی که خود را برای مبارزه با فتنه ی شام و جنگ با معاویه آماده می کردند با تعدادی از یاران خود رهسپار نهروان شدند. هنگامی که سپاه امام رو در روی خوارج قرار گرفت، امام نماینده ای را نزد آن ها فرستاده، فرمودند: «به آن ها بگو کشتندگان عبدالله و دیگر مسلمانانی را که در راه نهروان کشته اند، برای قصاص به ما بسپارید، من کاری به شما نخواهم داشت و از همین جا برای نبرد با شامیان خواهم رفت»، اما خوارج با رد درخواست امام گفتند: همه ی ما قاتلان عبدالله هستیم و ما خون همه ی شما را مباح می دانیم(۱).

پس از این امام، خود در برابر خوارج ایستادند و فرمودند:

«ای گروه، من شما را بیم می دهم که صبح کنید در حالی که مردم جنازه های

ص: ۴۱۹

۱- (۱). ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۲۷ و طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۶۲ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۴۳؛ ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۱۹ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۵ و بیهقی، السنن الکبری، ج ۸، ص ۱۸۵ و ابن ابی شیبه، المصنف، ج ۸، ص ۷۳۲.

شما را در اطراف این رود بیابند که در زمین های پست و بلند آن افتاده باشد، بدون آنکه از جانب پروردگارتان حجت و برهانی آشکار داشته باشید. من شما را از حکمیت باز داشتم و به شما فهماندم که خواسته ی اهل شام از شما، خدعه و نیرنگی بیش نیست و شما را آگاه ساختم که آن ها اهل دین و قرآن نیستند و من آن ها را بهتر از شما می شناسم، من آن ها را در کودکی و بزرگسالی اهل نیرنگ و فریب و فتنه می دانم، اما شما از من فرمان نبردید و مرا مجبور کردید تا با حکمیت موافقت کنم، پس از آن که شرط کردم و از داوران تعهد گرفتم که تنها، زنده کنند آنچه را که قرآن زنده کرده و بمیرانند آنچه را که قرآن میرانده است، اما آن ها با هم اختلاف کردند و با حکم خدا و سنت رسول خدا مخالفت کردند و به هوای نفس عمل کردند، پس داوری آن ها را به کنار نهادیم و به وضعیت قبل از حکمیت بازگشتیم و من اکنون برای جنگ با معاویه و همراهان او رهسپار شام هستم.»

سخن امام که به اینجا رسید، خوارج گفتند:

ما آنگاه که حکمیت آن دو نفر را پذیرفتیم، به خطا رفتیم و به گناه آلوده شدیم و با این گناه کافر شدیم، اما از گناه خویش توبه کردیم و از خداوند طلب بخشش کردیم، اکنون اگر تو هم چون ما، به کفر خود شهادت دهی و سپس توبه کنی، ما با تو خواهیم بود و از تو فرمان خواهیم برد، در غیر این صورت ما را رها کن و اگر رهایمان نکنی با تو به جنگ رو خواهیم آورد.

در این هنگام امام فرمودند: «خاک پر از گرد و غبار، شما را در خود بیوشاند و از شما یکی باقی نماند. آیا پس از ایمان به خدا و هجرت و جهاد با رسول خدا به کفر خویش شهادت دهم، در این حال من گمراه شده ام و از هدایت یافتگان نخواهم بود. وای بر شما به کدامین دلیل و برهان جنگ با ما را روا داشته اید و از جماعت

سخن امام که پایان یافت، خوارج فریاد برآوردند که دیگر با آن ها سخنی نگوئید و خود را برای جنگ آماده کنید. خوارج با فریادهای «لا حکم الا لله» و «پیش به سوی بهشت» شمشیرهایشان را از نیام بیرون آورده و به روی اصحاب امام کشیدند. آن ها به سپاه امام نزدیک شدند، اما ایشان دستور دادند تا اصحاب آغازگر جنگ نباشند، و همینکه آن ها تعدادی از اصحاب امام را زخمی کردند، جنگ آغاز شد، ساعاتی نگذشت که با تیر تیراندازان و نیزه ی کمان داران سپاه امام، خوارج به هلاکت رسیدند و جنازه هایشان در اطراف نهروان پراکنده شد. گویا به آن ها گفته شده بود بمیرید و آن ها در دم مرده بودند (۲).

قبل از جنگ، امام به سپاهشان فرموده بودند: «به آن ها حمله برید، سوگند به خدا، از شما ده تن کشته نمی شوند و از آن ها ده تن باقی نمی ماند.» (۳) و فرموده ی امام محقق شد، از اصحاب امام نه نفر کشته شدند و از آن ها هم تنها هشت نفر فرار کردند (۴).

ص: ۴۲۱

۱- (۱). دینوری، اخبار الطوال، ص ۲۰۷ و طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۶۲ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۲۷ و نهج البلاغه، خطبه های ۳۶ و ۵۸ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۶۹ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۴۴.

۲- (۲). بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۷۲ و طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۶۳ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۴۶ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۲۰ و ابن قتیبه الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۲۸ و حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۴، ص ۵۳۲.

۳- (۳). نهج البلاغه، خطبه ی ۵۹ و بیهقی، السنن الکبری، ج ۸، ص ۱۸۵ و ابن ابی شیبه، المصنف، ج ۸، ص ۷۳۲ و هندی، کنز العمال، ج ۱۱، ص ۲۸۷ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۴۵ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۶.

۴- (۴). یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۳ و ابن حجر، فتح الباری، ج ۱۲، ص ۲۵۱ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۴، ص ۲۷۴.

از مشهورترین ماجرای که در جنگ نهروان رخ داده است، کشته شدن مردی است که به «ذو الثدیه» یعنی دارای پستان زن، معروف شده است. روزی که پیامبر، امام را از حوادث آینده و جنگ با خوارج آگاه می کرد، به این شخص و ویژگی های او نیز اشاره داشته است.

گفته شده روزی که پیامبر غنایم جنگ حنین را میان مسلمانان تقسیم می کردند، مردی از قبیله ی تمیم که «ذو الخویصره» نامیده می شد برخاسته و به پیامبر گفت:

محمد، عدالت را رعایت کن، پیامبر فرمود: من به عدالت رفتار می کنم، برای دومین و سومین بار، ذو الخویصره جسارت کرده به پیامبر گفت، عدالت را رعایت کن، و اینبار پیامبر فرمودند: «وای بر تو اگر من به عدالت رفتار نکنم چه کسی می خواهد عدالت را رعایت کند.» در این هنگام یکی از یاران رسول خدا برخاسته، به پیامبر گفت: اجازه دهید تا گردنش را بزنم اما پیامبر اجازه نداده، فرمودند: «رهاش کن، از تبار او گروهی پدید خواهند آمد که همانند تیری که از شکار خارج می شود، از دین خدا بیرون می روند و در زمانی که مردم دسته دسته شده اند، آن ها از دین خدا خارج می شوند. او یارانی خواهد داشت که نمازهای شما در کنار نمازهای آن ها بسیار اندک و ناچیز خواهد بود، قرآن تلاوت می کنند اما از حنجره هایشان بالاتر نمی رود و نشانه ی آن ها، مرد سیاه چهره ای است که دستانی ناقص دارد و یکی از دستانش همچون سینه ی زن برآمده است.»^(۱)

ص: ۴۲۲

۱- (۱). احمد بن حنبل، مسند احمد، ج ۳، ص ۵۶ و بخاری، صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۷۹ و قزوینی، سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۱ و هندی، کنز العمال، ج ۱۱، ص ۳۰۶ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۳۲ و مقریزی، امتاع الاسماع، ج ۹، ص ۳۰۰ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۶۶؛ و نسایی، السنن الکبری، ج ۶، ص ۳۵۵ و مسلم، صحیح مسلم، ج ۲، ص ۷۴۴، ح ۴۸.

در روایتی شخصی به نام «مسروق» می گوید: عایشه می گفت: ای مسروق، تو فرزندی از فرزندانم، و از دوست داشتنی ترین آن ها هستی، آیا از او که دستان ناقصی دارد، خبری داری؟

- آری، علی بن ابی طالب او را در کنار رودی که به نهروان معروف است به قتل رسانیده است.

- آیا می توانی برای گفته ات دلیل و شاهی بیاوری.

من عده ای را نزد عایشه بردم و آن ها شهادت دادند که آن مرد در نهروان کشته شده است، و بعد به او گفتم: از تو می خواهم به احترام قبر رسول خدا، اگر سخنی را از رسول خدا درباره ی این مرد شنیده ای بازگو، و عایشه گفت: من از رسول خدا شنیدم که فرمودند: بهترین خلق خدا و کسی که در نزد خدا نزدیکترین وسیله است، بدکارترین خلق خدا را می کشد(۱).

در روایت دیگری از عایشه نقل شده، هنگامی که به او خبر رسید که علی بن ابی طالب آن مرد را در نهروان کشته است گفت: خداوند، عمرو بن عاص را لعنت کند، او به من نوشته بود که آن مرد را در اسکندریه کشته است. بدانید، آن چیزی که در دل دارم، مانع از آن نیست که سخنی را که از رسول خدا شنیده ام، بگویم، رسول خدا فرموده اند: بهترین فرد از امت من او را به قتل خواهد رساند(۲).

ص: ۴۲۳

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۶۷ به نقل از مسند احمد، در نسخه های کنونی مسند احمد، این روایت وجود ندارد، ولی ر. ک: ابن حجر، فتح الباری، ج ۱۲، ص ۲۵۳ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۳۷ و هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۲۳۹.

۲- (۲). حاکم نیشابوری، مستدرک، ج ۴، ص ۱۳ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۶۸ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۳۷ و ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۲۰۰ و خطیب، تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۷۲.

در منابع تاریخی و روایی، متون فراوانی وجود دارد که امام در پایان جنگ نهروان به یارانشان فرمودند: «در میان کشته شدگان بگردید و ذوالثدیه را پیدا کنید.» اصحاب امام پس از مدتی جستجو، ناامید شده و به امام گفتند: ما او را پیدا نکردیم، اما امام فرمودند: برگردید و دوباره جستجو کنید، زیرا من دروغ نگفته ام و به من دروغ گفته نشده است. پس از مدتی جستجو، اینبار که خود امام نیز در پیدا کردن جسد او شرکت کرده، او را در میان تلی از کشته شدگان می یابند، امام و اصحاب، تکبیر گویان خوشحالی خود را از تحقق وعده ی پیامبر ابراز می دارند(۱).

بی تردید اگر خبر پیامبر درباره ی گروه خوارج و ذوالثدیه نبود، امام برای پیدا کردن جسد او چندان اهمیتی نمی دادند و به دلیل سخن رسول خداست که عمرو بن عاص، موضوع کشته شدن آن مرد را از عایشه مخفی نگه می دارد و به دروغ می گوید او را در مصر کشته است.

من به این اندازه، از نگاهی گذرا به گروهی که در تاریخ به خوارج مشهور شده اند، بسنده می کنم. تاریخ نگاران و نویسندگانی که درباره ی قدیمی ترین فرقه های اسلامی کتاب نوشته اند، خوارج نهروان را هسته ی آغازین گروهی می دانند که بسترهای حکومت امویان را در طول نزدیک به یک قرن آماده

ص: ۴۲۴

۱- (۱). احمد بن حنبل، مسند احمد، ج ۱، ص ۱۳۹ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۲۵ و مسلم، صحیح مسلم، ج ۲، ص ۷۴۹، ح ۱۵۶ و حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۴، ص ۵۳۲ و بیهقی، السنن الکبری، ج ۸، ص ۱۷۱؛ ابن حجر، فتح الباری، ج ۱۲، ص ۲۶۴ و هندی، کنز العمال، ج ۱۱، ص ۳۲۱ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۷۶ و طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۶۹ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۴۸ و ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۱، ص ۳۹۴ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۷ و ابن ابی شیبه، المصنف، ج ۸، ص ۷۳۷ و طبرانی، المعجم الاوسط، ج ۲، ص ۱۴۹ و خطیب، تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۴۴۸.

ویژگی جنبش خوارج در طول این قرن، دعوت به برابری و عدالت اجتماعی است. آن‌ها در اصول و فروع اسلام آرایی دارند که همیشه در میان اندیشمندان و صاحب نظران موردی برای بحث و مناقشه بوده است، بویژه آنگاه که آرای دیگر فرق اسلامی همانند «معتزله»، «مرجئه»، «قدریه» و «اشاعره» در جهان اسلام پدید آمد، جدال با اندیشه‌های خوارج بیشتر شد. با این حال، هنگامی که آن‌ها بر امام شوریدند و از بیعت با امام خارج شدند، هیچ ویژگی خاصی که آن‌ها را از دیگر بیعت شکنان همچون طلحه و زبیر و معاویه جدا کند، نداشتند. حتی آن‌ها برای جنبشی که به وجود آوردند، هیچ هدف خاصی را دنبال نمی‌کردند، در حالی که هدف طلحه و زبیر و معاویه رسیدن به حکومت و قدرت سیاسی بود.

درگیری‌های کلامی میان امام و آنان در موضوع حکمیت نیز که تاریخ نگاران به آنان نسبت می‌دهند (۲) اگر واقعیت داشته باشد، چیزی بیشتر از آنکه آنان را در نهایت سادگی نشان دهد، نیست. گذشته از اینکه من همچنان بر این عقیده پای بند هستم که خوارج نهروان، قربانی توطئه گران فتنه جویی شدند که در پی برپایی آشوب در سپاه امام بودند. فتنه گران با ایجاد موضوع انحرافی خوارج، امام و سپاه امام را از معاویه و جنگ با او دور ساختند.

کشته شدن هزاران خارجی، تأثیر ناخوشایندی را در میان سپاه امام بر جای

ص: ۴۲۵

۱- (۱). شهرستانی، الملل والنحل، ج ۱، ص ۱۱۴.

۲- (۲). حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۲، ص ۱۵۰؛ و بیهقی، السنن الکبری، ج ۸، ص ۱۷۹ و اسکافی، المعیار والموازنه، ص ۱۹۹ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۹۲ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۴، ص ۲۶۹ و ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۱۰۹.

گذاشت، زیرا بیشتر کشته شدگان از قبیله های کوفه و بصره بودند و بیشتر یاران امام نیز از همین دو شهر بودند و طبیعی است که کشته شدن عده ای توسط کسانی که با کشته شدگان از یک ایل و طایفه باشند چه پیامدهای ناگواری می تواند داشته باشد.

یکی از این پیامدها، ایجاد سستی و ناتوانی و اختلاف در میان سپاه امام بود. به همین دلیل بود که پس از جنگ نهروان، هرگاه امام سپاه خود را برای جنگ با معاویه فرا می خواند، چیزی جز تبلی و مخالفت با امام از آن ها دیده نمی شد. آن ها در پاسخ دعوت امام می گفتند، تیرهایمان ته کشیده، تاب و توانمان نمانده، پیکان نیزه هایمان زدوده شده و شمشیرهایمان شکسته شده، پس با ما به کوفه بازگرد تا آماده گی بهتری پیدا کنیم و به آن تعداد که از ما کشته شده اند بر ما افزوده گردد، که در این حال، ما بر دشمنانمان قوی تر خواهیم بود(۱).

در روایت دیگری گفته شده، امام، پس از جنگ با خوارج در نهروان در «نخيله» اردو زدند و دستور دادند تا سربازان، کمتر از اردوگاه خارج شوند و خود را آماده ی جنگ با معاویه کنند، اما بیشتر آنان از فرمان امام سرپیچی کردند. به کوفه می رفتند ولی باز نمی گشتند و تنها عده ی کمی با امام ماندند، آن مقدار که امام مجبور شدند به کوفه باز گردند(۲).

ص: ۴۲۶

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۹۲ و دینوری، اخبار الطوال، ص ۲۱۱ و خطیب، تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۲۱۰ و طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۶۷ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۲۸ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۷۹ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۸. در برخی از منابع یاد شده، این گفته را از اشعث نقل می کنند. [مترجم]

۲- (۲). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۴۹ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۹۳ و دینوری، اخبار الطوال، ص ۲۱۱ و طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۶۷ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۲۹ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۸.

گذشته از نافرمانی کوفیان از فرمان بسیج امام، نباید تأثیر بد فتنه ی فتنه جویانی چون اشعث و «شبت بن ربیع» را در سستی سپاه امام نادیده گرفت. گویا آنان جز خرابکاری و پراکندن احساس تنبلی در میان سربازان امام کاری ندارند. اشعث و دوستانش، مدعی بودند که امام باید همان رفتاری را با خوارج نهروان می کرد که عثمان با مخالفانش انجام داد. به عقیده ی آنان، تعداد خوارج به اندازه ای نبود که بخواهند برای حکومت دردسر و خطری ایجاد کنند، پس لازم بود تا امام آن ها را نادیده می گرفت و از آن ها چشم می پوشید. هدف اشعث از این حرف ها، آشفتن کردن اذهان سپاه امام و پراکنده کردن سپاه عراق از حلقه ی امام و ایجاد اختلاف در میان آن ها بود. او با این کار می خواست دل سربازان امام را که با کشته شدگان نهروان خویشاوند و یا از یک قبیله بودند، از کینه ی امام پر کند و میان آنان و امام دشمنی بیافریند.

امام در اردوگاه نخيله خطبه ای ایراد کرده و ضمن نکوهش سستی کوفیان در نبرد با دشمن، آنان را برای جهاد با معاویه تشویق می کنند. امام در این خطبه، یاری نکردن امامشان را مورد سرزنش قرار داده، می فرمایند: «اف بر شما کوفیان، به راستی که سرزنش شما مرا به ستوه آورده، آیا به جای زندگی اخروی به زندگی دنیوی خشنود شده اید، هرگاه شما را برای جهاد با دشمنان فراخواندم، چشمانتان در کاسه گردید، مثل این بود که از دشواری مرگ ترسیده اید و از سرگردانی آن از خود بیخود شده اید.»^(۱)

سخنان امام به پایان نرسیده بود که اشعث از میان جمعیت برخاسته و با صدای بلند گفت: ای امیرالمؤمنین چرا همان کاری را که عثمان انجام داد، انجام نمی دهی؟

ص: ۴۲۷

۱- (۱). نهج البلاغه، خطبه ی ۳۴ و ابن قتیبه، همان.

امام فرمودند: عثمان چه کاری کرد؟ و اشعث گفت: او از اینکه در برخورد با اخلاصگران به زور متوسل شود و با قدرت شمشیر، آن‌ها را از خود دور کند، خودداری کرد تا آنگاه که کشته شد^(۱).

امام در پاسخ سخن اشعث فرمودند: «وای بر تو، از شر آنچه می‌گویی، به خدا پناه می‌برم، آنچه که عثمان انجام داد، ذلت است برای کسی که دین ندارد و یا حجّتی به همراه ندارد، اما من از جانب پروردگارم حجّت دارم و حق با من است.

سوگند به خدا، آن که دشمنش را بر جان خویش راه دهد تا استخوان‌هایش را خرد کند و خونش را بریزد، ناتوانی اش بزرگ و قلبش کوچک است. تو پسر اشعث، اگر خواستی همانگونه باش، اما من با کمتر از اینکه با شمشیر آب دیده بر پیکر دشمن ضربه ای وارد آورم، از پای نخواهم نشست، چنان ضربه ای که ریزه‌های استخوان سرش پخش گردد و دست‌هایشان جدا شوند و گردن‌هایشان زده شود و از آن پس هر چه خدا خواهد انجام دهد.»^(۲)

با پخش سخنان اشعث در کوفه، سستی مردم و پراکندگی میان آنان افزوده شد.

این وضعیت به معاویه امکان داد تا بیش از گذشته، ارتباط خود را با سران و بزرگان قبایل کوفه گسترش دهد. نامه‌هایی که معاویه به آن‌ها می‌نوشت پر از وعده‌های فریبنده همراه با درهم و دینارهای زرّین بود^(۳). وعده‌های معاویه، طمع و آرزوهای آنان را به جلو می‌انداخت و با دینارهایی اندک، به امید به دست آوردن ثروت

ص: ۴۲۸

۱- (۱). عبدالکریم الخطیب، الامام علی علیه السلام.

۲- (۲). نهج البلاغه، خطبه ی ۳۴ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۳۰ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۹۱.

۳- (۳). معاویه می‌گفت: من پس از صفین، با علی، بدون لشکرکشی جنگیدم. ر. ک: بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۸۳ و ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۴۴.

فراوان در آینده، آن‌ها را می‌فریفت. معاویه توانست با پول و وعده‌های دل‌ربا آنان را بخرد و رابطه‌ی میان آنان و امام را خراب کند، از این پس سپاه امام تنها با زبان فرمانبردار امام بودند، ولی در دل‌هایشان از ایشان روگردانیدند و با نافرمانی از یاری‌اش دست کشیدند.

بدین ترتیب توطئه‌گران و فتنه‌جویانی همانند اشعث، توانستند خواسته‌های معاویه در عراق را برآورده سازند و حرکت رو به جلو امام را از کار بیاندازند.

مشکلات و دشواری‌هایی که آن‌ها برای حکومت امام به وجود آوردند، یکبار دیگر امام را ناگزیر ساخت تا جنگ با معاویه را به عقب اندازد.

یکی از این گرفتاری‌ها، آشوب‌های جنگ طلبانه‌ی برخی از شکست‌خوردگان و فراریان جنگ نهروان بود. خونخواهی و کینه‌هایی که جنگ نهروان در میان خویشان و افراد قبیله‌های کشته‌شدگان آن، بر جایی گذاشت امری نبود که بتوانند به آسانی فراموش کنند، بویژه آنکه فتنه‌جویانی که در عراق با معاویه در ارتباط بودند، با پول، به کینه‌ی آنان از امام دامن می‌زدند. به همین دلیل بود که شکست‌خوردگان و فراریان جنگ نهروان از هر گوشه‌ای در عراق سر برآوردند و با جمعیتی چند صد نفری به شورش و آشوب دست زدند، آن‌اندازه که یاران باوفای امام از خاموش کردن شورشی و کشتن آشوب‌گران در ناحیه‌ای از عراق به کوفه باز نمی‌گشتند، مگر آنکه ناگزیر بودند برای نابود ساختن آشوبی دیگر در ناحیه‌ای دیگر، از کوفه خارج شوند.^(۱)

نافرمانی و شورش «خرّیت بن راشد» یکی از چندین شورشی است که تاریخ‌نگاران به آن پرداخته‌اند، خریث همراه با سیصد نفر از قبیله‌ی «بنی‌ناجیه» در

ص: ۴۲۹

۱- (۱). ابن‌اعثم، الفتوح، ج ۴، ص ۲۱۹.

سه جنگ جمل، صفین و نهروان، امام را همراهی کرده اند. او در کوفه روزی نزد امام آمده و گفت: ای علی، من از این پس فرمانبردار تو نخواهم بود و پشت سر تو، به نماز نخواهم ایستاد و فردا صبح من از تو جدا خواهم شد.

و امام فرمودند: «در این صورت تو پروردگارت را نافرمانی کرده ای، پیمان خود را شکسته ای و جز به خودت زیان نرسانده ای. بگو چرا می خواهی چنین کنی؟»

- برای آنکه تو در کتاب خدا، داوری مردان را پذیرفتی و حق را آنگاه که نیرومند شده بود، سست ساختی و به سمت کسانی تمایل پیدا کردی که بر جان خویش ستم کرده بودند. پس من سرزنش کننده ی تو و ایراد گیرنده ی آنان خواهم بود و همه ی ما از تو جدا خواهیم شد.

- وای بر تو، بیا تا کتاب خدا را به تو یاد دهم و درباره ی سنت ها با هم به گفتگو بنشینیم و حق را به رویت بگشایم. من، از تو به کتاب خدا و سنت دانایم، شاید آنچه را که اکنون نمی دانی پس از این بر تو آشکار گردد و از آن آگاه گردی.

- می پذیرم و فردا بر می گردم.

- پس تا آن وقت شیطان تو را شیدای خود نکند و نادانی تو را به خواری نیفکند.

با این گفتگوی کوتاه و وعده ی دیدار فردا، خزیت از نزد امام برخاسته و بیرون می رود، اما در همان شب او و قبیله ی بنی ناجیه به قصد شورش تازه از کوفه خارج می شوند و چون صبحگاهان مردم کوفه از خبر فرار خزیت و همراهانش باخبر می شوند، امام به «زیاد بن خصفه» دستور می دهند تا با گردآوری سپاهی کوچک، هرچه زودتر آن ها را پیدا کرده و به کوفه بازگردانند. همچنین به همه ی

کارگزارانش در شهرهای مختلف نامه نوشت که اگر خزیت را در جایی یافتند، امام را در جریان امر قرار دهند.

مدتی از فرار خزیت نمی گذشت که پیکی از جانب «قرظه بن کعب انصاری» به کوفه آمده و نامه ای را به امام رساند. قرظه در این نامه نوشته بود که خزیت، مسلمانی را به جرم پذیرفتن امامت امام، کافر دانسته و سپس او را کشته است، اما به یک نفر ذمی که همراه آن مسلمان بوده، آسیبی نرسانده و خبر کشته شدن مسلمان را همان ذمی به ما داده است.

پس از این حادثه بود که امام در نامه ای به زیاد بن خصفه دستور دادند، پس از آنکه خزیت را یافتند، او را به کوفه بازگردانند تا به جرم ریختن خون یک مسلمان بی گناه محاکمه شود و اگر نپذیرفت و سرپیچی کرد با یاری خواستن از خداوند با آن ها به جنگ رو آورد.

کسی که نامه را برای زیاد می برد، می گوید: پس از جستجوی فراوان، ما خزیت را در جایی به نام «مذار» پیدا کردیم و سپس زیاد و خزیت به گفتگو نشستند.

خزیت، به دلیل پذیرش حکمیت از سوی امام، امامت امام را نپذیرفته و به موضوع شورا اشاره می کند. او می گوید، هرگاه شورایی از مردم کسی را به عنوان خلیفه تعیین کردند و تمام مردم نیز به خلافت او راضی شدند، من با مردم خواهم بود. و در مقابل، زیاد با بر شمردن فضایل امام و با این استدلال که عموم مسلمانان امامت امام را پذیرفته، از خزیت می خواهد تا با قبول دوباره ی امامت امام، به کوفه بازگشته و گشندگان مسلمان بی گناه را برای محاکمه به امام بسپارد. اما خزیت با هیچیک از درخواست های زیاد موافقت نمی کند، او نه به کوفه باز می گردد و نه قاتلان را به زیاد تحویل می دهد. بدین ترتیب و بنا به دستور امام چاره ای جز

جنگیدن نبود. جنگ آغاز شد و یک روز تمام به دراز کشید، قدرت و شجاعت سپاه امام، خَریت را مجبور ساخت تا با سپاه نیمه جان خود، شب هنگام از محل جنگ فرار کند.

خیلی زود اخبار جنگ زیاد با خَریت به کوفه رسید و امام جهت حمایت و پشتیبانی از سپاه خوش، «معقل بن قیس» را همراه با سربازانی تازه نفس برای پیدا کردن خَریت از کوفه گسیل می دهد. از سوی دیگر، در نامه ای از عبدالله بن عباس که در آن زمان کارگزار امام در بصره بود می خواهد تا سپاهی را نیز از بصره در اختیار معقل بن قیس بگذارد. سپاه معقل که اینک با وجود سربازانی از بصره قدرتش دو چندان شده، خَریت و شورشیان همراه او را در کوه های رامهرمز به چنگ می آورند و در همانجا با آنان می جنگند. عده ای از همراهان خَریت کشته و زخمی می شوند، اما خَریت بار دیگر از چنگ می گریزد.

او پس از فرار با گردآوری تمام کسانی که با امام دشمنی دارند، در پی بازسازی سپاه شکست خورده اش است. هنگامی که خَریت از کوفه بیرون می رفت عقیده ی خوارج را داشت، اما اینک مخفیانه حتی با کسانی که معتقد بودند عثمان مظلومانه کشته شده و به «عثمانیه» معروف بودند، هم عقیده می شود. او همچنین برخی مسیحیانی، که به اسلام گرویده بودند ولی با دیدن اختلاف مسلمانان به نصرانیت گذشته ی خود بازگشته بودند، از پی آمد ارتداد و قتل ترسانیده و توانسته بود به این طریق آنان را نیز در جنگ با امام با خود همراه کند. بدین ترتیب او با جمع آوری عده ای از دشمنان امام، آن ها را برای مبارزه و جنگ با سپاه امام آماده کرد.

و اما معقل با دستوری که از امام گرفته بود همچنان در پی شورشیان بود، تا اینکه در نهایت خَریت را یافته و بار دیگر جنگی سخت در می گیرد. در پایان جنگ

خریت کشته می شود و پانصد نفر از مسیحیان به اسارت سپاه امام در می آیند. معقل همراه با سپاه پیروز خود و اسیران نصرانی در راه بازگشت به کوفه با «مصقله بن هبیره» که کارگزار امام در یکی از مناطق فارس بود، روبرو می شوند و چون اسیران، مصقله را می بینند، زنان و کودکانشان ناله و زاری سر می دهند و مردانشان فریاد می زنند که ای مصقله بر ما منت بگذار و ما را از معقل خریداری کن و آزادمان ساز. مصقله با توافق معقل و اجازه ی امام، همه ی پانصد اسیر را به پانصد هزار درهم می خرد، به این شرط که مقداری از پول را نقدی و مانده ی آن را در چند نوبت پرداخت کند. اما مصقله پس از آزاد کردن اسیران با خودداری از پرداخت پول در جواب عبدالله بن عباس که از او مطالبه ی پول می کند می گوید: به خدا سوگند اگر من از عثمان خیلی بیشتر از این پول را می خواستم به من می داد. آیا نمی دیدی که عثمان سالیانه صد هزار درهم از مالیات آذربایجان را به اشعث می بخشید.

مصقله قبل از آنکه بدهی خود را به امام پرداخت کند، با خروج از دایره ی یاران امام راهی شام شد و به معاویه پیوست و معاویه از او استقبال شایانی کرد و هر آنچه که مصقله می خواست در اختیارش می گذاشت و چون خبر فرار مصقله به امام رسید، فرمودند: «مصقله را چه شده؟ خدا او را گرفتار کند. او همچون بزرگواران کار نیکی انجام داد، اما همانند بردگان فرار کرد و چون گناهکاران خیانت ورزید، به خداوند سوگند، اگر او می ماند و نمی توانست بدهی خود را پرداخت کند، او را به زندان می انداختیم و اگر می دانستیم که او مالی برای پرداخت ندارد او را می بخشیدیم.» سپس دستور دادند خانه اش را ویران کنند.

مصقله در کوفه برادری به نام «نعیم» داشت، او از شام نامه ای به نعیم می نویسد و می خواهد تا نعیم به شام آمده و در حلقه ی اصحاب معاویه قرار گیرد. یک مرد

نصرانی نامه را به کوفه می آورد، اما قبل از اینکه به دست برادر مصقله برسد، اصحاب امام مرد نصرانی را که برای معاویه جاسوسی می کرد، گرفته و دستانش را قطع می کنند(۱).

این حادثه و حوادث دیگری از این دست، مورد حمایت آشوبگران و حامیان توطئه گر آن ها قرار می گرفت. این عده در این فکر بودند که با توطئه و گسترش هرج و مرج در تمام قلمروی حکومت امام، قدرت و توان امام را صرف حل مشکلات و آشوب های داخل عراق کرده تا در نتیجه فکر امام را از فتنه ی معاویه و تجاوزگری های او منصرف سازند و به همین دلیل بعید نیست که مصقله با شورشیان خریت در ارتباط بوده باشد. رغبت او به آزادی اسرا در برابر مبلغی که از عهده ی پرداخت آن هم برنیامد، ممکن است در ابتدا، همانگونه که از ظاهر چنین حوادثی بر می آید به انگیزه ی یک امر انسانی باشد، اما با دقت و بررسی بیشتر می توانیم مدعی شویم که علاقه ی او به آزادی اسرا به انگیزه ی احساس مسئولیتی بود که او در برابر گروه توطئه گر و فتنه جو داشت. گروهی که با آن ها هدف مشترکی داشت و به آن ها وعده داده بود که در موقع نیاز به کمکشان بیاید. استقبال و گشاده رویی معاویه از مصقله و برخورداری او از درهم و دینارهای معاویه، به این دلیل است که مصقله در تبه کاری و هرج و مرج به وجود آمده، شریک معاویه است. او به کمک خرابکارانی شتافت که با فسادهایشان در دل امام، اندوه نشانند و امور حکومتش

ص: ۴۳۴

۱- (۱). بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۱۱ و طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۸۶ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۲۸؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۶۴ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۵۱ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۴، ص ۲۴۲؛ یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۴ و نهج البلاغه، خطبه ی ۴۴ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۹.

را به سختی انداختند و در مقابل برای معاویه، پسر هند، راه گشا بودند.

فضای آشفته و سیاه آلود داخل عراق، این امکان را به معاویه داد تا بدون اینکه پای بند به اخلاق دینی، یا کسی جلودار او باشد به سمت شهرها و روستاهای عراق که در نزدیکی مرزهای شام قرار داشتند حمله برد (۱). او در این حمله ها مسلمانانی را می کشت، اموالی را به چپاول می برد و نیروهای محافظ مرزها را به شدت مورد اذیت و آزار قرار می داد (۲). با این حال، هر زمان امام، از اهل عراق می خواست تا با درگیری با متجاوزان و سرکوب آن ها به کمک برادران خود بشتابند، واکنشی که امام را راضی کند از آن مردم دیده نمی شد (۳).

درست در همین زمان است که سپاه معاویه، به فرماندهی «بسر بن ارطاه»، حجاز و یمن را مورد غارت و چپاول قرار می دهند. معاویه به بسر فرمان داده بود تا با هر وسیله ای که ممکن است به هرج و مرج دامن بزند و ترس و وحشت را در همه ی حجاز و یمن پراکنده کند. بسر در اجرای فرمان معاویه و در مسیر حرکت به مدینه، به هر شهر و روستایی می رسید، همه ی حرمت ها را سبک می شمرد، خون های مسلمانان را می ریخت، اموالشان را چپاول می کرد و آبرو و حرمت هایشان را بی ارزش می کرد. هنگامی که او به مدینه رسید، با سنگدلی و خشونت هر چه بیشتر عده ی زیادی از ساکنان مدینه را قتل رساند و هر کسی که توانسته بود از دم شمشیر بسر نجات یابد، مجبورش می کرد تا با معاویه بیعت کند و چون اخبار قتل و غارت بی رحمانه ی بسر به اهالی یمن رسید، ترس و وحشت همه

ص: ۴۳۵

۱- (۱). مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۲۹.

۲- (۲). بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۳۷ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۷۵.

۳- (۳). یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۵.

یمنی‌ها را فرا گرفت، آن اندازه که «عبید الله بن عباس» که کارگزار امام در یمن بود ناچار به فرار شد و وقتی بسر به یمن رسید، بیشتر از آنچه در مدینه انجام داده بود، به کشتار و تبه کاری و غارت اموال مسلمانان دست زد(۱).

او در مصیبت بارترین اقدام بی رحمانه اش در یمن، دو فرزند خرد سال عبیدالله بن عباس را در آغوش مادرشان به قتل رساند. مادر این دو طفل، پس از دیدن صحنه ی دلخراش کشته شدن فرزندانش دیوانه شد و آن قدر گریه کرد تا آنکه پس از مدتی از اندوه و غم جان سپرد(۲).

معاویه در اقدامی دیگر، سپاهی را برای فتح مصر به فرماندهی عمرو بن عاص که همچنان در آرزوی حکومت مصر بود به آنجا گسیل داد(۳).

همینکه خبر لشکرکشی معاویه، به کوفه رسید، بار دیگر امام، کوفیان را برای نجات برادران مسلمان مصری خود به جهاد با معاویه فراخواند، اما فقط تعدادی اندک آن هم پس از اصرار فراوان به ندای امام پاسخ دادند. و البته، همین تعداد اندک هم، از کوفه خارج نشده بودند که خبر رسید، پسر عاص بر مصر مسلط شده و

ص: ۴۳۶

۱- (۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۰، ۱۵۲؛ و ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۱، ص ۱۸۰ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۷ و طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۰۶ و ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۳۵۶ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۵۳ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۸۳ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۴، ص ۲۳۱.

۲- (۲). ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۳، ص ۶۰۷ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۹، ص ۱۱۹ و ابن حبان، الثقات، ج ۲، ص ۳۰۰ و ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۱، ص ۱۵۹ و مزّی، تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۶۵ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۹ و مقدسی، البدء و التاریخ، ج ۵، ص ۲۳۰.

۳- (۳). یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۳ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۲۰.

محمد بن ابوبکر، کارگزار امام در مصر را، به شهادت رسانده، و سپس در حالی که او را مثله کرده به آتش کشیده است(۱).

پس از این خبر، امام، در حالی که از کشته شدن پسر ابوبکر اندوهگین بود(۲)، مالک اشتر، یار وفادار خود را به ولایت مصر گماشت و از او خواست تا به مصر رفته و آنجا را از دست ستمکاران بیرون آورد(۳) و چون معاویه از این خبر آگاه شد، سراسیمه و آشفته گشت و ترس و وحشت تمام سپاه او و نیروهایی که از مرزهای مصر محافظت می کردند را در بر گرفت. معاویه برای اینکه خود و سپاهش را از این تنگنا خارج کند، چاره ای ندید، جز آنکه یکی از دهقان های «قلزم» را فریب داده تا در مقابل بخشودگی چندین سال مالیات زمین هایش، مالک را از پای در آورد و هنگامی که مالک در مسیر حرکت به مصر به قلزم رسید، با خوراندن عسل مسمومی که برایش آماده کرده بود، او را به شهادت رساند(۴).

ص: ۴۳۷

۱- (۱). بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۰۱ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۴ و طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۷۰ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۵۲ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۴۶ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۲۰.

۲- (۲). امام، آنگاه که خبر کشته شدن محمد ابن ابوبکر را شنید فرمود: اندوه ما به اندازه ی سرورشامیان است، امانه، بلکه بیشتر است. ر. ک: نهج البلاغه، حکمت ۳۲۵ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۴، ص ۴۳۱ و طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۸۲ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۲۰.

۳- (۳). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۷۴ و طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۷۱ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۵۲.

۴- (۴). ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۳۶۶ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۶، ص ۳۷۶ و ابن حجر، الاصابه، ج ۶، ص ۲۱۲ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۹۸ و -

خوراندن عسل مسموم، روشی بود که معاویه برای از میان بردن دشمنانش به کار می برد. او با همین روش «محمد بن ابوحذیفه»، «عبدالرحمن بن خالد» و «سعد ابن ابی وقاص» و امام حسن علیه السلام را از سرراه خود برداشت. گاهی معاویه به استفاده از این روش افتخار می کرد و می گفت: خداوند لشکریانی از عسل دارد که به وسیله ی آن به نفع دوستانش از دشمنانش انتقام می گیرد(۱).

شورش های داخلی عراق و شهرهایی که امام بر آن تسلط داشت، یکی پس از دیگری پدید می آمد. امام، سرکشی گروهی را به پایان نمی برد مگر آنکه طغیانی دیگری سر می گرفت و هیچ رخنه ای را نمی پوشاند مگر آنکه شکافی دیگر باز می شد. این شورش ها به اندازه ای بود که معاویه را به طمع می انداخت تا به مرزهای عراق و یا حجاز و یمن لشکرکشی کند.

مرزهای عراق ناآرام بود، حجاز و یمن مورد غارت و چپاول قرار گرفته بود، شهرهایی در اشغال معاویه بود، تعدادی از مسلمانان بی گناه با فاجعه آمیزترین و ناگوارترین وضع کشته شده بودند و مصر در اختیار معاویه بود، با این حال اهل عراق، همچنان با امام مخالفت می کردند و به دنبال خواسته های خود و عافیت طلبی بودند. هرگاه آنان را برای جهاد بسیج می کرد، حرکت نمی کردند و هرگاه دعوتشان می کرد، پاسخی نمی شنید. به بهانه های واهی همچون گرمی تابستان و سردی

ص: ۴۳۸

۱- (۱). ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۶، ص ۳۹۱ و سمعانی، الانساب، ج ۵، ص ۴۷۶ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۲۱.

زمستان عذر می تراشیدند (۱). نه برای حق و دین به خشم می آمدند و نه برای حمایت آوارگان و بیچارگان غضبناک می شدند، امام، آن اندازه از اینان دلخور بود که گاه آرزو می کرد، مرگ، او را از آنان جدا کند (۲). و هرگاه به یاد دوستان شهید وفادارش می افتاد می فرمود: «پس، کی بدبخت ترین مردم بر می خیزد و این صورت را با سر رنگین می کند (۳)». گاه امام آرزو می کرد معاویه مانند مبادله ی درهم و دینار، ده نفر از اصحاب امام را بخرد و در عوض آن ها، معاویه، تنها یک نفر از اصحاب خود را به امام بدهد (۴).

با این وصف، امام آماده می شدند تا با یاران کم شمار و خویشان خویش که با امام هم عقیده بودند، به جنگ با معاویه بروند و در این راه که راه حق و عدالت است به شهادت برسند.

امام در خطبه ی با صراحت تمام، پی آمدهای سستی اشان را به دوششان نهاده فرمودند: «من از سرزنش شما و سخن با شما به ستوه آمده ام، به من بگویید چه می خواهید بکنید؟ اگر می خواهید با من به سوی دشمنم بیایید، این همان چیزی است که من می خواهم و دوست می دارم و اگر نمی خواهید بیایید از قصدتان مرا

ص: ۴۳۹

۱- (۱). ابن حبان، الثقات، ج ۲، ص ۲۹۹؛ نهج البلاغه، خطبه ی ۲۷.

۲- (۲). نهج البلاغه، خطبه ی ۱۸۰.

۳- (۳). هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۶؛ ضحاک، الآحاد والمثانی، ج ۱، ص ۱۴۸؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۸، ص ۳۸؛ ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۲۶؛ هندی، کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۹۱؛ ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۳۴؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۵۴۶ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۵۰۱ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۵۸.

۴- (۴). نهج البلاغه، خطبه ی ۹۷.

آگاه سازید تا من بدانم باید چه بکنم. سوگند به خدا، اگر همه ی شما با من نیاید تا با دشمنانتان بجنگید، تا آنگاه که خداوند که بهترین داور است، میان ما و معاویه حکم کند، همه ی شما را نفرین خواهم کرد، سپس خود به دشمنانتان حمله خواهم برد، حتی اگر با من ده تن بیشتر نباشد. آیا باید مردان تندخو و احمق شام در یاری دادن به گمراهی از شما پایدارتر باشند، و به پیمانشان بر باطل، استوارتر از شما، در پیمانتان بر حق باشند؟ دردتان چیست؟ درمانتان چیست؟ آنان هم، چون شما، هستند، اگر جنگیدند، دیگر تا قیامت پراکنده نمی گردند(۱)».

موضع محکم و تردیدناپذیر امام، توانست کوفیان را به حرکت درآورد. آن ها یقین کردند که امام حتی با شمار اندک یاران و خویشان خویش به جنگ با معاویه خواهد رفت و چنانچه او را یاری نکنند، ننگ و ذلت یاری نکردن امام را باید برای همیشه به دوش بکشند و از آن پس قصه ی یاری نرساندنشان زبانه زده این و آن خواهد بود. بنابراین رؤسا و بزرگان قبیله های مختلف یکی یکی برخاستند و با سخنانی زیبا امام را از یاری خود مطمئن کردند. هر کدام از آنان افراد قبیله ی خود را به یاری امام فراخواندند و از هر سو همگان را به جهاد با معاویه دعوت کردند.

دیگر سخن هر کوفی مبارزه با معاویه بود و پیمان بستند تا حد مرگ از یاری امام دست نکشند. امام نیز به همه ی کارگزارانش در شهرهای مختلف نامه نوشتند و از آن ها خواستند تا سربازان خود را برای جنگ با معاویه بسیج کنند(۲).

مردم به اردوگاه نخيله بازگشتند و منتظر ماندند تا ماه رمضان سال چهارم هجری پایان یابد و از آن پس جنگ را از سر گیرند.

ص: ۴۴۰

۱- (۱). بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۷۷.

۲- (۲). همان، ص ۴۸۰.

امام، زیاد بن خصفه را به عنوان پیشقراول سپاه امام با تعدادی از جنگجویان عراقی به نواحی شام فرستاد (۱)، و خود و بیشتر سپاه در کوفه ماندگار شدند تا ماه رمضان به پایان برسد، اما سرنوشت، ماجرای دیگری را برای امام و اهل عراق رقم زد. هنوز ماه رمضان به پایان نرسیده بود که «ابن ملجم مرادی» در مسجد و در صبحگاه نوزدهم ماه رمضان سال چهارم هجری با ضربه‌ی شمشیری به سر مبارک امام در حال نماز، ایشان را به شهادت رساند و امام در آن حال فرمودند: «سوگند به پروردگار کعبه که رستگار شدم (۲)».

ص: ۴۴۱

۱- (۱). همان، ص ۴۷۹.

۲- (۲). ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۳۸ و المبرد، الکامل، ج ۳، ص ۱۹۹ و ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۲۵ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۵۶۱ و ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۸ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۸۸ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۲۰۷.

تلاش امام در بسیج کوفیان، برای مبارزه با دشمنان امت اسلام بویژه معاویه همچنان ادامه داشت. امام، پیوسته سعی می کرد تا یارانش را برای یاری رساندن به حق و به افرادی که در اثر آشوب های عراق نیازمند، و آواره شده بودند، به حرکت درآورد. امام کوشش می کرد تا آن ها همیشه در آمادگی کامل باشند، از همین رو، عده ای از سپاه خود را به دیگر شهرهای عراق و حجاز و یمن که مورد هجوم و تاراج معاویه قرار گرفته بودند، فرستاد تا بررسی های لازم را انجام داده و نتیجه را به آگاهی امام برسانند.

از دیگر اقدامات امام در این زمان، سفارش های ارزشمندی بود که به کارگزارانش در سراسر قلمرو حکومت اسلام داشت. امام به کارگزارانش توصیه می کرد تا فقط در مسیر حق گام بردارند و حکومت را امانتی بدانند که خداوند در اختیارشان گذاشته است و در عمل به کم ترین حقوق مردم کوتاهی نکنند(۱).

در میانه ی همین تلاش ها بود که امام، در ماه مبارک رمضان سال چهارم هجری و در خانه ی خدا و با شمشیر عبدالرحمن بن ملجم به شهادت می رسد.

بیشتر تاریخ نویسان بر آنند که شهادت امام برآمده از توطئه ی مشترکی است که سه تن از خوارج به نام های «عبدالرحمن بن ملجم مرادی» و «حجاج بن عبدالله

ص: ۴۴۳

۱- (۱). بنگرید به نامه های امام به فرمانداران در نهج البلاغه و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۱.

صریمی» معروف به «برک» و «عمر بن بکر تمیمی» معروف به «زادویه مولی بنی العنبر» در موسم حج سال سی و نه و در کنار خانه ی خدا به انجام آن دست می زنند.

روشن نیست که آیا تصادف، آن ها را سر راه همدیگر قرار داده یا با برنامه ریزی قبلی در مکه گردآمده اند، در هر صورت آن ها درباره ی وضع مسلمانان و اختلاف و چند دستگی و فسادى که دامنگیر امت اسلام شده است به گفتگو می نشینند و در نهایت به این نتیجه می رسند که تا زمانی که علی و معاویه و عمرو بن عاص زنده هستند امت اسلام همچنان دچار هرج و مرج، فساد و پراکنندگی خواهد بود، پس تصمیم گرفتند که آن سه نفر را به قتل برسانند. ابن ملجم، ترور امام را به عهده گرفت و برک، ترور معاویه را پذیرفت و زادویه، ترور عمرو بن عاص را قبول کرد.

آن ها همچنین با همدیگر وعده کردند تا در صبح روز نوزدهم یا هفدهم ماه رمضان سال بعد در هنگام نماز صبح در سه شهر کوفه، شام و مصر توطئه ی مشترک خود را عملی سازند(۱).

گفته شده دیدار این سه نفر در مکه، نه در موسم حج بلکه پس از آن و در ماه

ص: ۴۴۴

۱- (۱). مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۳۰ و سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۱۷۵؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۸۷ و هیثمی، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۹ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۱۱۳ و ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۳۵ و ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۶ و طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۱۰ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۸۹ و ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۳، ص ۶۰۷ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۳۷ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۵۵۸ و دینوری، اخبار الطوال، ص ۲۱۳ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۲۳ و یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۲ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۶۱ و طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۹۷.

رجب سال چهارم هجری و در خلال اعمال عمره ی مفرده واقع شده است (۱). این سخن با آنچه یعقوبی می گوید که ابن ملجم در بیستم ماه شعبان همان سال به کوفه وارد شده است (۲)، تقویت می شود.

به عقیده ی برخی دیگر از تاریخنگاران، شهادت امام در نتیجه ی توطئه ای بود که اشعث بن قیس، با همکاری ابن ملجم مرادی در «کنده»، آن را ساخته و پرداخته کرده بود. یکی از دلایل این عده برای عقیده ی خود، روایتی است که «ابوالفرج اصفهانی» آن را نقل می کند. بنابه این روایت روزی اشعث نزد امام رفته و درباره ی موضوعی با امام گفتگو می کند، اما امام از سخن اشعث برآشفته و با تندی با اشعث برخورد می کند. اشعث امام را تهدید به کشتن می کند ولی امام می فرماید: «آیا مرا به مرگ تهدید می کنی؟ سوگند به خدا، برایم اهمیتی ندارد که من بر مرگ وارد شوم یا مرگ مرا در خود بگیرد (۳)».

همچنین در روایت دیگری گفته شده اشعث، در همان شبی که امام ترور شد در حالی که با ابن ملجم در اطراف مسجد خلوت کرده بود، به او می گفت: برای قصد خود شتاب کن، شتاب کن، نزدیک است که روشنایی صبح تو را رسوا کند. «حجر بن عدی» که بطور اتفاقی از کنار اشعث رد می شد، سخن او را شنید و گفت: ای یک چشم، امام را کشتی. و به سرعت خود را به مسجد رساند، اما ابن ملجم زودتر از او

ص: ۴۴۵

۱- (۱). ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۳۷ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۸۷.

۲- (۲). یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۲.

۳- (۳). ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۱ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۱۱۷.

رسیده و امام را در محراب مسجد به شهادت رسانده بود(۱).

دلیل کسانی که معتقدند، شهادت امام نتیجه ی توطئه ی اشعث و ابن ملجم است مواضع کینه توزانه و پراز دشمنی اشعث نسبت به امام است که در فصل های گذشته به برخی از آن مواضع اشاره کردیم.

در برابر این دو دیدگاه، دیدگاه سومی نیز وجود دارد که ترور امام را برآمده از توطئه ی معاویه و ابن ملجم می دانند. این دیدگاه را «ولهوزن» در کتاب «تاریخ دولت های عربی» از طبری حکایت می کند.

گروهی از محققان، برای تأیید این دیدگاه به اشعار «اسود دؤلی» که پس از ماجرای ترور امام سروده است، استناد می کنند. در قسمتی از این سروده، اسود می گوید:

ألا أبلغ معاوية بن حرب فلا قرّت عيون الشاميتنا

به معاویه بن حرب خبر برسان، پس هرگز چشم های ملامت گران روشن مباد

أفی شهر الصيام فجعتمونابخير الناس طراً أجمعينا

آیا در ماه رمضان ما را داغدار کردید، به سوگک بهترین تمام ما مردم

قتلت خیر من ركب المطاياومن ركب السفينا

کشتید بهتر از هر کسی که بر مرکب نشسته اند و بر کشتی نشسته اند

ومن لبس النعال ومن حذاهاومن قرأ المثنى والميينا(۲)

ص: ۴۴۶

۱- (۱). ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۰ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۹۳ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۱۱۷ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۲۴.

۲- (۲). هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۴۴؛ ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۳۲ و ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۰ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۵۰۸ و طبری، تاریخ طبری، -

و کسی که کفش ها را پوشیده و کسی که آن ها را بخشیده و کسی که سوره های قرآن، خوانده است.

بیت های دوم و سوم این سروده، معاویه و حزبش را مسئول مستقیم جنایتی می داند که به شهادت امام انجامید. اگر شهادت امام در نتیجه ی توطئه ی خوارج بود، نسبت قتل به معاویه بدون دلیل می ماند.

نویسنده ی کتاب «راست و چپ در اسلام» با پیش کشیدن این سؤال که چرا نقشه ی ترور امام عملی شد و امام به شهادت رسید، ولی ترور معاویه و عمرو بن عاص با شکست روبرو شد؟ معتقد است که ترور امام، حاصل نقشه و برنامه ریزی معاویه است.

او می نویسد: «ترور امام چندان دقیق و حساب شده و با مهارت انجام شد، که از این جهت بر هر جنایت دیگری برتری داشت و با هوشیاری کامل از هر ظرفیتی در بالاترین حد آن استفاده شده بود. و بدون تردید، مردم در هنگام اجرای این جنایت بزرگ می دانستند یا حداقل گمان می بردند که ترور امام توطئه ای از جانب شام و معاویه است. این امر، برای عده ی زیادی روشن بود و برخی هم همچون اسود دؤلی آشکارا از این حقیقت سخن گفته اند.»

محققان از دیرباز تاکنون درباره ی ترور موفق ابن ملجم و شهادت امام و ترور ناموفق معاویه و عمرو بن عاص همین سه دیدگاه را مطرح کرده اند، با این حال بیشتر مورخان بدون بررسی لازم در روایات، و بازنگری در حوادثی که در دوران

خلافت امام رخ داد و بدون در نظر گرفتن زمان اجرای ترور امام، دیدگاه اوّل را پذیرفته اند.

اما من این دیدگاه را نمی پذیرم و برای نپذیرفتن آن و نادرستی این رأی، دلایلی دارم، اما، حتی اگر فرض کنیم که ترور امام توطئه ای از طرف سه از تن خوارجی بود که قرار گذاشته بودند تا در یک زمان معین، در کوفه و شام و مصر، امام و معاویه و عمرو بن عاص را به قتل برسانند و از آن زمان تا اجرای نقشه بیش از ده ماه فاصله بوده است، با این حال نقشه ی آن ها نمی تواند بدون اطلاع و موافقت با عمرو بن عاص و عبدالله بن زبیر و یا دیگر کسانی باشد که چشم طمع به خلافت بر مسلمانان دوخته بودند. این افراد در انتظار کشته شدن امام و معاویه بودند، تا از آن به بعد، بدون حضور این دو نفر، خود بر تخت خلافت بنشینند. به همین دلیل بود که عمرو بن عاص بر خلاف انتظار و معمول هر شب، همان شب به مسجد نمی آید(۱).

بی تردید، عمرو بن عاص به خلافت طمع داشت. او در «دومه الجندل» سعی داشت تا ابوموسی را به خلافت خودش یا فرزندش عبدالله راضی کند(۲). بنابراین بعید نیست که او نقشه ی ترور امام و معاویه را طوری کشیده باشد که کسی به او شک نکند و هیچ کس او را متهم به قتل امام نکند.

من گمان نمی کنم، اگر کسی تاریخ زندگانی عمرو بن عاص و عبدالله پسر زبیر را گردآوری کند و آن را مورد بررسی قرار دهد و همچنین اگر به حوادثی که در این قطعه از تاریخ اسلام رخ داده، مراجعه کند، این توطئه ی بزرگ را از آن ها و کسانی که طمع خلیفه شدن را داشتند، بعید بداند.

ص: ۴۴۸

۱- (۱). تمام منابعی که قبلاً در مورد ترور امیرالمؤمنین گذشت به این موضوع اشاره دارند.

۲- (۲). اسکافی، المعیار والموازنه، ص ۱۸۹ و دینوری، اخبار الطوال، ص ۱۹۸.

مشکل اینجاست که کسی که درباره ی این موضوع در منابع تاریخی به بررسی می پردازد، هیچ دلیلی که نشان دهد ترور امام توطئه ای از جانب معاویه و یا عمرو بن عاص بوده، پیدا نمی کند. چنین کسی حتی نمی تواند، سندی بیابد که نشان دهد، ترور امام، تنها، برآمده از توطئه ی سه تن از خوارج است. اگر ترور امام را، آنگونه که بیشتر مؤرخان به آن اعتقاد دارند، امری بدانیم که تنها سه تن از خوارج به آن دست زده اند، بی آنکه معاویه و عمرو بن عاص از آن اطلاع داشته باشند، با پیچیدگی ها و پرسش ابهام آوری روبرو خواهیم شد.

گردآمدن سه نفر از خوارج در موسم حج برای انجام کاری بسیار بزرگ، بعید می نماید، بویژه آنکه این سه نفر از نه از رهبران خوارج و نه از افراد شناخته شده ی آن هستند. نخستین پرسش در این باره این است که چرا آن ها اجرای نقشه ی ترور را تا روزهای پایانی ماه رمضان سال بعد به عقب انداختند؟

پرسش های بعدی این است که چرا عمرو بن عاص درست در همان روز برای ادای نماز صبح به مسجد نمی رود و شخص دیگری را جایگزین خود می کند؟ چرا معاویه در همان روز، در حالی برای خواندن نماز صبح به مسجد می رود، که بر خلاف معمول روزهای دیگر زره بر تن می کند؟^(۱)

با این حال، روایاتی که به موضوع زخمی شدن معاویه در این ترور پرداخته اند به کم بودن زخم و کاری نبودن آن اشاره دارند^(۲). زخم معاویه آن اندازه اندک و سطحی بوده که بعضی از نویسندگان در اینکه حتی معاویه زخمی شده باشد تردید

ص: ۴۴۹

۱- (۱). بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۸۸.
۲- (۲). مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۲۸ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۲ و ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۳۹ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۹۰.

کرده و برخی دیگر آن را یک دورغ تاریخی به حساب آورده اند.

اگر توطئه ی ترور امام در مکه و تنها در میان سه تن از خوارج بوده، به چه دلیل ابن ملجم در کوفه از «شیب بن بجر» و «وردان بن مجالد» در خواست کمک می کند؟ و به چه دلیل اشعث، ابن ملجم را تحریک می کند تا زودتر امام را ترور کند؟^(۱) این دست پرسش ها ما را در درستی و راستی آنچه که بیشتر مورخان به آن گرویده اند، به تردید می اندازد.

بنابراین، نزدیکتر به درک منطقی حوادث این قطعه از تاریخ، و پی آمدهای آن، این است که ترور امام نتیجه ی توطئه ی معاویه و عمرو بن عاص بوده که با همکاری اشعث و دیگر خیانت ورزان کوفه برنامه ریزی کرده بودند. آن ها یقین پیدا کرده بودند که امام همراه با سپاه عراق برای جنگ با معاویه به سمت شام خواهد رفت و اینبار دیگر هیچ مکر و نیرنگی کارساز نخواهد بود.

روایاتی که در آن روایات، اشعث امام را تهدید به قتل می کند و همچنین گزارش های تاریخی که نشان می دهد، ابن ملجم پس از ورود به کوفه به مدت یکماه در نزد اشعث بوده و بالاخره سخن تحریک کننده ی اشعث به ابن ملجم که شتاب کن، نزدیک است، روشنایی صبح رسوایت کند، همگی این رأی را که ترور امام توطئه ی معاویه و عمرو بن عاص بوده، تأیید و تقویت می کنند.

ص: ۴۵۰

۱- (۱). هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۴۰ و ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۲۴ و ابن سعد، الطبقات، ج ۳، ص ۳۶ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۵۵۹ و ابن کثیر، اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۷ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۹۱ و طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۱۱ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۸۹ و ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۳، ص ۶۰۸ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۶۱ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۲۴ و طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۹۸.

تمام حوادثی که پس از بازگشت امام از صفین رخ داد، حلقه‌های به هم پیوسته‌ی توطئه‌ای هستند که از نیرنگ بر سر نیزه کردن قرآن در صفین آغاز شد و پس از آن، زنجیروار ادامه پیدا کرد تا اینکه در نهایت به ترور و شهادت امام انجامید.

تروری که با دقت تمام و در کمال محکم کاری انجام گرفت. اشعار ابوالاسود نیز نشان می‌دهد، نقش اساسی معاویه در این ترور، امری مخفی و پنهانی نبوده و به همین دلیل ابوالاسود ترور امام را به معاویه نسبت می‌دهد.

در هر صورت، «عبدالله بن محمد ازدی» در گزارشی از چگونگی شهادت امام می‌گوید: «من در مسجد اعظم کوفه، همراه با عده‌ای از اهالی شهر که در تمام ماه رمضان از ابتدا تا آخر شب به عبادت می‌گذرانند، مشغول خواندن نماز بودم، ناگاه چشمم به کسانی افتاد که جلوی در مسجد به نماز ایستاده‌اند و از قیام و رکوع و سجود خود خسته نمی‌شوند، تا آنگاه که در هنگام فجر، امام وارد مسجد شده و با صدای بلند فرمودند: نماز، نماز. ناگهان نمی‌دانم ندای امام را شنیدم یا برق شمشیری را دیدم و صدای کسی را شنیدم که می‌گفت: داوری برای خداست، ای علی، نه برای تو و دوستان تو. و سپس برق شمشیر دومی را دیدم و می‌شنیدم که امام می‌فرمود:

آن مرد از دستتان فرار نکند.»

برق شمشیر اول، ضربه‌ی «شیب بن بجره» بوده که ضربه‌اش به خطا رفته و به سقف مسجد می‌خورد و اما برق شمشیر دوم، ضربه‌ی ابن ملجم بوده که بر فرق سر امام می‌نشانند. این روایت گویای آن است که ضربت ابن ملجم قبل از ادای نماز بوده است، اما بیشتر روایات بر این نکته تصریح دارند که ضربه‌ی ابن ملجم در هنگام سر

برداشتن امام از سجده ی نماز بوده است (۱).

راوی در ادامه می گوید: «مردمی که در مسجد، صحنه ی ترور امام را مشاهده می کردند از هر سو برای گرفتن شیب و ابن ملجم به سمت آن ها هجوم بردند.

زودتر از همه «مغیره بن نوفل» بود که به ابن ملجم رسید، او را به زمین زده و شمشیر را از دستش گرفت، شخصی دیگری نیز شیب را گرفت و بر زمین زد، اما همینکه بر سینه اش نشست تا او را بکشد، از ترس اینکه مبادا مردم او را به اشتباه گرفته و به او آسیبی برسانند، بلند شد و خود را کنار کشید و شیب از این فرصت استفاده کرد و توانست خیزی برداشته و به طرف خانه اش فرار کند.

شیب به خانه اش وارد شد و در حالی که تکه هایی از ابریشمی که با آن شمشیرش را مخفی کرده بود، هنوز در دستانش نگه داشته بود، پسر عمویش را دید. پسر عموی شیب به او می گوید: این چیست؟ و تو را چه شده است؟ نکند امام را به قتل رسانده ای؟ و شیب که می خواست بگوید نه، گفت بله، پس پسر عمویش مهلتش نداد و او را در دم به هلاکت رساند (۲).

از آن سو، مردم ابن ملجم را به نزد امام بردند، و من هم همراه کسانی بودم که به خانه ی امام رفته بودند و در این هنگام شنیدم که امام می فرمود: «یک جان در برابر یک جان، اگر من از دنیا رفتم، پس او را همانگونه که مرا کشته، بکشید و اگر زنده

ص: ۴۵۲

۱- (۱). طوسی، امالی، ص ۳۶۵ و هندی، کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۹۰ و ابن ابی الدنيا، مقتل الامام امیر المؤمنین، ص ۳۰ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۴، ص ۲۷۸.

۲- (۲). ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۱ و هیثمی، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۴۱ و طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۱۲ و طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۹۹ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۹۰ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۲۴ و ابن سعد، الطبقات، ج ۳، ص ۳۷.

ماندم، در باره اش تصمیم می گیرم (۱).» و در این هنگام ابن ملجم گفت: من این شمشیر را به هزار درهم خریده ام و به هزار درهم مسمومش کرده ام، اگر کارگر نیفتد خداوند نابودش کند (۲).

مردم، ابن ملجم را به محاصره ی خود در آورده بودند و از خشم می خواستند تا با دندان هایشان او را به دهان بکشند، از همه جای کوفه، صدای شیون و فریاد و گریه بلند بود و مردم کوفه از این حادثه ی بزرگ سرآسیمه و حیرت زده بودند و به ابن ملجم می گفتند: ای دشمن خدا، این چه کاری بود که تو کردی، امت محمد را نابود ساختی و بهترین خلق خدا را کشتی و اما ابن ملجم ساکت بود و چیزی نمی گفت (۳).

تمام پزشکان کوفه را بر بالینش آوردند و داناتر و ماهرتر از همه، «اثیر بن عمرو» بود. او که به بالین امام آمد، به زخم سر امام نگاهی انداخت و با صدایی بریده بریده که از غم و اندوه درونی اش حکایت می کرد، گفت: ای امیرالمؤمنین، اگر سفارشی داری بگو، زیرا ضربه ای این ملعون به مغز استخوان سرت رسیده است (۴).

و امام بی آنکه از سخن اثیر نگران و ناراحت شده باشد، فرزندان خود را گرد آورد و آنان را به چنگ زدن به پیمان الهی و مکارم اخلاق و نیکی به تهی دستان و

ص: ۴۵۳

۱- (۱). همان و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۱۱۸.

۲- (۲). همان و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۶۳.

۳- (۳). ابو الفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۲ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۱۱۹.

۴- (۴). صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۲۱، ص ۱۸۲ و ابو الفرج اصفهانی، همان، ص ۲۳ و ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۲۸.

امام در این وصیت فرمودند: «خدا را، خدا را، دربارہ ی فقیران و بیچارگان یاد آرید، پس آنان را در درآمدهای زندگی خویش شریک کنید.

خدا را، خدا را، دربارہ ی زنان و کسانی که آن ها را در اختیار دارید یاد کنید، زیرا پیامبر در آخرین سفارش خود فرمودند: من دربارہ ی دو گروه ناتوان، زنان و آنانی را که در اختیار خود گرفته اید سفارش می کنم. با مردم به نیکی سخن بگویید، آنگونه که خداوند شما را به آن دستور داده است. امر به معروف و نهی از منکر را کنار ننهید که در این صورت، امور شما را خداوند به بدکاران می سپارد و از آن پس، شما دعا می کنید ولی به اجابت نمی رسد، و بر شما باد به فروتنی و بخشش و بر حذر باشید از پراکندگی و اختلاف و قهر و بر کار نیک و تقوا کمک رسان هم باشید و بر گناه و دشمنی پشتیبان هم مبادید(۲).»

این ها و وصیت های دیگرشان همه سفارش هایی بودند که در طول زندگی اشان مردم را بر عمل به آن ها تشویق و ترغیب می کردند. و سرانجام امام در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان سال چهلیم هجری از زخم شمشیر ابن ملجم مرادی به شهادت رسیدند(۳). امام، شهید حق و عدالت و بزرگی است. امام با شهادت خویش

ص: ۴۵۴

۱- (۱). ابو الفرج اصفهانی، همان، ص ۲۴.

۲- (۲). نهج البلاغه، نامه ی ۴۷ و هیثمی، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۴۲ و طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۱۰۱ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۱۲۰ و طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۱۳ و ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۶۳ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۴، ص ۲۸۰ و ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۴.

۳- (۳). ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۳، ص ۶۵۰ و ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۲۲ و ابن ابی-

شکفت انگیزترین نمونه ی فداکاری و قهرمانی و بی ارزش دانستن دنیا و خوار شمردن کالای دنیایی را پس از خود به جایی گذاشتند. امام در حالی به شهادت رسیدند که دنیای مادی را زیر پا گذاشته و آن را مورد خطاب خود قرار داده فرمودند: «ای دنیا کسی جز من را فریب ده که مرا در تو هیچ نیازی نیست. تو را سه طلاقه کرده ام تا بازگشتی نباشد» (۱).

امام همانگونه که در مسجد به دنیا آمده بود، در مسجد هم از دنیا رفتند. و در حالی به شهادت رسید که امام حسن و امام حسین و زینب و فرزندان پاک او در میان دشمنان خدا، معاویه و کسانی که پس از او به حکومت رسیدند، قرار داشتند.

آنان ناگوارترین دشواری ها و دردها را به فرزندان امام چشانند و در طول زمان با سنگدلی و بی رحمی، فاجعه آمیزترین مصیبت ها را به فرزندان امام روا داشتند.

چندان که بشر دهشتناک تر از آن سختی ها را به خود ندیده و در طول تاریخ بلند بشر دشوارتر از آن ها را به کسی روا نداشتند. لعنت و نفرین خدا و تمام نفرین کنندگان بر دشمنان امام از آن روز که به دنیا آمدند تا قیامت.

اکنون که به پایان کتاب رسیده ایم و به تفصیل، پی آمدهای کودتای سقیفه را بر شمردیم، شایسته است بار دیگر به صورت مختصر به پیامدهای کودتای سقیفه اشاره ای داشته باشیم.

یکی از آن پیامدها، پراکندگی و اختلاف و ضعفی بود که در میان امت اسلام به

ص: ۴۵۵

۱- (۱). نهج البلاغه، حکمت ۷۷ و ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۰۸ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۴، ص ۴۰۱ و مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۳۳.

وجود آمد. ایمان مردم به اصول اسلام، سست گردید و خود را حقیر و کوچک پنداشتند. همین امر سبب شد تا حکومت اسلامی به دست امویانی بیفتد که در دشمنی دیرینه ی خود با اسلام و مسلمانان مشهور هستند. جنایتی که در کشتار کربلاء و مدینه ی منوره و خراب کردن خانه ی خدا انجام دادند، همه نتیجه ی حکمرانی امویان است.

از دیگر آثار کودتای سقیفه، تغییر و دگرگونی اساسی حقیقت اسلام و ارکان آن در زمان بنی امیه است. ابوبکر بنیان گذار این تغییر بود و عمر در تمام دوران خلافتش چارچوب آن را استوار کرد و بنی امیه با در اختیار داشتن پست های مهم حکومتی که ابوبکر و عمر به آن ها سپرده بودند، فرصتی پیدا کردند تا هر طور که دلشان می خواست، سرنوشت امت اسلام را به بازی بگیرند. به خلافت نشانیدن عثمان که از سران بنی امیه است و باز گذاشتن دست معاویه در شام که از ستمکارترینشان است، در ادامه ی همین تغییر اساسی در حقیقت و روح اسلام است.

وبالاخره تمام حوادث فاجعه آفرینی که در طول سال های سیاه حکومت بنی امیه و بنی عباس تا به امروز اتفاق افتاده و از این پس تا همیشه ی تاریخ رخ خواهد داد، از پی آمدهای ناگوار کودتای سقیفه است و مسئولیت همه ی آن ها بر گردن کسانی است که آن کودتای مصیبت بار را به وجود آوردند و به دست اندرکاران آن تا امروز کمک کرده اند. آن ها با دور نگه داشتن مردم از هر آنچه که حقیقت و روح اسلام به شمار می آمد، از اصول اسلام چیزی جز جنبه ی شکلی و ظاهری آن را باقی نگذاشتند. به طوری که مسلمان با زبان خویش کلمه ی «لا إله إلا الله» را می گوید، اما در دلش هزاران شریک و معبود می یابی. از حقیقت عبادت خداوند امری باقی نمانده، مگر آیین های ظاهری که آن هم بنا به عادت همیشگی انجام

از ناگوارترین پیامد کودتای سقیفه شهادت امام علی بن ابی طالب و یاران باوفایش است. شهادت امام نتیجه ای از نتایج شکل گیری خوارج و جنگ نهروان بود و خوارج پس از قضیه ی تحکیم در جنگ صفین پدید آمدند و جنگ صفین به دلیل سرکشی و نافرمانی معاویه در شام شکل گرفت و حکومت معاویه بر شام از زمان خلافت عمر بن خطاب شروع شد و در تمام دوران حکومت عثمان ادامه یافت. حکومت معاویه بر شام هیچ محدودیتی نداشت و در اختیار کامل او بود.

عمر، شام را به معاویه بخشیده بود تا او بتواند با تشکیل سپاهی قدرتمند در برابر امام صف آرایی کند. گویا عمر بن خطاب سوگند یاد کرده بود که زنده و مرده در برابر امام بایستد و نگذارد امام به مقامی که خدا و رسول خدا، تنها برای او در نظر گرفته اند، برسد. پس عمر بن خطاب، پایه گذار حکومت بنی امیه است. او با قدرتمند ساختن معاویه اجازه داد تا معاویه قصد خود و پدرش ابوسفیان را در مبارزه ی با حق و پیروان حق که از زمان جاهلیت و بعد از آن در اسلام به دنبال آن بودند، عملی سازد.

از دیگر پی آمدهای کودتای سقیفه و از دیگر نتایج خلافت ابوبکر و عمر، کشته شدن عثمان و ایجاد اختلاف در میان مسلمانان و پاره شدن رشته ی اتحاد آنان - که پیامبر برای استواری اتحاد مسلمانان سعی فراوان نموده بود - در زمان خلافت عثمان است و به دنبال کشته شدن عثمان و به وجود آمدن تفرقه و اختلاف در میان مسلمانان، زمینه ای فراهم شد تا سرکشان و تبه کارانی همچون معاویه و عایشه و طلحه و زبیر، به امام، اتهام ناروای شرکت در توطئه ی قتل عثمان وارد آورند و با این اتهام دو جنگ جمل و صفین و گرفتاری های پس از آن را به راه بیاندازند.

و زیاده گویی نیست اگر بگوییم شهادت امام حسین و یاران مخلص و باوفایش از نتایج به قدرت رسیدن معاویه است و دلایل به قدرت رسیدن معاویه به کودتای سقیفه باز می گردد و در یک کلمه می گوییم هر انحرافی که در حقیقت اسلام وارد شده است، از نتایج شوم کودتای سقیفه است.

هیچ عاقل منصفی تردید ندارد که اگر خلافت به صاحب شرعی آن یعنی علی بن ابی طالب می رسید، هیچ یک از این گرفتاری ها و ناگواری ها به وجود نمی آمد و هیچ جنگی را در جهان اسلام مشاهده نمی کردیم.

اگر پس از وفات پیامبر، علی بن ابی طالب، که نگهبان اصول قرآن و سنت رسول خدا بود به حکومت می رسید و حکومت امام بیش از سی سال به درازا کشیده می شد، هرگز با شمشیر ابن ملجم به شهادت نمی رسید. در این صورت حزبی یا خوارجی پدید نمی آمدند و دیگر کسی چشم طمع به خلافت نمی انداخت و آرزوی آن را در سر نمی پروراند. زیرا این تنها، علی و خاندان معصوم اویند که دارنده ی این مقام الهی هستند. کسی مثل و مانند آن ها نیست تا خودش را برای خلافت سزاوار بداند یا درباره ی آن فکر کند. برای امام هیچ همانندی در عالم وجود ندارد. اگر امام و فرزندان معصومش به حکومت می رسیدند، همه ی امور در شهرهای اسلامی به درستی انجام می گرفت و به سامان می رسید. اسلام در جان های مسلمانان استوار بود و مسلمانان در برابر حق و اهل حق تسلیم بودند و حق و اهل حق را ستایش می کردند. در این صورت اسلام، آنچنان که خدا و رسول خدا می خواستند با گام های ثابت و محکم به جلو می رفت و بدون تردید پیشرفت اسلام بر خلاف پیشرفتی بود که در زمان کودتاگران سقیفه حاصل شد. پیشرفت اسلام در آن زمان تنها در گسترش جغرافیایی اسلام رخ داد و مانند دیگر کشورگشایی هایی

که از دین و اسلام بیگانه بود، تنها به توسعه‌ی سرزمین‌های اسلامی محدود شد و حتی آنان حقایق اسلام و عدالت اسلامی را با کارهای ستمگرانه و گناه آلودشان زشت و ناپسند جلوه دادند و «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (۱)» و بزودی می‌دانند آن‌ها که ستم کردند که بازگشتشان به کجاست» و سلام بر رسولان الهی و سپاس برای پروردگار جهانیان.

... پایان

ص: ۴۵۹

۱- (۱). شعراء (۲۶): ۲۲۷.

- ۱ - اثبات الوصیه، علی بن الحسین المسعودی، مکتبه بصیرتی، قم.
- ۲ - اخبار الطوال، احمد بن داود الدینوری، تحقیق عبد المنعم عامر، دار احیاء الکتب العربی، بیروت، ۱۹۶۰ م.
- ۳ - اختیار معرفه الرجال، شیخ طوسی، تحقیق سید مهدی رجائی، مؤسسه آل البیت، قم، ۱۴۰۴ هـ.
- ۴ - اسد الغابه فی معرفه الصحابه، ابن اثیر، انتشارات اسماعیلیان، تهران.
- ۵ - اقبال الاعمال، رضی الدین ابن طاووس، تحقیق جواد قیومی، دفتر تبلیغات اسلامی، قم، ۱۴۱۴ هـ.
- ۶ - الآحاد والمثانی، الضحاک، تحقیق باسم الجوابره، دار الدرايه، ریاض، ۱۹۹۱ م.
- ۷ - الاحتجاج، احمد بن علی الطبرسی، تحقیق سید محمد باقر خراسان، دار النعمان، نجف، ۱۹۶۶ م.
- ۸ - الاختصاص، شیخ مفید، تصحیح علی اکبر غفاری، انتشارات جامعه مدرسین، قم.
- ۹ - الارشاد، شیخ مفید، دار المفید، بیروت، ۱۹۹۳ م.
- ۱۰ - الازریه، کاظم آزری، تحقیق جابر کاظمی، دار الاضواء، بیروت، ۱۹۸۹ م.
- ۱۱ - الاستذکار، ابن عبد البر، تحقیق سالم محمد عطا، دار الکتب العلمیه، بیروت، ۲۰۰۰ م.
- ۱۲ - الاستیعاب، ابن عبدالبر، تحقیق علی محمد البجاوی، دار الجیل، بیروت، ۱۴۱۲ هـ.

- ١٣ - الاصابه فى تمييز الصحابه، ابن حجر، تحقيق عادل عبدالموجود، دار الكتب العلميه، بيروت، ١٤١٥ هـ.
- ١٤ - الاغانى، ابوالفرج الاصفهانى، دار الثقافه، بيروت، ١٩٥٦ م.
- ١٥ - الاكمال فى اسماء الرجال، الخطيب التبريزى، تحقيق اسد الله الانصارى، مؤسسه اهل البيت، قم.
- ١٦ - الامالى، محمد بن الحسن الطوسى، دار الثقافه، قم، ١٤١٤ هـ.
- ١٧ - الامام على بن ابى طالب، عبد الفتاح عبدالمقصود، منشورات مكتبه العرفان، بيروت.
- ١٨ - الامام على فى آراء الخلفاء، مهدي فقيه ايمانى، مؤسسه المعارف الاسلاميه، قم، ١٤٢٠ هـ.
- ١٩ - الامامه والسياسه، عبد الله بن مسلم ابن قتيبه، تحقيق طه محمد الزينى، مؤسسه الحلبي.
- ٢٠ - الانساب، محمد بن منصور السمعانى، تحقيق عبد الله البارودى، دار الجنان، بيروت، ١٩٨٨ م.
- ٢١ - الاوائل، ابو هلال العسكرى، تحقيق محمد وكيل، ناشر سيد اسعد حسيني.
- ٢٢ - الاوائل، سليمان بن احمد الطبرانى، تحقيق محمد شكور الحاجى، مؤسسه الرساله، بيروت، ١٤٠٣ هـ.
- ٢٣ - الايضاح، فضل بن شاذان، تحقيق سيد جلال الدين حسيني، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ١٣٦٣ ش.
- ٢٤ - امتاع الاسماع، احمد بن على المقريزى، تحقيق محمد النميسى، دار الكتب العلميه، بيروت، ١٩٩٩ م.
- ٢٥ - انساب الاشراف، احمد بن يحيى البلاذرى، تحقيق محمدباقر محمودى، منشورات الاعلمى، بيروت، ١٩٧٤ م.

- ٢٦ - بحار الانوار، محمد باقر مجلسي، مؤسسه الوفاء، بيروت، ١٩٨٣ م.
- ٢٧ - البدايه والنهائيه، ابن كثير، تحقيق علي شيري، دار احياء التراث العربي، بيروت، ١٩٨٨ م.
- ٢٨ - البدء والتاريخ، مطهر بن طاهر المقدسي، انتشارات اسدي، تهران، ١٩٦٢ م.
- ٢٩ - بصائر الدرجات، محمد بن الحسن الصفار، تحقيق حسن كوچه باغي، منشورات الاعلمي، تهران، ١٣٦٢ ش.
- ٣٠ - بلاغات النساء، ابن طيفور، انتشارات بصيرتي، قم.
- ٣١ - تاريخ الاسلام، محمد بن احمد الذهبي، تحقيق عمر تدمري، دار الكتاب العربي، بيروت، ١٩٨٧ م.
- ٣٢ - تاريخ الخلفاء، جلال الدين السيوطي، تحقيق محمد عبدالحميد، مطبعه السعاده، قاهره، ١٩٥٢ م.
- ٣٣ - التاريخ الكبير، محمد بن اسماعيل البخاري، المكتبه الاسلاميه، ديار بكر.
- ٣٤ - تاريخ المدينه المنوره، عمر بن شبه، دار الفكر، قم، ١٣٦٨ ش.
- ٣٥ - تاريخ بغداد، احمد بن علي الخطيب، تحقيق مصطفى عبد القادر، دار الكتب العلميه، بيروت، ١٩٩٧ م.
- ٣٦ - تاريخ خليفه، ابن خياط العسقري، تحقيق سهيل زكار، دار الفكر، بيروت، ١٩٩٣ م.
- ٣٧ - تاريخ طبري، محمد بن جرير الطبري، مطبعه الاستقامه، قاهره، ١٩٣٩ م.
- ٣٨ - تاريخ مدينه دمشق، ابن عساكر، تحقيق علي شيري، دار الفكر، بيروت، ١٤١٥ هـ.
- ٣٩ - تاريخ يعقوبي، احمد بن ابي يعقوب، دار صادر، بيروت، ١٩٦٠ م.
- ٤٠ - تأويل مختلف الحديث، عبدالله بن مسلم ابن قتيبه، دار الكتب العلميه، بيروت.
- ٤١ - تخريج الاحاديث، الزيعلي، تحقيق عبد الله السعد، دار ابن خزيمه، رياض، ١٤١٤ هـ.

- ٤٢ - تذكرة الخواص، سبط ابن الجوزي، مطبعة العلمية، نجف، ١٣٦٩ هـ.
- ٤٣ - تفسير ابن كثير، ابن كثير، تحقيق يوسف المرعشلي، دار المعرفة، بيروت، ١٩٩٢ م.
- ٤٤ - تفسير آلوسي، محمد آلوسي، انتشارات جهان، تهران.
- ٤٥ - تفسير السمرقندي، ابو الليث السمرقندي، تحقيق محمد مطرجي، دار الفكر، بيروت.
- ٤٦ - تفسير عياشي، محمد بن مسعود عياشي، تحقيق هاشم رسولي محلاتي، المكتبة العلمية الاسلاميه، تهران.
- ٤٧ - تفسير قمي، علي بن ابراهيم القمي، تحقيق سيد طيب موسوي، دار الكتاب، قم، ١٤٠٤ هـ.
- ٤٨ - التفسير الكبير، فخر الرازي، دار الكتب العلمية، تهران.
- ٤٩ - التمهيد، ابن عبد البر، تحقيق مصطفى العلوي، وزارت اوقاف مغرب، ١٣٨٧ هـ.
- ٥٠ - تمهيد الاوائل وتلخيص الدلائل، محمد بن الطيب الباقلاني، تحقيق عمادالدين حيدر، مؤسسه الكتب الثقافيه، بيروت، ١٩٩٣ م.
- ٥١ - التنبيه والاشراف، علي بن الحسين المسعودي، تصحيح عبد الله الصاوي، مكتبه العصريه، بغداد، ١٩٣٨ م.
- ٥٢ - تهذيب الكمال، جمال الدين المزي، تحقيق بشار معروف، مؤسسه الرساله، بيروت، ١٩٩٤ م.
- ٥٣ - الثقات، ابن حبان، مطبعة مجلس دائره المعارف عثمانيه، حيدرآباد، ١٩٧٣ م.
- ٥٤ - جامع البيان، محمد بن جرير الطبري، تحقيق خليل الميس، دار الفكر، بيروت، ١٩٩٥ م.
- ٥٥ - جامع بيان العلم، ابن عبد البر، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٣٩٨ هـ.
- ٥٦ - الجامع الصحيح، مسلم بن حجاج، دار احياء التراث العربي، بيروت، ١٩٥٥ م.
- ٥٧ - الجامع الصغير، جلال الدين السيوطي، دار الفكر، بيروت، ١٩٨١ م.

٥٨ - الجامع لاحكام القرآن (تفسير قرطبي)، محمد بن احمد القرطبي، تحقيق احمد البردوني، دار احياء التراث العربى، بيروت، ١٩٨٥ م.

٥٩ - الجرح والتعديل، عبدالرحمن بن ابى حاتم الرازى، مطبعه مجلس دائره المعارف العثمانيه، حيدرآباد، ١٩٥٢ م.

٦٠ - الجمل، شيخ مفيد، انتشارات داورى، قم.

٦١ - جواهر المطالب، محمد بن احمد الدمشقى، تحقيق محمد باقر محمودى، مجمع احياء الثقافه الاسلاميه، قم، ١٤١٥ هـ.

٦٢ - الخرائج والجرائح، قطب الدين الراوندى، مؤسسه الامام المهدي، قم، ١٤٠٩ هـ.

٦٣ - خصائص امير المؤمنين، احمد بن شعيب النسايى، تحقيق محمد هادى امينى، مكتبه نينوى الحديثه، تهران.

٦٤ - الخصال، محمد بن على الصدوق، تصحيح على اكبر غفارى، نشر جامعه مدرسين، قم، ١٣٦٢ ش.

٦٥ - الدر المنثور، جلال الدين السيوطى، دار المعرفه، بيروت.

٦٦ - الدر النظيم، ابن حاتم العاملى، انتشارات جامعه مدرسين، قم.

٦٧ - الدرر، ابن عبد البر، تحقيق شوقى ضيف، منشورات المجلس الاعلى للشئون الاسلاميه، قاهره، ١٩٦٦ م.

٦٨ - زواج ام كلثوم، شهرستانى.

٦٩ - سر السلسله العلويه، ابو نصر البخارى، تحقيق سيد محمد صادق بحر العلوم، انتشارات شريف رضى، قم، ١٣٧١ ش.

٧٠ - السقيفه وفدك، احمد بن عبدالعزيز الجوهرى، تحقيق محمد هادى امينى، شركه الكتبى، بيروت، ١٩٩٣ م.

٧١ - سنن ابى داود، سليمان بن اشعث السجستانى، تحقيق سيد محمد اللحام، دار الفكر، بيروت، ١٩٩٠ م.

- ٧٢ - سنن الترمذى، محمد بن عيسى الترمذى، تحقيق عبد الوهاب عبداللطيف، دار الفكر، بيروت، ١٩٨٣ م.
- ٧٣ - السنن الكبرى، احمد بن الحسين البيهقى، دار الفكر، بيروت.
- ٧٤ - السنن الكبرى، احمد بن شعيب النسائى، تحقيق عبد الغفار البذارى، دار الكتب العلميه، بيروت، ١٩٩١ م.
- ٧٥ - سنن النسائى، احمد بن شعيب النسائى، دار الفكر، بيروت، ١٩٣٠ م.
- ٧٦ - سير اعلام النبلاء، محمد بن احمد الذهبي، تحقيق شعيب الارنؤوط، مؤسسه الرساله، بيروت، ١٩٨٥ م.
- ٧٧ - سيره الائمة الاثنى عشر، هاشم معروف الحسنى، دار التعارف، بيروت، ١٩٧٧ م.
- ٧٨ - السيره الحلبيه، حلبى، دار المعرفه، بيروت، ١٤٠٠ هـ.
- ٧٩ - السيره النبويه، ابن هشام الحميرى، تحقيق محمد عبد الحميد، مكتبه محمد على صبيح، قاهره، ١٩٦٣ م.
- ٨٠ - السيره النبويه، ابوالفداء، تحقيق مصطفى عبدالواحد، مطبعه الحلبي، قاهره، ١٩٦٦ م.
- ٨١ - سيره عمر بن الخطاب، عبد الرحمن بن على ابن الجوزى.
- ٨٢ - الشافى، الشريف المرتضى (علم الهدى)، تحقيق سيد عبدالزهراء الخطيب، مؤسسه الصادق، تهران، ١٤١٠ هـ.
- ٨٣ - شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، تحقيق محمد ابو الفضل ابراهيم، دار احياء الكتب العربيه، بيروت، ١٩٥٩ م.
- ٨٤ - صحيح ابن حبان، علاء الدين الفارسى، تحقيق شعيب الارنؤوط، مؤسسه الرساله، بيروت، ١٩٩٣ م.
- ٨٥ - صحيح البخارى، محمد بن اسماعيل البخارى، دار الفكر، بيروت، ١٩٨١ م.
- ٨٦ - الصحيح من سيره النبى صلى الله عليه و آله، سيد جعفر مرتضى العاملى، دار الهادى، بيروت،

- ٨٧ - الصراط المستقيم، زين الدين على بن يونس العاملی، تحقيق محمد باقر بهبودی، المكتبة المرتضوية، تهران، ١٣٨٤ هـ.
- ٨٨ - الطبقات الكبرى، محمد ابن سعد، دار صادر، بيروت، ١٩٥٧ م.
- ٨٩ - الطوائف، رضی الدين ابن طاووس، چاپ خیام، قم، ١٣٩٩ هـ.
- ٩٠ - العقد الفريد، احمد بن عبد ربه، تحقيق محمد سعيد العريان، مطبعة الاستقامة، قاهره، ١٩٤٠ م.
- ٩١ - علل الشرايع، شيخ صدوق، انتشارات داوری، قم.
- ٩٢ - عيون الاثر، محمد بن عبدالله ابن سيد الناس، مؤسسه عز الدين، بيروت، ١٩٨٦ م.
- ٩٣ - الغدير، عبد الحسين امينی، دار الكتاب العربي، بيروت، ١٩٧٧ م.
- ٩٤ - غريب الحديث، ابن قتيبه، تحقيق عبدالله الجبوري، دار الكتب العلميه، قم، ١٤٠٨ هـ.
- ٩٥ - الفائق في غريب الحديث، جار الله الزمخشري، دار الكتب العلميه، بيروت، ١٩٩٦ م.
- ٩٦ - فتح الباري، ابن حجر العسقلاني، دار المعرفه، بيروت.
- ٩٧ - الفتنة ووقعه الجمل، سيف بن عمر الضبي، تحقيق احمد عرموش، دار النفائس، بيروت، ١٩٩٣ م.
- ٩٨ - الفتوح، احمد ابن اعثم، تحقيق على شيرى، دار الاضواء، بيروت، ١٤١١ هـ.
- ٩٩ - فتوح البلدان، احمد بن يحيى البلاذري، تحقيق صلاح الدين المنجد، مكتبة النهضه، قاهره، ١٩٥٦ م.
- ١٠٠ - فرائد السمطين، ابراهيم بن محمد الجويني، تحقيق محمد باقر محمودي، مؤسسه المحمودي، بيروت، ١٩٧٨ م.

- ١٠١ - فضائل الصحابه، احمد بن شعيب النسائي، دار الكتب العلميه، بيروت.
- ١٠٢ - فضائل سيده النساء، عمر بن شاهين، تحقيق ابو اسحاق الحويني، مكتبه التربيه الاسلاميه، قاهره، ١٤١١ هـ.
- ١٠٣ - الكافي، محمد بن يعقوب كليني، تصحيح على اكبر غفاري، دار الكتب الاسلاميه، تهران، ١٣٦٣ ش.
- ١٠٤ - الكامل في التاريخ، ابن اثير، دار صادر، بيروت، ١٩٨٢ م.
- ١٠٥ - الكامل في ضعفاء الرجال، عبدالله ابن عدى، تحقيق يحيى غزاوى، دار الفكر، بيروت، ١٩٨٨ م.
- ١٠٦ - الكامل، محمد بن يزيد المبرد، مطبعه نهضه، قاهره.
- ١٠٧ - كتاب المجروحين، ابن حبان، تحقيق محمد ابراهيم زايد، دار الباز، مكه.
- ١٠٨ - كتاب سليم بن قيس الهلالي، تحقيق محمد باقر انصاري، نشر الهادي، قم، ١٣٧٣.
- ١٠٩ - الكشاف عن حقائق التنزيل، جار الله الزمخشري، مكتبه الحلبي، قاهره، ١٩٦٦ م.
- ١١٠ - كشف الغمه في معرفه الائمه، على بن عيسى الاربلي، دار الاضواء، بيروت، ١٩٨٥ م.
- ١١١ - الكنى والالقب، شيخ عباس قمي، تحقيق محمد هادي اميني، مكتبه الصدر، تهران.
- ١١٢ - كنز العمال، علاء الدين الهندي، مؤسسه الرساله، بيروت، ١٩٨٥ م.
- ١١٣ - لقد شيعني الحسين، ادريس حسيني، انوار الهدى، تهران، ١٤١٥ هـ.
- ١١٤ - مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، نور الدين الهيثمي، دار الكتب العلميه، بيروت، ١٩٨٨ م.
- ١١٥ - المحصول في علم اصول الفقه، فخر الدين الرازي، تحقيق طه العلواني، مؤسسه

- ١١٦ - المختصر فى اخبار البشر، ابو الفداء، دار الفكر، بيروت، ١٩٥٦ م.
- ١١٧ - المراجعات، سيد عبدالحسين شرف الدين، تحقيق حسين الراضى، دارالكتاب الاسلامى.
- ١١٨ - مروج الذهب، على بن الحسين المسعودى، تحقيق محمد عبد الحميد، مطبعه السعاده، قاهره، ١٩٤٨ م.
- ١١٩ - المستدرک على الصحيحين، حاكم نيشابورى، دار المعرفه، بيروت.
- ١٢٠ - مسند احمد، احمد بن حنبل، دار صادر، بيروت.
- ١٢١ - مسند فاطمه الزهراء عليها السلام، جلال الدين السيوطى، مطبعه العزيزيه، حيدرآباد، ١٩٨٦ م.
- ١٢٢ - المصنف، ابن ابى شيبه، تحقيق سعيد اللحام، دار الفكر، بيروت، ١٩٨٩ م.
- ١٢٣ - المصنف، عبد الرزاق بن همام الصنعانى، تحقيق حبيب الرحمن الاعظمى، منشورات المجلس العلمى، ١٣٩٢ هـ.
- ١٢٤ - المعارف، ابن قتيبه، تحقيق ثروت عكاشه، دار المعارف، قاهره، چاپ دوم.
- ١٢٥ - معانى الاخبار، محمد بن على الصدوق، تصحيح على اكبر غفارى، انتشارات جامعه مدرسين، ١٣٧٩ ش.
- ١٢٦ - المعجم الاوسط، سليمان بن احمد الطبرانى، دار الحرمين، ١٩٩٥ م.
- ١٢٧ - المعجم الكبير، سليمان بن احمد الطبرانى، تحقيق حمدى السلفى، دار احياء التراث العربى، بيروت، ١٩٨٤.
- ١٢٨ - المعيار والموازنه، ابو جعفر الاسكافى، تحقيق محمد باقر محمودى.
- ١٢٩ - المغازى، محمد بن عمر الواقدى، تحقيق مارسدن جونز، مؤسسه الاعلمى للمطبوعات، بيروت.
- ١٣٠ - مقاتل الطالبين، ابو الفرج الاصفهانى، تحقيق كاظم المظفر، مؤسسه دار الكتاب، قم، ١٩٦٥ م.

- ١٣١ - مقتل الامام امير المؤمنين عليه السلام، ابن ابى الدنيا، تحقيق محمد باقر محمودى، مجمع احياء الثقافه الاسلاميه، قم ١٤١١ هـ.
- ١٣٢ - الملل والنحل، محمد بن عبدالكريم الشهرستانى، تحقيق محمد سعيد گيلانى، دار المعرفه، بيروت.
- ١٣٣ - مناقب آل ابى طالب، ابن شهر آشوب، المكتبه الحيدريه، نجف، ١٩٥٦ م.
- ١٣٤ - المواقف، الايجى، تحقيق عبدالرحمن عميره، دار الجيل، بيروت، ١٩٩٧ م.
- ١٣٥ - ميزان الاعتدال فى نقد الرجال، محمد بن احمد الذهبى، تحقيق على محمد البجاوى، دار المعرفه، بيروت، ١٩٦٣ م.
- ١٣٦ - النزاع والتخاصم، احمد بن على المقريزى، تحقيق سيد على عاشور.
- ١٣٧ - نظم درر السمطين، محمد بن يوسف الزرندي، تصحيح محمد هادى امينى، مكتبه الامام على عليه السلام، ١٩٥٨ م.
- ١٣٨ - النهايه فى غريب الحديث، ابن اثير، تحقيق محمود الطناحى، مؤسسه اسماعيليان، قم، ١٣٦٤ ش.
- ١٣٩ - نهج الايمان، على بن يوسف ابن جبر، تحقيق سيد احمد حسيني، مجتمع امام هادى، مشهد، ١٤١٨ هـ.
- ١٤٠ - نهج البلاغه، سيد شريف رضى
- ١٤١ - الوافى بالوفيات، الصفدى، تحقيق احمد الارنؤوط، دار احياء التراث العربى، بيروت، ٢٠٠٠ م.
- ١٤٢ - وقعه صفين، نصر بن مزاحم المنقرى، تحقيق عبدالسلام هارون، منشورات مكتبه المرعشى، قم، ١٤٠٣ هـ.
- ١٤٣ - الهدايه الكبرى، حسين بن حمدان الخصيبى، مؤسسه البلاغ، بيروت، ١٩٩١ م.
- ١٤٤ - اليقين، رضى الدين ابن طاووس، تحقيق انصارى، مؤسسه دار الكتاب، قم، ١٤١٣ هـ.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

